ایرانیها وجود نداشته و حال آنکه کتاب هفت گنبد و خسرو و
شیرین و لیلی و مجنون و اسکندر نامهٔ آنحکیم یگانه و عارف
فرزانه چهار رومان است که بچهل قرن دنیا باید منتظر پنجمی
آن باشد — و در هفت گنبد بهرام است که میفرماید

ای نظامی ز گنبدی بگریز
که گلش نازکست و خارش تیز
ما چسان شوکت و علو مقام
دیدی آخر چگونه شد بهرام

انتها

گردید ـ و او در کار ساختن شعر و کمال صنعتها بکار برده ـ
فارسی و عربی شعر گفته است *

مسعودی اسم پادشاه هند را که دختر به بهرام داده (شرمه) مینویسد ـ و سایر مسطوراتِ او در باب این پادشاه مطابق است با آنچه نگاشته شد * و نگارنده بحث مینماید که هیچیک از نویسندگان متعرض نشدند که بهرام در کدام سرزمین فرو رفت ـ و عجیبتر آنکه این بنده درعنوان شباب از اصفهان بشیراز میرفتم ـ در صورتیکه مثل حالا بکشف بعضی مطالب ولعی نداشتم ـ در حوالیِ منزلی که معروف بکوشکزر است رسیدم ـ اهالی آنجا علفزار و تالاری را بمن نموده گفتند اینجاست که بهرام گور با اسب خود درآن فرو رفته و دیگر اثری ازآن نیافتند * این بنده از هاتوف این خبر را چندان مهم نیافت ـ و مستند باستادی داشت که قولِ معروف سینه بسینه اخلاف از اسلاف خود دریافت میکنند ـ والله اعلم بحقایق‌الامور * آنچه مسلّم است ـ بهرام پادشاهی با سعادت بوده ـ و هنوز از او بنیکی نام میبرند ـ و یکی از آثارِ سعادت او کتاب هفت گنبد است که نظامی علیه‌الرحمه شکل رومانی حکایات مشتمل بر تواریخ و صنایع و حکم باسم بهرام نوشته * اگرچه بعضی گمان میکنند هیچ رومان در پیش ما

هنگام می گساری سازنده و نوازنده دارند و ایشان باید بی صدا و ندا کاری کنند * بهرام ازین سخن بسیار بخندید - بعد نامهٔ به (شنگل) پادشاه هند نوشت و از او ده هزار نفر لوری (۱) خواست *

خلاصه حمزهٔ بن حسن میگوید به امر بهرام بر درِ دخمهٔ او این عبارت نوشتند - بسیاری از جهان کشودیم و آثار پسندیده در آن گذاشتیم عاقبت قناعت باین تنگنا نمودیم و تمام عمر بر یقین بودیم که آخرین قرار گاه ما این است و سرانجام چنین * شعارِ بهرام برنگ آسمانی - و ازارش سبز منقش - و تاجش نیز آسمانگون - روی تخت نشسته و گرزی بدست گرفته *

ابن اثیر مدتِ سلطنتِ بهرام گور را هیجده سال و ده ماه و بیست روز نوشته - و گوید بعضی بیست و سه سال داشته‌اند * صاحبِ روضة‌الصفا بیست سال میگوید * شاهزاده جلال‌الدین میرزا در نامه خسروان شصت و سه سال فرموده - و این نزدیک است * مصنف گوید مطابق مدت ملک بهرام گور بیست و سه سال بوده - [illegible] سال [illegible] - و آخر [illegible] بود و [illegible] شد - و [illegible] آنکه پادشاهی عادل

نگار بردارند – و هم دیگر را عشرت سازند – و در بزم طرب بی مئی و مطرب نسازند * شاه این حرف بگفته وانگه در لشکر صد درهم رسید * روزی جمعی را دید به میگساری مشغول اند – اما ساز و آوازی ندارند – گفت نه فرمودم رقص بیصداوا چهای سازند

اسپی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نه مرد کم از اسپ و نه می کمتر از آبست

عرض کردند زیاده از صد درهم دادیم و سازنده و نوازنده نیافتیم – بهرام در حال دوات وقلم خواست و بادشاه هندوستان نوشت – دوازده هزار مطرب از آن مملکت ناوان فرستد * بادشاه فرستاد و بهرام آنها را در اقطار کشور متفرق ساخت – و لولیان هندی درین ممالک زاد و ولد نمودند – و هنوز اولاد آنها درین نواحی یافت میشود *

حکیم بزرگوار فردوسی که روان روشنش در فردوس برین قرار دارد این حکایت را در شاهنامه ذکر کرده – لکن گوید بهرام از هندها رسید – اگر قومی با گروهی در کشور من باشند که آنها را تیله و سگانی باشد بن باز گویند – کی از هندها او گفت بل مرتضای بوسط این درهم آید که مالداران

خودرا با چهل هزار قشون بروم فرستاد ـ و گفت از قیصر باج طلب نماید * مهر نرسی بقسطنطنیه رفت و (تؤدز) امپراطور چون خودرا مرد میدان بهرام ندید ـ با وزیر او صلح کرد ـ و هرچه بهرام خواسته بود بدان تسلیم نمود (۱) پس از مصالحه و معاهده مهرنرسی بایران باز گشت * بعضی گفته اند بعد از آنکه بهرام از کار خاقان ترك و قیصر روم آسوده شد ـ خود بشخصه ببلاد یمن و ممالك سودان رفت ـ و در آن نواحی کشتارها کرد و اسیرها گرفت ـ و به مملکت خود معاودت نمود ـ و در آخر کار روزی در شکار گوری را تعاقب میکرد که در باتلاق یا چاهی فرو رفت و نا پدید شد * مادرش که هنوز زنده بود شنید ـ بدانمحل آمد و حکم نمود گل بسیار از آن باتلاق یا چاه بیرون آورند بامید آنکه نعش بهرام را پیدا کنند و برسم عجم در دخمه گذارند * اما کوشش او بیفایده شد ـ و چه نیکو فرموده است خواجه شمس‌الدین حافظ علیه‌الرحمه

کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نه گورش

حمزة بن حسن گوید ـ بهرام گور آثار کثیر در ترك و روم و هند دارد ـ و او مردم را گفت ـ یك نیمهٔ از روز

---

(۱) شروط مصالحهٔ (تؤدز) و بهرام این بود که آنچه لشکر شاهنشاه ایران از شرق روم متصرف شده اند در تصرف عمال بهرام بماند ـ بیز قیصر از مملکت ارمن نام نبرد

دیگر او را زخمی ساخته آنگاه خرطوم فیل را گرفت — و
ضربتها بر آن سر بزرگ زد تا درست ذلیل شد * بهرام سر
او را برید و از جنگل بیرون آورده در راه افگند * دلیلِ
بهرام این خبر را بپادشاه رسانید * پادشاه بهرام را خواسته
نواخت و از حال او پرسید — گفت پادشاه ایران برمن غضب
کرد من به پناهِ سلطانِ هندوستان آمدم * گویند پادشاهِ هند
دشمنی داشت و قصدِ حمله قدم در ممالکِ او گذاشت — سلطان
هند خواست لعل‌ها یا خراجی باو دهد و صلح کند — بهرام
مانع شد و گفت با خصم جنگ میکنم * چون فئتین مقابل
گشتند — بهرام سرکردهای هند گفت شما از تیر سرمن آماده
کار باشید — و خود حمله بر سپاهِ دشمن کرد — و تیرها طرف
آنها انداخت * لشکریانِ آنطرف دیدند در جلوِ این تیرها ایستادن
ممکن نیست — پشت بر بهرام کرده گریختند — و بهرام غنایمِ زیاد
از ایشان بچنگ آورد * چون پادشاهِ هند این هنر از بهرام
دید — ولایاتِ اردبیل و مکران را به بهرام داد — و دخترِ خودرا
او بزویج کرد — و آن ولایات ضمیمهٔ ممالک ایران شد — و بهرام
به نیک بختی خود باز گشت *

هنر از کارهای بهرام گور آنکه ترسی با مهترسی وروم

گفتند – آنکه بهرام بعراق مراجعت نمود – و برادرش نرسی
را حکمرانی خراسان داد و حکم کرد قرار کار خودرا بشهر بلخ
قرار دهد * پس به بهرام گفتند کی از بزرگان دیلم با جماعتی
ترک و اعمال آن تاخته و نهب و غارت پرداخته – و مباشرین
دولت از عهده او بر نیامده – قرار داده اند باجی باو دهند که
دست از تاراج و خرابی بکشد * اینمعنی بر بهرام دشوار آمده
مرزبانرا با لشکری جرار ترک فرستاد و باو گفت – بزرگ دیلمی
را مسخر بلاد طمع و حریص یافته * مرزبان چنان کرد – و
دیلمی با قشون خود ترک آمد * مرزبان به بهرام خبر داد –
بهرام باو نوشت متوجه دیلمی شو و در فلان مقام بمان تا من
برسم – و خود با خواص بدان مقام وعساکر خویش پیوست *
دیلمی از وصول بهرام بیخبر بود که بر او حمله نمود – دیلمی را
در جنگ اسیر کرد – و لشکریانش متفرق شدند * بهرام حکم
کرد منادی ندا کنند – که هرکس خدمت پادشاه آمد در امانست *
جمع فراوانی بارگاه بحضرتش روی نیاز نهادند و مرحمت دیدند
* احدی را نکشت – بلکه خود بزرگ دیلمی را در عداد
خواص خویش معدود ساخت * بعضی گفته اند اینهمه ملل
از جنگ بقال واقع شده است * در هر حال شد از غایة بر

وسانیدند ـ او همچنان در عشرت مداومت داشت * پس از آنکه خاقان نزدیکتر شد شاهنشاه ساسانی بامرای دولت گفت قصد زیارت آتشکدهٔ تبریز دارم ـ و برادر خود نرسی را نایب‌السلطنه قرار داده با هفت نفر از شاهزادگان بزرگ و سیصد تن از دلیران با براه نهاد * مردم یقین کردند که بهرام گریخت ـ برای اینکه از تطاول و بیداد عساکر خاقان در امان باشند در اطاعت و خراج گذاری او یکدل گردیدند ـ این خبر به خاقان رسید و اهالی را ایمن ساخت * از آنطرف بهرام آسوده خاطر صیدکنان بآذربایجان رفت ـ و از آنجا بطرف خاقان که در مرو یا سایر حدود خراسان بود شتافت * گویند هزار سوار هم بهرام از آذربایجان با خود برد * بهر حال چون بخاقان رسید ـ شب هنگام برسر او تاخت و به لشکر او شبیخون زد ـ یا روز با او برابر شد و عساکر اورا شکست داد و خود خاقانرا کشت ـ و تاج و اکلیل او را بدست آورد ـ و قسمتی از ممالک او را تصاحب کرد ـ و مرزبانی را در آن مستملکات حکومت داد * پس سفرا از جانب خوانین ترک بدربار بهرام آمدند ـ و اظهار خضوع نمودند ـ و او سرداری را با قشونی بما وراءالنهر فرستاد ـ آنها در آنحدود بقتل و غارت پرداختند ـ و با غنایم بار

شاهزاده بر پشت شیر جست و با رانهای خود پهلوهای شیر را
فشار داد و با گرز سر شیر را مثل ساخت ــ شیر دیگر رو
به بهرام آمد ــ آن شیر مرد دو گوش شیر را بدستی گرفته با دست
دیگر کله او را و آنقدر که این را بآن زد که مغز آنها در
می آمد ــ پس از آن هر دو را با گرز کشت ــ و تاج و زینت
را بدست آورد * و اول کسیکه سلطنت او اقرار نمود کسری
بود ــ و بعد از آن تمام اکابر و اعاظم باو تعظیم کردند ــ و
گفتند ملک آن تست * پس وزرا و رجال دولت که کسری را
سلطنت برداشته بودند از منذر درخواست نمودند که در باب شرور
بهرام بشفاعت آنها پشت دوتا کند تا خطا ایشانرا ببخشد ــ
منذر ازجانب خود عذر خواست ــ و بهرام از یورش برون *
حاصل آنکه بهرام گور بیست ساله بود که بر سریر پادشاهی ایران
جلوس فرمود ــ و مردم را راحت و بی آسانی و عیش امر
نمود ــ و خداوند باهو پرداخت که همسایگان او را غافل پنداشته
طمع در ملک او نمودند ــ و اول کسیکه بنای حمله را گذاشت
خاقان بود که با دویست و ۵۰ هزار مرد مسلح از حدود
گردید ــ [illegible] ــ ترسیده است او را
الهی بسط کر * در هر صورت بزرگان و تتمه را عرض بهرام

کرسی مملکت بالای منبری از زر مکلل بجواهر رفت - و در باب شاهنشاهی خود با اعاظم ایرانی سخن گفت - آنها گفتند چون پدرت یزدجرداثیم مردی سنگدل بود - و کارهای زشت مینمود - مردم را میکشت - مملکت را خراب میکرد - ما از تو که پسر اوئی مأیوس شدیم و سلطنت را بدیگری دادیم * بهرام گفت تکذیب قول شما نمیکنم - و من خود نیز از رفتار ناپسند او بیزاری داشتم - و از خدا همواره میخواستم که مرا مالک ملک نماید و مفاسد او را اصلاح کنم * گذشته ازین جمله من یکسال زمام سلطنت را بدست میگیرم - اگر بدآنچه میگویم عمل کردم فبها - و الا برضای خود از پادشاهی استعفا مینمایم - و با اینجمله راضیم که تاج شاهی و زینت مخصوص آنرا میان دو ضیغم ضاری گذارید - هرکس آنرا برداشت ملک او را باشد * بزرگان ایران قبول کردند - و دیهیم و زینت را میان دو شیر گذاشتند - و مؤبد مؤبدان نیز درین موقع حاضر شد * بهرام به کسری گفت قدم پیش نه و تاج و زینت را بردار - کسری گفت من مملکت را متصرفم و دست تصرف قوی است - تو که آنرا حق خود میدانی بردار تا ثابت شود که آن تست و من غاصبم * بهرام گرزی برداشته و بسوی تاج آمد - یکی از آن دو شیر قصد بهرام کرد -

و متملق مشارد * چون جوانی بخدمت منذر آمد ـ گفت محصور بهرام رو و عرضی که داری بشاهزاده بکن * جوانی در پیشگاه بهرام حاضر شد ـ اما از هیبت شاهزاده رعب او را گرفت ـ و شرائط تعظیم و تکریم را فراموش کرد ـ بهرام حال او بدانست و با او بمهربانی سخن گفت و وعده های نیکو داد ـ و گفت برو نزد منذر هرچه او بگوید همان جواب بزرگان ایران است * همینکه جوانی نزد منذر آمد ـ حکمران عرب باو گفت ـ نعمان را بهرام پادشاه ایران بآن نواحی مأمور کرده ـ و آن ممالک ملك طلق بهرام است ـ و میراثی است که خدا باو داده * جوانی از این سخن و از آنوضعی که از بهرام دیده بود دانست حالاتیکه رجال دولت ایران برای سلطنت این کشور کرده اند همه واهی است * منذر گفت بهتر است که حکمران عرب متوجه پای تخت عجم گردد ـ و بزرگان مملکت را جمع کند و با آنها دربیات مشورت نماید ـ و لازم آن است که هرچه منذر فرماید سران قوم قبول کنند و حجه گذارند * خلاصه جوانی باز گشت و نکرور شد از حرکت او منذر در موکب بهرام با سی هزار سوار جرار عرب بصوب عجم ایلغار نمود ـ و بنای حب ایران رسید و مردم جمع شده بهرام در

بدکار بوده ما از فرزندان او کسی را بسلطنت اختیار نخواهیم کرد ـ خاصه بهرام را که درمیان عرب نشوونما نموده و خوی آنقوم گرفته ـ پس کسری نامی را که نسب باردشیر میرساید بتخت پادشاهی نشاندند * این خبر به بهرام رسید ـ منذر و پسرش نعمان و بزرگان عرب را طلبید و گفت ـ میدانید که پدر من اگرچه با ملت عجم خوب و خوش رفتار نکرد ـ با شما نیکی و احسان نمود * اینك اکابر فرس کسری را پادشاهی داده و مرا محروم ساخته اند ـ و وقت است که شما تلافی مهربانی یزدجرد بمن مدد نمایید ـ تا مالك ملك موروثی شوم * منذر گفت ـ شاهزاده ازین ماجرا مشوش نشود ـ من تدبیر اینکار می پردازم ـ و اینکار می سازم * آنگاه ده هزار سوار بسرداری پسر خود نعمان مأمور طیسفون و بهرسیر که حکم پای تخت ایران داشت نمود ـ و نعمان گفت در حوالی این دو شهر اُردو میزنی ـ و پیش قراولی بطرف دو معموره میفرستی ـ اگر کسی بجنگ آمد مصاف میدهی ـ و اگر نیامد هرطور که باشد مملکت را بهم میزنی تا ما برسیم * نعمان بن منذر چنین کرد * بزرگان ایران چون کار را زار دیدند جوانی وزیر رسائله یزدجرد را نزد منذر فرستادند که پسرت بچه موجب کشور ما را مضطرب

رومی و یونانی هم داشته * در هر حال چون کوکب سعادت
شاهزاده از افق کمال طلوع نمود - و در آداب سواری و شکار
سر تمامی مانند رسید - اسپی خواست که در خور او باشد *
حکمران حیره هر چه اسب ممتاز در آن نواحی بود حاضر
ساخت و در میدان مسابقه آنها را با هم تاختند - اسب اشقری
از منذر بن نعمان بر همه سبقت گرفت - منذر خود لجام آن
اسب را گرفته بحضور شاهزاده آورد بهرام آنرا قبول کرد -
و اسب سواری خود قرار داد * و روزی بر پشت آن اسب
در شکارگاه گله از گورخر دید - بطرف آن گله شتافت - و
چون نزدیک شد دید شیری بر پشت گورخری جسته میخواهد
آنرا پاره کند * بهرام تیری بجانب شیر انداخت - آن خدنگ
شیر و گوررا بهم دوخته و لب بلب تیر هم از آن گذر کرد
بحال نشست و در زمین فرو رفت - و همراهان شاهزاده از
نیروی بازو و شست بهرام حیرت و تعجب نمودند - و گمان
میرود که از آن روز او را بهرام گور گفته باشند - تا از جهت
کثرت میل شکار گور بدین نام ملقب شده باشد *

بهرام در حیره بود و منذر بن نعمان در خدمت او که
مدتی در گذشت - بزرگان ایران کشتند چون یزدجرد مردی

عالم ضرب‌المثل گشته ــ و خصوصاً شعرای عرب در اشعار خود
بسیار باینمطلب اشاره نموده اند *
ترجمه یعنی ــ نعمان بن امرءالقیس قبل از ولادت بهرام گور
خورنق و سدیر را ساخت ــ و چندی در آن بسر برد ــ
عاقبت بصحبت وزیر خود آن عمارت و سلطنت را گذاشت و از
دنیا گذشت و عزلت اختیار نمود ــ و در عهد حکمرانی پسرش
منذر بود که شاهزاده بدنیا آمد ــ و یزدجرد وی را بمنذر
داد که در حیره بزرگ کند * در هر حال نعمان یا منذر سه زن
صحیح‌المزاج با دانش و ذکا از عقائل اشراف برای شیر دادن بهرام
معین کرد * گویند این سه زن یکی عجم و دیگری عرب و سیمی
ترک بود ــ مقصود آنکه بهرام ازین سه دایهٔ خود سه زبان
فارسی و عربی و ترکی را یاد گیرد ــ این سه دایه سه سال بهرام
را شیر دادند ــ و چون پنج ساله شد آموزگاران برای او آوردند
که باو خواندن و تیر انداختن و فقه آموختند ــ و این سابر میل
خود بهرام بود * حکیمی ازحکمای عجم نیز بآموزگاری وی آمده ــ
و شاهزاده بمحض شنیدن مطلبی و مسئلهٔ آنرا یاد میگرفت ــ
و در سن دوازده سالگی خود از فضلا اشهار میآمد ــ و بعضی
را عقیده اینست که بهرام علاوه بر معلمین عرب وعجم آموزگاران

دهد که بماند و گرمای آفتاب و تلاطم بدهوائی و انحراف مزاج نگردد * نعمان بهرام را بحیره برد و جویای معماری ماهر شد که مدارك قصر و قرارگاه شاهزاده را بماند * گفتند معماری رومی یا یونانی در شام است و سنمار نام دارد – و در این هنر امروز نظیر آن یافت نشود * نعمان سنمار را طلبید و او دو عمارت برای بهرام بساخت – یکی را محل خوردن و آشامیدن قرار دادند و خوردنگاه نامیدند – دیگری که مشتمل بر سه گنبد متداخل و جای استراحت بود سه در گفتند یعنی سه گنبد – و خوردنگاه و سه‌در را عرب معرب کرده خورنق و سدیر خواندند * گویند این بنا را سنمار چنان ساخته بود که صبح ازرق و ظهر سفید و عصر زرد و شب رنگ مهتاب مینمود * خلاصه انعامی وافر بمعمار دادند – او گفت اگر میدانستم اینقدر من اجر میدهید بنای بهتر از این میساختم – و صنعتی در آن بکار میبردم که با آفتاب گردش کند * نعمان گفت بهتر ازین میتوانستی ساخت و نساختی – و حالا که خزانه مرا خالی نمودی این حرف میزنی – برای آنکه چنان عمارتی برای دیگری نسازی من ترا از این سرا بجهان دیگر فرستم – پس حکم کرد اورا از بام همان قصر بزیر انداختند و هلاک شد – و جزای سنمار د

اکاسره بوده - یعنی سلاطینِ عرب پادشاهانِ ساسانی را بشاهنشاهی قبول کرده بآنها خراج میدادند و فرمانِ ایشان میبردند * ابنِ اثیر گوید چون عمرو بن امرءالقیس کندی ابنِ عمرو بنِ عدی حکمرانِ عرب در عهد شاپور درگذشت - شاپور اوس بنِ قلام را که از عمالقه (۱) بود جانشینِ او نمود * خلاصه اوس بنِ قلام پنجسال حکمرانی کرده در عهدِ بهرام بنِ شاپور کشته شد - و امرءالقیس بنِ عمرو بنِ امرءالقیس کندی جایِ او بگرفت و پانزده سال سلطنت نمود - و در زمانِ یزدجرداثیم بمرد - و پسرش نعمان حکومت یافت * و مادر نعمان شقیقه دخترِ ابی ربیعه بن ذهل بن شیبان است - و این همان نعمان است که خورنق و سدیر معروف را ساخته * گویند هر چه فرزند از یزدجرداثیم بوجود می‌آمد بزودی نابود میشد - تا بهرام‌گور قدم درین عالم گذاشت * یزدجرد از مردمان آگاه پرسید در کدام قطر از اقطار ممالك ما ناحیه یافت شود که بسلامت آب‌وهوا اختصاص و امتیاز داشته باشد * حیره را که در حوالی کوفه و نجف اشرف بود نشان دادند * یزدجرد نعمان ابن امرءالقیس را که از جانب او حکمرانی عرب داشت طلبید - و بهرام را باو سپرد - و گفت قصری نیکو در حیره برای شاهزاده بسازد واورا در آنجا طوری پرورش

(۱) عمالقه دو سلسله بوده - عمالقهٔ اولی که اولاد عمليق بن ادم بن سام بن نوح علیه‌السلام اند و فراعنهٔ مصر از پشت این عمالقه پدیدار آمده - و عمالقه ثانیه

استخلاص حاق نمود * مدت ملك یزدجرد اثیم بقول ابن اثیر بیست
و دو سال و پنج ماه و هژده روز - و برخی سی سال نوشته اند -
اما ظاهراً این گفته واهی باشد - چه معتبرین اهل تاریخ همه
هم‌اندر گفته اند که صاحب کامل فرموده - مثلاً مسعودی میفرماید
بیست و یک سال و پنج ماه و هفده روز سلطنت کرد - و بعضی
بیست و یک سال و ده ماه ضبط نمود اند * صاحب روضه
الصفا گوید اگر یزدجرد شراب نخوردی و گوش بساز و آواز
نداد برای آن بود که خیال او تمام مصروف ایذای خلایق باشد *
حمزه بن حسن گوید شعار یزدجرد اثیم سرخ - و ازار او رنگ
آسمان - و تاجش بر همین رنگ - ایستاده و نیزه بدست
داشته است *

بهرام گور

بهرام گور پسر یزدجرد اثیم بوده - این پادشاه و کسری
که انوشروان عادل باشد و خسرو پرویز درمیان اکاسره که سلاطین
ساسان باشند اشهر ملوك اند - و حکایتی این سه نفر در
افواه سایر و دوالاکناف است - و شرح زندگانی بهرام گور و
سلطنت او ناگزیر ا تمهید مقدمه است * باید دانست که در
عهد پادشاهی ساسان [illegible] عرب و مردم آن کنج

دور میکرد * باری با تمامی ظالمی و معایب دیگر ذکا و حسن
ادبی هم داشت - و در فنون و علوم ماهر بود - و در عصر
او حکیمی فاضل و ادیبی کامل موسوم به نرسی و معروف به عزاز بنده
چنان بدانش شهرت نمود که وزارت یزدجرد یافت * چون
آن دانشمند وزیر شد - مردم امیدوار شدند که کارها رو به
اصلاح گذارد - اما این خیال اصلا صورت وقوع نیافت *
یزدجرد بعد از استیلا چون از اشراف و اعیان احتیاط میکرد
بضعفا پرداخت و بسیاری را کشت * تا که رعیت این بیچارگی را
مشاهده کرده - و دست خود را از همه جا کوتاه یافتند -
بدرگاه کارساز نالیدند که این شر را از سر آنها بزودی رفع
نماید * اما یزدجرد در گرگان بود که روزی در قصر او اسبی
غریب دیدند - و تا آنوقت نظیر آن ندیده بودند خبر دادند -
گفت آنرا زین و دهنه کنید و بیارید - هیچکس از عهدهٔ این
کار بر نیامد - حال را باو عرضه داشتند - خود بیرون آمد و
اسب را دهنه کرد و زین بر پشت آن نهاد و دمش را بلند
نمود که بند زین (crupper) را بگرداند - اسب جفته بر سینهٔ یزدجرد زد که
هلاك شد - بعد ها آن حیوان رفت و هیچکس ندانست که چه
شد * و اکثر گفته آن ملکی بود که خداوند تعالی مأمور

شاپور ذوالاکتاف میشود * و برخی بر آنکه پسر بهرام بن شاپور
ذوالاکتاف است و این روایت حمزه بن حسن و قومی *

خلاصه این اثر میگوید یزدجرد اثیم مردی سخت‌دل و
بیمروت بود و عیب بسیار داشت ـ وضع شی در غیر ما وضع
له مینمود * مثلاً درجای نیکی بدی میکرد و درکار بدی نیکی *
نگارنده گوید ـ از یکی از حکما پرسیدند ظلم چیست ـ گفت
وضع شی در غیر ما وضع له * گفتند عدل کدام است ـ گفت
من حد ظلم باز نمودم هر چه غیر آنست عدل باشد * باز
رویم بر سر گفته این اثر ـ این مصنف میفرماید یزدجرد اثیم
وجودی پر ضرر داشت و تمام عقل و هوش و ذکاء و دانش
خودرا بمصرف شر و فساد میرسانید ـ مثل و رعب او جمله ناملها
و آزار ـ دائماً در عالم بود ـ بدخوی و تنگ حوصله ـ از
تقصیر کوچک نمیگذشت ـ شفاعت احدی را قبول نمیکرد حتی
خواص و نزدیکان خودرا ـ نسبت بمردم بدبین بود ـ هیچکس را
امین نمیدانست ـ برای خدمت و صداقت پاداشی قائل نبود ـ
نامورها را چون خطری میشمرد بی اندازه ترسان و بر همه آنها
بدگمان بود ـ و اگر یکی از رجال دولتی خودرا با ملازمان شخصی
خویش در عالم صفا و رفاقت میدید اورا از کار و خدمت خود

متظلم میداد ـ هرچه عریضه باو مینوشتند سربسته میماند * چنانکه بعد از مردنش تمامی نوشتجات بار شده دو اسبابر او یافتند که از ایالات و ولایات باو نوشته بودند * این گفتهٔ حمزة بن حسن باید صحیح باشد ـ زیراکه همهٔ مورخین مینویسند آخر کار جمعی از لشکریان یا اهل کشور به بهرام شوریدند ـ و در آن غوغا شخصی تیری انگاوی وی زد و اورا کشت *

مدت سلطنت بهرام را ابن اثیر یازده سال نوشته ـ و مسعودی میان ده و یازده تردید کرده ـ بعضی چهارده سال داسته اند * شعارش برنگ آسمان و منقش ـ و ازارش سرخ منقش ـ تاجش سبز با سه کنگره و ماه زرین طلا ـ در دست راستش نیزه ـ در دست چپ شمشیر که ایستاده و بر آن تکیه کرده است * گویند امر کرد پس از مرگ او بر در دخمهٔ او این عبارت را نویسند " ما میدانستیم که این جسد بزودی درین تنگنا جا میگیرد ـ نه دلالت دوستان بکار او میخورد نه تقاضت دشمنان ضرری بحال او وارد میاورد "

یزد جرد اثیم

ابن اثیر گوید بعضی یزدجرداثیم را برادر بهرام کرمانشاه داسته و از آن جمله است مسعودی و جمعی ـ درینصورت پسر

این بادشاه سواد را شاد حیاول داده • بعضی مدت سلطنت
شاپور بن شاپور را چهار سال و چهار ماه نوشته - و برخی مدت
یک سال هم گفته اند - چون اختلاف شد ها بعرض تحقیق
میآید در اینجا زیاده برین عطلت نمی‌کنم •

مصنفین عرب این بادشاه را شر شاپور الجنود نوشته - و
مورخین عجم شاپور شاهی • حمزه بن حسن شعار شاپور بن
شاپور را سرخ منقش و ازارش را برنگ آسمان نوشته - و در
زیر شعار خود شعار دیگر داشته زرد - تاجش سبز و سرخ
با دو کنگره زر و هلالی از طلا - استاده و عصای آهنی بدست
گرفته که سر عصا بشکل سر مرغی بوده - در طرف یسار
تکیه بر قبضه شمشیر خود نموده است •

بهرام بن شاپور دولاکتاف

این را گویند بهرام ملقب بکرمانشاه بود - زیرا که پدرش
بادشاهی این ولایت را باو داد • برخی گویند چون بهرام در
عهد سلطنت برادرش شاپور حکمرانی کرمان داشت اورا کرمانشاه
گفته اند • شنیده صاحب تاریخ کامل و دیگران - بهرام از
نیکوکارانست • اما حمزه بن حسن میگوید این بادشاه دلشجع و
منکر بوده - به هرگز حضوری نمیخواند و گوش بعرض عارض و

و شرح این واقعه مبدأ یومی آنست که ژوایی قیصر روم پس از شاپور ذوالاکتاف یعنی در زمان شاپور بن شاپور سلطنت رسید - و چنان پنداشت که آن لشکر را که عم کشند ... اوراست و کینهٔ دیرینه را تواند کشید * چون عساکر او از سرحد ... و شاپور بودند و شیرو بن شاپور شده - اول فرمان داد. لشکر عراق عرب را بادشاه حیره ... نماید و خوزستان آرد - بعد خود نیز از ری تا ... آمد - و در آنجا لشکریانرا ... دیده رسید - و در حوالی موصل با دشمن برابر شد - و خصم را شکست داد - و ژوایی در آن مصاف کشته شد - و شاپور مظفر و منصور باز گشت - و در آن اوان که شاپور مشغول دفع رومیان بود - اعراب گمان کردند که او مقهور میشود - لهذا پای جسارت پیش گذاشتند - و ربیعه از اولادِ بکر بن وائل بسوادِ عراق آمده در آنجا بنهب و غارت پرداخت - و در جزیره نیز آشوب شد - اما شاپور تمام آن فتنه ها را خوابانید *

نگارنده گوید صحت و سقم این تفصیل معلوم نیست - آنچه مسلّم است و مسعودی هم بآن تصریح فرموده این است - که شاپور بن شاپور باوها با ایاد جنگ کرده و ربیعه نیز در عهد

شاپور بن شاپور

ابن اثیر گوید چون شاپور بن شاپور ذوالاکتاف بعد از حامی عمّ خود اردشیر مالکِ تاج و سریر شد – مردم شادی کردند که حق بحق دار رسید – و او بحکام و عمّال ولایات احکام نوشت که با رعایا بعدل معاملت نمایند و خوش رفتاری کنند – همچنین وزرا و خدامِ خود در همین باب تاکید نمود – و عمّ مخلوع او راه اطاعت برادرزاد نمود – و رعیت مهرِ بادشا را در دل گرفتند – همانا پس از چهار سال سلطنت خلاف میانِ او و بزرگانِ دولت درگرفت – لهذا وقتیکه در خیمه بود طنابهای خیمه را بریدند و آن شادروان بر سر وی آمد و او را کشت ٭

بعضی از مورخین مینویسند شاپور در خرگاه خود نشسته بود که باد شدی برخاست و طنابها را گسست و چون چادر برسرِ بادشاه خورده از آن ضربت هلاک شد ٭ بعضی شاپور حوالت بود که این بلا بسر او آمد ٭

مسعودی گوید – شاپور بن شاپور با ایاد بن نزار و سایر قبایل عرب جنگها کرد و در آن مورد شاعر ایادی گفته

علی رغم سابور بن سابور اصبحت ٭ ٭ قباب ایاد حولها الخیل والنعم

آویختاند و منتظر ولادت ورثهٔ او شدند * در هر حال بعد از شاپور دوالاکتاف اردشیر بتخت اکاسره جلوس کرد - از شرارت خلق یا کینهٔ اینکه چرا پیشتر اورا بپادشاهی بر نداشته اند بقتل بزرگان و ارکان دولت پرداخت - چون اهل مملکت این بدیدند اورا خلع کردند - بنابرین زیاده بر چهار سال پادشاهی نمود * لقب اورا زیبا نوشته اند که معنی جمیل است *

حمزة بن حسن گوید - شعار اردشیر آسمانی رنگ و منقش بوده - و ازارش سرخ منقش - در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیری که بدان تکیه نموده و ایستاده - تاجش سبز * و عجب این است که این مصنف عالم اردشیر را پسر شاپور مینویسد خلاف تمام مؤرخین مگر اینکه بگوئیم کتاب سهو کرده اند * نیز مؤلفی مدت ملك اردشیر را ده سال گفته اند -

بزعم بعضی از ارباب سیر چون شاپور دوالاکتاف در گذشت - پسرش که نیز شاپور نام داشت بسن رشد نرسیده بود - برادرش اردشیر گفت من زمام مهام سلطنت را تا آنوقت بدست میگیرم که برادر زاده ام بتواند کار پادشاهی کند و چنان کرد * بعد از چهار سال که شاپور نیك کاردان شد ملك را باو واگذاشت و خود بستایش پروردگار پرداخت *

worship

perfectly fit

ساپور مارونی ساحب نصف حسن و نصف آخر . سعارش کلی
منقش ـ ازاوس سرخ منقش ـ مدسس مردن روی مخ بسته
ماحس رنگ آسمان ـ حوالی آن ملون نطلا با دو کنگره زر ـ
و هلالی از زر در وسط آن . از سکه های او سهر زرنج
شاپور است که عکرا باشد ـ و از آن جزء شاپور است که
سوش باشد ـ و آنکه در جزیره خراوان از رستاق حی ساحت
و آرا سروس آدران نامند و بعضی موذونه برای آن قرار داد .

شاهزاده جلال الدین میرزا گوید ـ شاپور تازیان را از
کشور ایران دوانیده آهنگ سرزمین ایشان نمود ـ و آنجا را
ویران کرد ـ و طایر بزرگ ایشان را بکشت ـ باز مانده آنها را که
چهار گروه بودند بچهار جا رساند ـ بنی تغلب را به بحرین ـ
بنی قیس و بنی تمیم را بتهامه و کرمان ـ بنی حنظله را باهواز و
ششتر . کتاب سه دمند بسیار از شاپور مشهور است .

اردشیر بن هرمز

برادر شاپور ذوالاکتاف است ـ و بعضی او را برادر اتمی
شاپور دانسته ـ و برخی گفته اند اردشیر پسر اوسید هرمز
بود . چند از پسر هرمز چون وسایل دولت اردشیر را قابل
دانستند بهمدیدند ـ تاج شاهی را از بالای سر ما در شاپور

از خاك عراق بود * شاپور در طرف شرقی مدائن مقیم گشت و ایوان کسری را در آنجا بنا نمود — و پرویز بن هرمز با تمام و تکمیل آن بنا پرداخته است * ابن اثیر گوید شاپور شهری در ناحیهٔ شوش بنا کرد و آنرا ایران شهر شاپور نامید — و اسرا نیرا که در جنگها گرفته بود در آن شهر ساکن نمود (مقصود همان اسرای جزیره و آمد وغیرهاست)

شهر نیشاپور در خراسان بقولی از بناهای شاپور است — همچنین شهر بزرج شاپور در عراق * مدت سلطنت شاپور هفتاد و دو سال — و در زمان او امرءالقیس ابن عمرو ابن عدی که از جانب شاپور حکمرانی عرب داشت در گذشت — و شاپور پسرش عمرو ابن امرءالقیس را بجای او گذاشت *

صاحب روضةالصفا گوید شاپور بنای مدائن نهاد و آنرا در یك سال تمام کرد و دارالملك یعنی پای تخت قرار داد * حمزة بن حسن گوید شاپور از روز تولد خود تا سی سال در جندی‌شاپور ساکن بود — بعد بمدائن رفت و باقی عمر را درآنجا گذراند — و بعد از غلبه بر پادشاه روم حکم کرد هر جاهارا در ایران رومیها خراب کرده بودند بگوید بسازند — بلکه بجای ابنیهٔ خشتی وگلی عمارات آجری و گچی بنا کنند — نیز شاپور برای شهر جندی

درخت زیتون در ممالک ایران نبود ◦ مسعودی گوید شادروان
شهر شوشتر را با سنگ و آهن و قلع و سرب این قیصر
ساخت ◦ ×

بعد بعضی از مورخین چون نام قیصر خرابیهای ایران
مرمت و آباد شد ـ شاپور آن پادشاه را آزاد نمود ـ و اجازه
داد به ممالک خود مراجعت کند ◦ و برخی گفته اند پاشنهای
پای قیصر را بریدند ـ و بینی او را سوراخ کرده مهاری در آن
کشیدند و بر دراز گوشی نشانده بروم فرستاد ◦ این قول ضعیف
است ـ اما در عوض خسارت و جریمه جنگ طی حال آنکه
ولایت نصیبین راکه آنوقت از مضافات روم بود شاپور از
قیصر انتزاع نمود ـ و بنابر مسطورات ابن اثیر دوازده هزار
خانوار از اصطخر و اصفهان کوچانده در نصیبین جا داد ◦
مسعودی گوید ـ بعد از انصراف قیصر به روم باز شاپور
در بلاد جزیره و آمد وغیرها که متعلق برومیان بود جنگها
نمود ـ و جمعی را از آن بلاد کوچانده بشوش و شوشتر و
اهواز آورد ـ و از آنوقت دیبای شوشتری و منسوجات دیگر
در آن حدود معمول شد ◦ قبل از ملوک ساسانی پادشاهان در
طیسفون (طیسفون) اقامت داشتند ـ و آن در غربی مدائن

و باید از حراست او غفلت نمایند * پادشاه ایران دانست مواظب او مست و غافل اند — به بعضی از امرای عجم که نزدیک او بودند گفت بند ازهم وا کشودند — و فرمود روغن گرمی آورده بر چرم گاو که در آن بود مالیدند تا نرم شد — آنگاه از چرم بیرون آمده خودرا به باروی شهر رسانید و با مستحفظین سخن گفت — آنها او را شناختند و با ریسمان اورا بالا کشیده وارد شهر ساختند — و در خزانهٔ اسلحه را کشوده مردان کار را مسلح کردند — و از دروازه بیرون آورده بُور اردوی رومیان حمله دادند — در حالیکه رومیها مطمئن و بیخیال مست و لا یعقل افتاده بودند * همینکه صدای ناقوسها بلند شد عساکر ایرانی بر قشون رومی حمله ور شده آنها را درهم شکستند — و قیصر را گرفته نزد شاپور آوردند * شاپور را چون چشم بچشم سلطان روم افتاد حیا کرد و از کشتن او درگذشت — ولی بند نهاد و گفت — از رجال رومی نیز هرکه زنده مانده با قیصر درحبس باشد — و در اوقات حبس آن پادشاه ممالکت خود فرستد تا کار کنان آید و هر جا را که در ایران قشون رومی خراب کرده باز آباد نمایند — و بجای نخلها که در عراق و جاهای دیگر بریده درخت زیتون آورند و غرس نمایند — و گویند تا آنوقت

شهر جشنی داشت که خاص و عام در آن حاضر شدند • شاپور با مهمانان بمحل امپراطوری ورود نمود - از آنجا که سلطان روم پیش از آن نقاشی را باردوی شاپور فرستاده و گفته بود صورت و شبیه اورا بنگارد - و نقاش ساخته و آورده و آنرا بامر قیصر در جامهای شراب و اقداح نقش کرده بودند • در آنوقت که شاپور در یکی از انجمنهای ضیافت حضور داشت - کاسه بدست کسی دادند و آن از آن جامهای منقش بشبیه شاپور بود - یکی از ملازمان دید صورت منقوش در کاسه باسیمای شخص حاضر زیاده از حد شبیه است - عرض کرد در باب که شاپور است و با لباس مبدّل باین محل آمده - قیصر گفت و پادشاه ایران گرفتار شد - و او را در چرم گاوی کردند - و قیصر با عساکر خود عزم فتح عراق را پیش نمود - و شاپور اسیر در موکب او بود • سپاهیان سلطان روم هرجا قدم نهادند نهب و غارت پرداختند - تا بشهر جندی شاپور رسیدند • بزرگان فارس در حصن این شهر متحصن شد - و درین وقت عیدی از اعیاد رومیان آمد - لشکریان قیصر که نزدیک بود شهر را فتح کنند با نشاط تمام بشادی پرداختند - و چندان شراب خوردند که از سرگرمی فراموش کردند که شاپور را همراه دارند

است که عرب وقتی بر عجم حمله خواهد نمود - و استیلا آن قوم را خواهد بود - من ایشانرا میکشم * عمرو گفت این مطلب را یقین داری یا احتمال میدانی * شاپور گفت یقین دارم * عمرو گفت پس احسان کن بعرب - تا وقتیکه آنها غالب کردند اگر تو باشی آنها نیز بر تو نیکی کنند - و اگر نباشی بر اخلاف تو رحم نمایند - و در اصرار به بدی اگر فی‌الحقیقه عرب مستولی شوند البته ایشان از روی کینه انتقام کشند * و اگر مسلط نشوند و این خیال واهی باشد خون مشتی بیگناه را ریخته - و مظالمهٔ آن بگردن تو ماند - پس در هر حال حزم آنست که از بدی درگذری و نیکی کنی * شاپور گفت حق میگوئی - و فرمان داد تا منادی ندا کند که خلق در امانند - و دیگر عساکر شاپور متعرض قتل عرب نخواهند بود * مسعودی میفرماید عمرو بن تمیم پس ازین واقعه هشتاد سال یا کمتر زندگانی کرد (۱)

نیز همین مصنف گوید - شاپور پس از آنکه از خیال کشتن عرب افتاد متوجه شام شد - و در آن ممالکت شهرها بگرفت - و جمعی از رومیها را بکشت - آنگاه خیال کرد متنکراً یعنی با لباس مبدل بروم رود - و از امور آن ممالک خبردار شود * پس در جامهٔ عامه بقسطنطنیه رفت - اتفاقاً در آن ایام

(۱) بعضی بجای عمرو بن تمیم مالک‌نصر را نوشته - یعنی گفته اند این محاورا مالک‌نصر با شاپور ذوالاکتاف نمود

وگر نه ممکن است نصیحتی شاپور کنم و از قلبِ عرب دست
کشد • بنی تمیم طلبه عمرو را بدرختی آویخته رفتند • چون
لشکرِ شاپور بمحلّ بنی تمیم رسیدند بدرخت آویخته دیدند •
عمرو بن تمیم خوشحالی لشکریان و سپهسالاران شنید ـ صدای
ضعیفی برآورد ـ شنیدند و به او را نزدِ شاپور بردند • شاپور
باو گفت ـ ای پیر مجنون تو کیستی ؟ گفت من عمرو بن
تمیم بن مرّ میباشم ـ و از عمرم آن گذشته که می بینی ـ قومِ
من بواسطه اصراری که تو بکشتنِ عرب داری از پیش بگریختند
و من خودم را بدانی جماعت قرار داده ماندم که سوء عرضی
کنم ـ و شاید آن اسباب رقّتِ قلبِ شاهنشاهی گردد ـ و بر
بازماندگانِ عرب رحم کنی ـ حالا اگر مرا میکشی حکم
تو راست ـ و اگر گوش بگفتارِ من بدهی عنایت است • شاپور
گفت بگو هرچه میخواهی • عمرو گفت ترا چه بر این داشته
که رعایای خود و رجال عرب را میکشی • شاپور گفت برای
آنکه جسارت کرده بعضی از بلادِ مرا گرفتند ـ و مالِ رعایای
مرا بردند • عمرو گفت آنوقت که اینکار کردند تو بر سر کار و
بر سلطنت نبودی و پس از استقرار تو اگر از در
فساد یا اسیرمند از پیش تو بود • شاپور گفت چون تا رسیده

و شانه سبا گفتند ۞

ابن اثیر گوید ـ درینوقت طایفهٔ ایاد بجزیره رفته بودند و
درسواد فساد می نمودند ـ شاپور لشکری بتدمیر آنها تجهیز نمود
و لقیط ایادی که در حبس شاپور بود اشعار ذیل را بقوم نوشت

سلام فی‌الصحیفه من لقیط ۞ الی من بالجزیرة من ایاد
بان اللیث کسری قد اتاکم ۞ فلا یشغلکم سوق النقاد
اتاکم منهم سبعون الفاً ۞ یزجون الکتائب کالجراد

طایفهٔ ایاد مضمون اشعار را باور نکرده مانطور در جزیره مشغول
غارت بودند ـ باز لقیط بآنها نوشت

ابلغ ایاداً و حل فی سراتهم ۞ انی اری‌الرای‌ان‌لم اعص قد نصعا

باز قبول نه نمودند تا شاپور بآنها رسید و تیغ در آنها گذاشت
و جزء بقیة‌السیفی که بخاك روم گریختند باقی بدیار عدم رفتند ۞

مسعودی گوید ـ در آنوقت که شاپور در بیست و یکسالت
بود به بحرین رسید ـ بنی تمیم در بحرین بودند ـ شاپور بسیاری
از آنها را کشت و جمعی هم گریختند ـ و خواستند که شیخ
خودرا که عمرو بن تمیم بود و سیصد سال داشت و اورا در
قفه میگذاشتند و بستون خیمه می آویختند ـ با خود به برند ۞
عمرو گفت مرا بگذارید ـ اگر کشته شدم دوین سن باکی نیست

خود را هزار هزار اسپاس فرمود - گفتند پس بر عدهٔ قشون بیفزاید - این را هم قبول نمود ومتوجه فارس شد - و لشکر خود سپرد که بر احدی از عرب ابقا نه نمایند * اعراب در حدود فارس مشغول غارت بودند که شاپور بآنها رسید وکشتار بزرگی کرد - و بگذاشت لشکریان بغنیمت مشغول شوند - و از آنجا به بحرین رفت و بهجر آمد * جماعتی از قبیله تمیم و بکر بن وائل وعبدالقیس در آن سرزمین بودند - از خون آنها سیل جاری ساخت - پس متوجه یمامه شد - و آن محل را نیز در خون کشید * آنگاه بطرف بکر و تغلب که درمیان چراگاه های شام وعراق جا داشتند راند - و در آن امکنه نیز از قتل و خرابی هیچ فرو نگذاشت - تا آنکه از کشتن تنگ آمد - آنوقت حکم کرد شانهای روسا را بیرون آوردند یا سوراخ کردند - و از آنوقت او را شاپور ذوالاکتاف گفتند *

حمزه بن حسن گوید - شاپور را عرب ذوالاکتاف و عجم هویه سنبا گفته اند - و هویه یعنی شانه و کتف است - و سنبا یعنی سوراخ کننده - چون شاپور شانهای اعراب را در جنگ سوراخ میکرد و حلقه در آن کرد و شانه را بهم وصل مینمود - ، در جزو اسرا آنها را نگاه داشت ورا ذوالاکتاف

به بلادِ فارس و سواحل دریا تاختند ــ و بسی مواشی مردم را غارت کردند * و طایفهٔ ایاد بسوادِ عراق دست تطاول دراز کردند ــ و بواسطهٔ صغرِ سنِ شاپور کسی بدفعِ مفسدین نمیپرداخت ــ تا رفته رفته آثار بزرگی در آن خورد سال ظاهر آمد ــ و اول چیزیکه دلالت بر کیاست شاپور کرد اینکه در بحالتی یا شش سالگی شبی در پای تخت از مداین سیه در حوالی دجله از عامهٔ مردم بلند شد ــ گفت چه صدا و هنگامه است ــ گفتند تزاحم آیندگان و روندگان بر روی جسر سبب این آوازهاست ــ گفت چارهٔ این کار آسانست ــ جسر دیگر در نزدیکی این جسر ببندند و بسازند تا روندگان از جسری روند و آیندگان از جسری دیگر آیند و مزاحمتی درکار نباشد ــ و این هیاهو برپا نشود * اری باعتقاد اکثر مصنفین شاپور در هفت و هشت سالگی بسواری و چوگان بازی پرداخت ــ و تاج شاهی بر سر گذاشت ــ و خیلی زود بیگانگانرا از مملکت بیرون کرد * اما ابن اثیر وچند نفر دیگر از مورخین معتبر تصریح کرده میگویند ــ شاپور از شانزده سالگی دست بکار لشکرکشی شد ــ و در آنوقت ارکانِ دولت باو گفتند خود در پای تخت باشد و لشکر با سرداران کار دیده بجنگِ دشمن فرستد ــ بپذیرفت و

در ذیل سازد * خرّه ی خش گوید ـ هرمز در خوزستان در کورهٔ رام‌هرمز رستاقی آباد کرد ـ و آنرا وهشت هرمز نامید ـ یعنی بهشت هرمز ـ و بعد آنرا کورنگ گفتند ـ و آن در طرف ارجان است ـ چه ارجان از کورهٔ رام‌هرمز میباشد * شعار هرمز سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنگ آسمان ـ تاجش سبز ـ ایستاده و تکیه بر شمشیر خود کرده *

شاپور ذوالاکتاف

بعضی از مورخین را عقیده است که هرمز قبل از وفات میدانست کی از زنهایش آبستن است ـ اگرچه بزعم بعضی منجمین باو گفته بودند این جنین پسر است و از پادشاهان کشورگیر خواهد شد * سابق هرمز وصیت نموده بود که این فرزند پادشاه است ـ و باید فرمان وی باشند ـ لهذا بعد از فوت هرمز تاج پادشاهی را از بالای سر مادر شاپور آویختند ـ و بزرگان و رجال دولت با او پیمان وفادار کردند که در نگاهداری و جلوس با پادشاهان ننمایند ـ وخدمتش را کمر بستند ـ و بمهام به پرداختند * شاپور متولد شد و در سالهای اول عمر او ملوک همسایه چون دیدند پادشاه ایران صغیر است ـ خیال دست اندازی بملک شاپور افتادند ـ از جمله عرب‌های بنی عبدالقیس و بحرین

کرد ــ و مردمانِ هنرمند و پاك گوهر را بروی کار اورد * بقولِ مورخینِ دیگر ــ نرسی پادشاهیِ شام را به ایهم ابنِ حارث داد ــ و منشورِ سلطنت حیره را برای امرءالقیس فرستاد * حمزة بن حسن گوید شعارِ این پادشاه سرخ منقش و ازارش نیز منقش و برنگِ آسمان ــ تاجش سبز ــ ایستاده و تکیه بر شمشیر خویش نموده *

هرمز ابنِ نرسی

مسعودی گوید هرمز ابنِ نرسی هفت سال و پنجاه روز سلطنت کرده ــ و ابنِ اثیر بروایتی شش سال و پنجاه روز نوشته ــ بعضی هشت سال گفته * در هر حال ابتداء هرمز دلسخت و بدخو بوده ــ چنانکه رعایا از او دهشت داشته اند ــ بعد تغییرِ حال داده و در کمالِ مهر مملکت‌داری و رعیت پروری نموده ــ لقبش را کوهبد ضبط کرده اند ــ یعنی صاحب جبل * بنابر مسطوراتِ کامل‌التاریخ هرمز در رعایت جانب ضعفا و آبادیِ بلاد و عدل و داد اهتمامی داشته ــ و درآنوقت که درگذشت فرزندی نداشته ــ لکن یکی از زوجاتِ وی آبستن بوده ــ و آن زن هنگام وضع حمل پسری می‌آورد ــ و آن پسر شاپور ذوالاکتاف است که بعد از هرمز سلطنت نموده ــ و شرح حالش

صاحب ابن دیهیم خواهم بود که همت بر آسایش رعیت و آبادی ملک گمارم ـ و امید وارم که پروردگار عالم جل ذکره مرا توفیق دهد تا باین نوید و سعادت قائم شوم ـ مستمعین از لشکری و کشوری دعا و ثنای او گفتند ٭ حمزه بن حسن میگوید شعار این پادشاه آسمانی رنگ و منقش بود ـ و ازارش سرخ ـ روی تخت نشسته بدست و شمشیر خوش تکیه کرده تاجش سبز با دو کنگرهٔ طلا و بالا زرد ٭

نرسی ابن بهرام

ابن اثیر گوید ـ نرسی برادر بهرام سیم در سیرت اعدل ملوک بود ـ و مدت نه سال سلطنت نمود ٭ مسعودی لقب این پادشاه را دلیر نوشته و مدت ملکش را هفت سال ٭ جماعتی لقب نرسی را نخجیرگان گفته ٭ صاحب روضة‌الصفا میگوید نرسی نشانهٔ نسیدنده سیرت بود ـ و با کمال عدل داهی و امیر ... آن عهد ٭ در حضار جوش تاج پادشاهی را ... سر ... نهاد ـ و سادات بزرگان ... ـ مدت ... روایات اصح ... سال ٭ ... حلال ... خسروان ... ـ نرسی کشور را ... کرد ـ و هر ... را ... ـ ... ٭ ...

فی همه سنین پادشاهیِ بهرام را در حدودِ هفده و هیجده سال دانسته اند واللّٰه اعلم *

بهرام بنِ بهرام بنِ بهرام

این پادشاه را بهرامِ مثات و بهرام بن بهرامان گفته اند — و مدتِ ملکش را بعضی نه سال و برخی سیزده سال نوشته — و در شاهنامه و کامل التاریخ چهار سال است — و در مروج الذهب چهار سال و چهار ماه * از مسطوراتِ حمزة بن حسن چنین مستفاد میشود که بهرام مثات درعهد پدرش بهرام بنِ بهرام حکومتِ کرمان میکرده — و هم این مصنف میفرماید — رسمِ ساسانیان این بوده که پسر یا برادرِ خود را که ولیعهدی داشته چون حکمرانِ ولایتی مینمودند پادشاهِ آن ولایت میخواندند — همینکه سلطنت میرسید لقب شاهنشاهی مي یافت * بسابرین رسم بهرامِ مثات در ولیعهدی کرمانشاه لقب داشته و جماعتی او را سگانشاه خوانده یعنی پادشاه سیستان — و بعقیدهٔ نگارنده این ضعیف است — سگانشاه همان بهرام بنِ بهرام پدرِ بهرامِ مثات بوده * حافظ ابرو میگوید چون بهرام بنِ بهرام بن بهرام بر اریکهٔ شاهنشاهی نشست گفت — ما فعلاً از آن مستحق این تخت و تاج شده ایم که از نژاد پادشاهایم — اما وقتی باستحقاق

عمل کرد چنان کارِ دولت و سلطنت بالا گرفت و رعایا آسوده و خوشحال شدند که گفتند روزهای بادشاهیِ بهرام بن بهرام همه چون روز عید است - و تمامِ مردم از خاص تا عام شعد *

لقب بهرام بن بهرام سگان شا است - یعنی بادشاه سگستان که سیستان باشد * از آنجا که بدرش او را خیلی دوست میداشته اسم خودرا باو داد - و این بهرام دو پسر داشت که یکی را نیز بهرام نامیده دیگررا نرسی *

حمزه بن حسن گوید شعارِ بهرام بن بهرام سرخ منقش بوده و ازارش سبز و تاجش برنگ آسمان - درمیان دو کنگرهٔ طلا شکل هلالی از زر روی تخت سلطنت نشسته - در دستِ راستش کمان - در دستِ چپ سه چوبه تیر * بعضی از مورخین گویند چون اهل ملک عادات بهرام و اطوارِ اورا در شهوات دیدند خواستند اورا خلع کنند - موبدِ موبدان با کاهی و اندرزِ وی پرداخت - و او بنیز پند داد - عیبها رفع شد و مردم آسوده شدند * عجب است که برخی مدت سلطنت این بادشا را هفت سال نوشته اند - و حال آنکه این امر ، مسعودی و محمّد بن خاوند شاه بلخی معروف به میرخواند صاحبِ روضة الصفا و غیاث الدین بن همام الدین ولقبِ حبیب السیر و جمع دیگر از اهلِ

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی رضی‌الله عنه در کتاب مروج‌الذهب و معادن الجوهر این حکایت را نسبت به بهرام بن بهرام و مؤبد مؤبدان داده میگوید — وقتیکه بهرام و مؤبد مؤبدان بخرابه های حوالی مداین رسیدند دیدند دو بوم که دو جغد باشد باهم صغیری میزنند مثل اینکه گفتگوئی درمیان دارند — بهرام گفت آیا کسی هست که زبان این مرغان بداند — مؤبد مؤبدان گفت بلی پادشاها — خداوند دانا دانش این زبان را مخصوص من فرموده — بهرام گفت پس بگو ببینم چه میگویند — موبد مؤبدان گفت این جغد نر است و آن یك ماده — آن این را خواستگاری میکند — ماده میگوید — بهتر ازین چه باشد — اما باید بیست خرابه ازین خرابه ها که سابق معمور ترین آبادیها بوده برسم مهر و کابین من دهی — نر میگوید این سهل مطلبی است — اگر پادشاه اینطور سلطنت میکند من بزودی هزار خرابه بتو میدهم که همه در اول امر دواب بهرام در آبادی شهرت کلی داشت گویند پادشاه ازین حرف مؤبدان متنبه شد — و از او دستورالعمل خواست — و آن مرد کامل گوش هوش بهرام و دامن درایت اورا بجواهر گرانبهای مواعظ و حکم ولآلی نصایح و عبر مزین و مکمل نمود — و پادشاه چون بآن گفته

کسی سکی مداست *

نگارنده گوید سوال و جوابی از نوشروان عادل و بزرجمهر
معروف است ـ و همه کس شنیده ـ و حکیم احد اعلم نظامی که
رمش ناب کوثر رحمت سیراب باد ـ آن حکایت را اسطور بر رشته
نظم کشید فرماید *

صید کنان مرکب نوشروان * دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس * خسرو و دستور و دگر هیچکس
شاه در آن ناحیه صید یاب * دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر * وز دل شه قافیه شان تنگتر
گفت بدستور چه دم میزنند * چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملك روزگار * گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا نز پی رامشگریست * خطبه از بهر زناشوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد * شیربها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری بما * نیز چنین چند سپاری بما
آن دگرش گفت کزین درگذر * جور ملك بین و برو غم مخور
گر ملك اینست و گران روزگار * زین ده ویران دهمت صدهزار
در ملك این حرف چنان درگرفت * کآه بر آورد و فغان سرگرفت
دست بسر بر زد و لختی گریست * حاصل بیداد بجز گریه چیست

لذات و سیر و گردش و شکار و تفرج مشغول شد ــ و از مملکت داری باز ماند و از حالِ رعیت غافل گشت ــ املاک را به نزدیکانِ خود و ملازمان و خواصِ حضرتِ سلطنت باقطاع و تیول داد ــ دستِ خدام را از هر جهت بار و بهر طرف دراز کرد * وزرا و عمالِ دیوان چون غفلت پادشاه و بی اعتنائیِ اورا به مملکت داری دیدند بی خوف و هراس هر چه خواستند کردند لهذا آبادیها رو بخرابی گذاشت ــ دهکده ها ویران و بی شکنه افتاد ــ از مالیات کاست ــ خزانهٔ عامره چون مغزِ نادان تهی ماند ــ مواجب و رواتب لشکری و کشوری مبدل به وعد ووعید گردید ــ قوتِ دولت رفت نوبتِ ضعف و نکبت شد * درینحال روزی بهرام سوار گشت و بتفرج گاه و شکار رانده بکامرانی و شادکامی میگذرانید که شب در رسید ــ پادشاه بطرفِ مدائن میآمد مهتاب در و دشت را روشن کرده بود ــ درینوقت خیالی بخاطرش خطور نمود ــ مؤبدِ مؤبدانرا خواست که با او سخن نماید تا بهتر مشغول و محظوظ باشد * آن مرد دانش و هوشی بکمال داشت و برای تذکر پادشاه و تیقظ او از سیرهٔ اسلاف و نیاکان وی چیزها میگفت ــ تا رسیدند بخرابهٔ که پیشتر از معموره های معتبر بشمار میآمد و درینوقت جز بومان در آن

نمارت ما قادر مقال نامند مسود - و از ثواب و عقاب بعد
از مرگ سر روردست سخن گفته است *

باز رجوع کنیم بتاریخ بهرام بن هرمز * ابن اثیر گوید -
بهرام بن هرمز پادشاهی حلیم و با مانی و نیك سیرت بود - و
سه سال و سه ماه و سه روز سلطنت نمود - و امرءالقیس کندی
پسر عمرو بن عدی از جانب بهرام حکومت بادیهٔ عراق و حجاز
و جزیره داشت - و امرءالقیس از آل نصر بن ربیعه اول کسی
است که قبول دین مسیح علیه‌السلام کرد * حمزه بن حسن گوید
در کتاب صورملوك شعار بهرام را سرخ و ازار او را نیز سرخ
و تاجش را برنگ آسمان ساخته‌اند با دو کنگر طلا و ماوردی
از طلا - در دست راستش نیزه و در دست چپ شمشیر که
تکیه بآن کرده و ایستاده است * لقب بهرام بن هرمز شاهنده
بود - و شاهنده یعنی نیکو کار است *

بهرام بن بهرام

مسعودی در مروج الذهب میگوید - مدت سلطنت بهرام
بن بهرام هفده سال بود و دیگران هجده سال و نیز گفته -
و هم این مصنف میفرماید * این پادشاه در اول سلطنت خود
ابن بروری و به سگذارانی و افراط در اکل و شرب و اسبها

ایران باو گرویدند * انگاه هشتاد هزار برهمن از هند یا نواحی شرقی ایران آمدند که زردشت را از راه خود باز دارند و بر او معلوم نمایند که طریق خطا رفته ـ لکن او همه را مجاب کرد و تمام مملکت حتی اهالی سند شریعت او را پذیرفتند و احکام خود را زردشت در بیست و یك مجلد نگاشت و هر مجلد نسك نامیده شد ـ و نسك بمعنی بخش و بهره باشد ـ و زردشت گفت من این جمله را از دهن اورمزد شنیده ام ـ و زند و اوستا از بقایای نسك است و معنی آن "قول معمول امروزه" و ناسخ اقوال گذشته باشد * زردشت بعد از عمر طولانی بکوه البرز رفت و در آنجا درگذشت ـ و برخی را عقیده اینست که در وقت هجوم قبایل تورانی در قلمرو گشتاسب و غارت بلخ او را کشتند * در باب زردشت بسیار چیزها نوشته اند ـ اما اغلب بافسانه شبیه است ـ زمان غیر معین او معیناً از سیزده قرن تا شش قرن قبل از میلاد مسیح علیه‌السلام است ـ و میگویند تولد او در باختر یا در بلخ اتفاق افتاده * در هر حال دین عجم چند بار تغییر یافته ـ یکی از آن تغییرات را زردشت داده و اصل دین او قول یزدان و اهرمن است ـ یعنی فاعل خیر و شر ـ و این دو فاعل را در تحت امر خداوندی میدانسته که

بجعفریه حمل کرد ـ چون شب منزلی جعفریه رسید غلامان مُوَکّل او را پاره پاره کردند و زردشتیان که آن درخت را متبرّك و از ساختهای بهشت میدانستند قتل خلیفه را از جهت غیرتی بآن درخت واجب دانستند ٭

این بود اقوال مصنفین عرب و عجم در باب زردشت ـ اما محققین فرنگ در ترجمه حال او مینویسند ـ زردشت شارع شریعت معنا یعنی آتش پرستها یا اصلاح کننده آن مذهب بوده ـ و شریعت معنا همان دین فارسیان قدیم است ـ و حالیها یا گبرها مدعی بدین زردشت میباشند ٭ این معین که فارسیان او را پیغمبر دانند ـ ظاهرا در آذربایجان متولد شده ـ معاصر است با گشتاسب پدر دارای اول ـ و پس از سیاحت بلاد و ملاقات دانشمندان مشهور در غاری گوشه نشین گشته ـ گویند او را از آن غار بآسمان بردند و با اورمزد که به اعتقاد آنها صانع اول و مبدء نور باشد رو برو گشت و اورمزد زردشت را مأمور کرد که این شریعت را در ایران رواج دهد ـ وی ابتدا بدربار گشتاسب که در بلخ باختر سلطنت میکرد رفت و زحمه شد ـ اما بعد از حمایت مخاطرات گشتاسب باو ایمان آورد ـ پس از آن شریعت او در ایران رواج دین گشت ـ اما تا بمغرب

دیگر بر این تفسیر نوشت و آنرا پازند گفت - و این کتاب (ظاهراً با دو تفسیرِ آن) در دوازده جلد ثبت شد - ومشتمل بود بر امر و نهی و وعد ووعید و احکام و عبادت وغیرها - و مدّتِ نبوّتِ زردشت سی و پنجسال وعمرش هفتاد وهفت سال *

ابن اثیر گوید دو کتابِ زردشت احکامِ نجوم ومطالبِ طبّی نیز بوده و معنیِ پازند تفسیرالتفسیر است - از اینقرار معنیِ زند تفسیر میباشد - و زردشت بقولِ ابن اثیر از سقفِ ایوانِ گشتاسب بر او ورود نمود و آتشی بدست داشت که بآن بازی میکرد و اورا نمیسوزاند و هرکس که آن آتش را از دستِ او میگرفت نیز نمیسوخت - لهذا گشتاسب باو ایمان آورد و آتشکدها بنا کرد و آتشِ همه را از آن آتشِ زردشت افروخت *

بعضی از مورخین اسم پدرِ زردشت را پوروشست و اسم مادرش را دغدویه نوشته اند - و از مآثرِ زردشت سرو کاشمر است که در قریهٔ کاشمر در نزدیکی شهر ترشیز بدستِ خود نشانده و زیاده از هزار سال آندرخت برپا بوده تاوقتی متوکّل عبّاسی جعفریهٔ سرّمن رأی را میساخت - برای در و پیکرِ آن بطاهر بن عبدالله بن طاهر حکمران خراسان گفت آن سرو را انداخت و تنهٔ آنرا باگردون و شاخهای آنرا با هزار شتر

مسعودی در مروج الذهب میگوید ـ چون زردشت بن
اسپمان در عجم پیدا شد و کتاب خودرا که ابستاه نامیده و بلغت
commentary
فرس قدیم نوشته بپارسیان داد ـ و تفسیری برای آن نوشت و
اسم آنرا زند گذاشت ـ بعد شرحی بر زند نگاشته و آنرا
interpretation
پازند نامید ـ و زند فی الحقیقه تأویل بود ـ هرکس از ظاهر زند
بتأویل رجوع مینمود اورا زندی میگفتند ـ و صاحب عقاید
صحیحه نمیدانستند ـ بعد عرب زندی را تعریب زندیق کرد و
ثنویه را که معتقدین بیزدان و اهرمن یا فاعل خیر و فاعل شر یا
مبدء نور و مبدء ظلمت باشند زندیق گفتند ـ از آن دهریها هم
که عالم را قدیم دانسته به حادث ملحق به ثنویه شد و از زنادقه
محسوب گشته ـ و در اینجا اگر مختصری از ترجمه حال زردشت
درج نمایم مطالب ابتر میماند لهذا گویم *

زردشت این اسپمان را بعقیده مسعودی و بعضی از
مورخین دیگر نسب بمنوچهر پادشاه پیشدادی ایران میرسد ـ و
در آذربایجان متولد شد و پیغمبر مجوس است و کتابش موسوم
به ابستا ـ و عوام آنرا زمزمه نام داد و چون این کتاب را
زردشت بلسان قدیم فرس نوشته و فارسیان از فهم آن
عاجز بودند تفسیری بر آن نگاشته که معروف به زند شد ـ وتفسیر

ان

بدان غار برد و مریدها را گفت من به آسمان عروج میکنم و یکسال میمانم - پس از این مدت در حوالی فلان غار منتظر من شوید - این بگفت و بغار رفته در اوان عزلت نقشهای بدیع در لوحی یا کتابی ساخت و ارژنگ مانی اسم آن نقشهاست *

چون سال بسر رسید و از غار بیرون آمد آن تصاویر را معجز خود قرار داد - و گفت این بدایع را از آسمان آورده ام - جمعی از دیدنِ آن صور حیرت کرده بمانی ایمان آوردند و او با جماعتی از پیروانِ خود بایران مراجعت نمود و با بهرام ملاقات کرد و اورا بدینِ خود خواند - و خاتمهٔ کارش آن شد که گفتیم و پیروانش نیز همان دیدند که پیر و پیغمبرشان دید - و مانی در نقاشی ضرب‌المثل است - و از مهارتِ او در اصول و فنونِ این صنعت چیزها گفته اند - از جمله گویند با انگشتِ خود بی اسباب دایره کشیدی که قطرِ آن پنج درع بودی - و چون با اسباب نسبتِ محیط و مرکز دایره را می سنجیدند همه جای آن درست و صحیح بود - صحت و سقمِ این خبر را که نمیدانیم - اما در استادی مانی در صنعتِ نقاشی حرفی نیست - و زندیق که زنادقه منسوب بآن است از زمانِ مانی شایع و ابتدا شده و در اینجا تحقیق انیقی است که از آن صرفِ نظر جایز نیست *

بیست و دو ماه سلطنت نموده — و شهر رام هرمز را در وسط اهواز او ساخته و کتاب و صنایع نسبت دهند منسوب بآن بادشاه است ٭

بهرام بن هرمز

حمزه بن حسن گوید — در ایام بهرام بن هرمز مانی گرفتار و دستگیر شد — پس ازآنکه دو سال باطراف مملکت گریخت و در اصفاع پنهان میشد — بهرام علما را جمع کرده بر آن داشت که با مانی مباحثه کنند — پس از گفتگو ادله ویرا ملزم نمودند — بهرام حکم کرد او را کشتند و پوستش را کندند و پر از کاه کردند و بر در یکی از دروازهای جندی شاپور آویختند ٭ نگارنده گوید در احوال شاپور گفتیم که مانی تناسخ ظاهر شد و دعوی نبوت کرد — و ابتدا شاپور باو گروید و بعد بار دین مجوس بار گشت نمود مانی بهندوستان رفت ٭ اینک مجدداً للتوضیح گوئیم در آنعهد که مانی ابن بدیک شاگرد ماردوان از بیم شاپور از ایران گریخت — بقول بعضی از مورخین از راه کشمیر داخل بلاد هند گردید و از آنجا بترکستان و ختا رحلت کشید و کار او در آنحدود بالا گرفت — و در اثنای سفر غاری در کوهی دید با صفا و هوای خوش و چشمه آب — دوبیم یکساله

هرمز که هم فرزند من است و هم از نواده مهرك شاهنشاه
ایران شود ٭

هرمز در پادشاهی شاپور سرکردگی خراسان بکرد — و در
کار لشکر داری کوشش تمام داشت — بدخواهان رشك برده
شاپور گفتند شاهزاده خیال دارد بر تو بشورد و خود پادشاهی
کند — هرمز بشنید و دست خود را ببرید و برد بدو فرستاد تا
دروغ بدگویان ظاهر شود ٭ چه در آن اوقات کسیکه عضوی کم
داشت بپادشاهی برداشته نمیشد ٭ شاپور برای هرمز پیغام داد که
اگر تمام پیکر خود را قطعه قطعه کنی آخرین قطعه بعد از من
پادشاه ایران است ٭

گویند یکی از سلاطین هند باو نوشت که اگر فلان متاع
خری پس از چندی دو برابر فروشی — هرمز گفت بلی — اما
چون پادشاهان بازرگانی کنند بازرگانان چه کنند

ابن اثیر گوید — چون هرمز پادشاه شد بعدالت پرداخت
و راه نیاکان خود را پیش گرفت و راستی پیشه نمود و مدت
سلطنتش یکسال و ده روز بود — رستاق رام هرمز را او آباد
کرده است

مسعودی گوید — هرمز ملقب بدلیر بوده — و یکسال یا

و تاج طلای سر کشیده آمد - در حالتیکه در دست راستش تیره و در دست چپ سر و سوار بر سیری است * اگر مورخین عجم نوشته اند هرمز از نطفهٔ دختر مهرک است - و مهرک یکی از سلاطین فارس بوده - چون اردشیر اورا بکشت بعد ها منجمین باو خبر دادند که شخصی از نژاد مهرک بر اورنگ سلطنت ایران خواهد نشست - لهذا اردشیر در قطع نسل مهرک اصراری داشت - دختر مهرک از ترس اردشیر سر به بیابان نهاده شاه شبانی برد - روزی شاپور در شکار تشنه شده نزد شبان آمد آب خواست - دختر برای شاهزاده آب آورده صمیما دل اورا ربود - شاپور گفت نامش سا تا تورا در حرم سرای خود جای دهم - دختر گفت من از نسب مهرکم و از اردشیر میترسم - شاپور قسم خورد که ازو خبری به اردشیر نگوید - دختر با شاپور آمد - و شاهزاده ویرا بزنی گرفت و هرمز از نطفه او وقت شاپور قدم درین جهان نهاد - سالی چند چون بگذشت - روزی اردشیر بخانه شاپور آمد پسری زیبا و رو مند دید - از نسبش پرسید - شاپور سرگذشت را براستی برای پدر گفت - اردشیر شاد شد و هرمز را بوسید و گفت شکر خدای را که گفتار ستاره شناسان اساطیر محسوب شوند -

حل وسک
ایعرار است *
mountains
ان اثیر مینویسد - در حال تکریت میان دجله و فرات
شهری بود موسوم به حضر - و پادشاهی داشت که ورا ساطرون
میگفتند - و او از جرامقه و از طایفه قضاعه بود و اعراب
او را ضیزن مینامیدند - و او جزیره را یعنی بلاد و اراضی
واقعه بین دجله و فرات را در تحت ملک خود در آورده -
و لشکر بسیار جمع کرد - در وقتیکه شاپور در خراسان بود
سواحی عراق عرب دست اندازیها کرد - چون شاپور از
encroachments
خراسان باز آمد و تطاول ضیزن بدانست - فنون به حضر
seige
کشیده آنرا محاصره کرد - و آن حصار چهار سال تا دو سال
طول کشید - و گشادن قلعه متعسر شد - و ضیزن دختری
داشت نضیره نام که از سرو و ماه و گل در نکوئی گرو میبرد
در وقتی که آن حیله شادبر زنان افتاده - حسب الرسم تا آبادی
بیرون شهر آمد شاپور را دید - و چنانکه او از تمام زنان در
صباحت میگذشت شاپور هم میان مردان باشی داشت - هر دو
هم مایل شدند و مهر ورزیدند - و حیله آن دختر که ذکر
آن در اوراق ناگفته نماند - شاپور حضر را گرفت و ضیزن و
اتباع اورا کشت و دختر را در شهر موسوم به عین التمر از بلاد

بازیچه نشمردم -

(دویم) آنکه در وعد و وعید تخلف را هرگز جائز ندانستم -

(سیم) آنکه جنگ کردم برای فایده نه از روی هوای نفس -

(چهارم) آنکه دلها را جذب کردم بمحبت بدون کراهت و بترس بدون کینه -

(پنجم) آنکه عقاب کردم سزای گناه و جرم نه از جهت تغیر و غضب -

punished

needful

(ششم) آنکه بهمه کس مایحتاج او را دادم بدون آنکه کسیرا بخیال چیزهای غیر لازم اندازم و مبتلا به الیهٔ تحمل و تعیش بیمعنی سازم *

army armies

شاپور را اعراب شاپور الجنود لقب داده - چه جند در عربی بمعنی لشکر است - و چون شاپور لشکری بیشمار داشت باین لقب ملقب گشته - و در فارسی اورا نبرده گفته اند - یعنی اهل نبرد و رزم - و شاپور خود پسرش هرمز را در حال حیات ولیعهد کرد و کلمات متین ازین پادشاه زیاد نقل نموده اند

related

و از سخاوت او چیزها گفته * و از نوادر عهد شاپور بن اردشیر یکی داستان اوست با پادشاه حضر - و شرح آن از

بسیار مأمد و حکایتی داشت * و بعضی از مورخین عجم که از آثار گردنکشان قوم هلم رفته - این کار زشت را بشاپور ذوالاکتاف نسبت داده - و البته قابل اسباب کار و حال دوره علت این لغزش شد - وگرنه از شاپور بن اردشیر تا شاپور ذوالاکتاف خیلی راه است *

مسعودی در مروج الذهب میگوید - مدت سلطنت شاپور بن اردشیر سی سال است - و بعضی سی و یک سال و شش ماه و هفتاد روز نوشته اند - و او با ملوک عالم جنگ ها کرد و رستاقها آباد نمود و شهرها ساخته - و در ایام او مانی نقاش معروف ظاهر شده بدعوی نبوت پرداخت - شاپور دین مجوس را واگذاشته پیرو او گشت - نور معتقد و از ظلمت بری - یعنی از اعتقاد ایزدان و اهرمن دست کشید - لکن از مانی بمجوس رجوع نمود و مانی بهند رفت * گویند پادشاه روم بشاپور نوشت من رسم و راه ترا در سد سر ملک و نگاهداری لشکر و سایر امور پسندیده ام - و میخواهم همان طریقه را اختیار کنم - راه آنرا بمن بنما * شاپور در جواب نوشت من بچند خصلت دارای این مرتبت شدم -

(اول) آنکه هرگز بامر نا بمن کردم چند نمود وآنرا

نصیب شد - بعد بطرف شام راند و بسیاری از شهرهای این مملکت را گرفت - و پادشاه روم را در انطاکیه محاصره کرد و اورا دستگیر نمود و با جمعی آورده در جندی شاپور سکنی داد *

نگارنده گوید - پادشاه روم - که صاحب تاریخ کامل میگوید دستگیر شاپور شد - والرین قیصر رومیة الکبری میباشد * و باید دانست که شاپور چند بار با عساکر روم مصاف داده و ابتدا رومیها غالب میشدند - آخرالامر در یکی از جنگها بسبب خیانت یکی از همراهان والرین این امپراطور اسیر و گرفتار چنگ قهر شاپور گشت - و الحق این پادشاه ساسانی با قیصر روم برسم انسانیت رفتار نکرد - هر وقت میخواست سوار شود میگفت حمایل امپراطوری بگردن والرین بدبخت می انداختند و او را نزدیك اسب شاپور حاضر میکردند - والرین پشت را دوتا کرده شاپور پا بر پشت او میگذاشت و سوار اسب میشد - فی‌الحقیقه امپراطور روم برای شاپور کار رکاب میکرد * بعد از چند سال که این خواریرا بآن پادشاه داد - زنده ویرا پوست کند و پوستش را در معبدی آویخت و دانشمندان ایران را ابدالدهر در زیر خجالت رومیها گذاشت - و اگر از شاپور این خلاف مردمی و جوانمردی دیده نشده بود از سلاطین بزرگوار

میشان و میشان زمستان بزرگی است میشان بصره و واسط که همه آنرا نیز میشان میگفته اند ـ و نیز بور شاپور از شهرهای عراق است و در عربی آنرا انبار میگویند ـ و نیز اندیوشاپور شهریست در خوزستان و آنرا تعریب کرده جندی شاپور گفته‌اند ـ و اندیو اسم انطاکیه است ـ و به از بمعنی بهتر از ـ پس معنی به اندیوشاپور بهتر از انطاکیه میشود ـ و کلمهٔ شاپور معلوم میکند که شهر مثبوت نام پادشاه میباشد ـ بنای این شهر بشکل نطع شطرنج است ـ در داخله شهر هشت راه یا شارع یا خیابان با هشت را دیگر تقاطع intersect مینماید ـ و در ازمنه سابقه رسم بوده است هر شهررا بصورت حرفی میساخته اند ـ چنانکه شهر شوش را بصورت باز ساخته و شهر شوشتر را بشکل اسب ـ و در کتاب "صور الملوک" صورت شاپور را بالباس آسمانی رنگ و ازار سرخ گلدار و تاج قرمز و سبز ساخته اند ـ در حالتیکه ایستاده است و نیزه بدست دارد ٥

ابن اثیر در کامل گوید شاپور رومیها را در نصیبین محاصره کرد ـ بعد امری در خراسان حادث شد که توجه او بدانطرف لازم شد ـ رفت و باز آمد و بر نصیبین دست یافت و جمعی را کشت و بعضی را اسیر کرد ـ و شهر سنجار در اعدا او را

انتخاب

از کتاب

تاریخ سلاطین ساسانی

که طبقهٔ چهارم از

ملوک فرس

بوده‌اند

چشم گشودم جمعی از هموطنانِ خود را دیدم که دورِ مرا گرفته در چارهٔ بیهوشی من هستند ـ چون ملتفت شده و بخود آمدم هر دو فرزند خود را کشته دیدم ـ و منِ بدبخت جان سخت هنوز با اینهمه مصائب و نوائب زنده ام ـ و ای کاش که من قبل از آنها مُرده بودم تا این تیره روز نمیدیدم ـ و باینحالت جانسوز نمی بودم * باری جنرال (هاولوك) سردارِ انگلیسی شهر را تصرف کرده بود ـ بعد از چند روز مرا از کانپور به الهآباد و از آنجا به بنارس و کلکته فرستاد ـ و از آنجا بکشتی (کلومبو) نشسته بفرنگ آمدم * این سرگذشتِ ایام سختی و شرحِ روزگارِ بدبختیِ من است ـ و از آن این حکایت باز گفتم تا عبرتِ دیگران شود ـ خاصه آنان که غریقِ بحارِ نعمت و قرینِ رفاه و سعادت هستند از شکرِ آن نعمات نورزند ـ و بدانند که که دستِ قضا در طرفةالعینی میتواند خداوندانِ نعمت را از اوجِ عزت به حضیضِ ذلت کشاند ـ و اربابِ دولت را از بسترِ غنا بخاکسترِ فنا نشاند *

تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيْرٌ

بندگی میکردم - اما با وجودِ اینهمه سفارشی که بابا صاحب بما کرده بود که از آن منزل مطلقاً با خارج مراوده نکنیم - باز بعضی از زنهای انگلیسی سنگی و خفت را از دست نداده با خارج از آن محوّطه مخفیا مکاتبه و مخابره میکردند * بعد از چند روز بواسطه جواسیس مکاتب را بندگی به از بیرون بدرون حیاط می انداختند - معلوم شد که عساکرِ انگلیس قشونِ بابا صاحبرا شکست داده و عنقریب سپاهیان یاغی شهر را خالی کرده خواهند گریخت * و فردای آن روز صدای زیاد بگوشِ ما رسید که معلوم بود در شهر یك آشوب و انقلابی است * درین بین ماموری از طرف بابا صاحب بهٔ احضار چهار نفر از زنهای که با بیرون مراوده و مکاتبه داشتند آمده با خود برد - ولی آنها به بیرون همان بود و کشته شدن همان * ازان پس اهالیِ شهر به مجبس و ماس ما حمله آورد آنجا را احاطه کردند - و از دیوارِ حصار واردِ محبس شدند - اول کسیکه بدست آنها افتاد زنی بود که بسر بکسر سپاهی مسلمانی کشته شد - از آن پس بار سای صابی و خونریزی گذاشتند - درین هنگامه دختر و پسرم نیز بهلاکت رسیدند - و مرا سخت دست داده بزمین افتادم - دیگر ندانستم چه شد و چند ساعت در حالتِ غشو بودم - ولی

ما همه را در مکانی که صاحب منصبان انگلیسی هنگامِ امنّیت در آنجا جمع میشدند جای دادند ـ و اسبابِ آسایش و لوازمِ معیشت ما را فراهم آوردند ـ و بما قدغن کرد که از آن محوّطه خارج نشویم * اول باری بود که من این شخص را دیدم ـ هرکس هرچه در حق او بگوید خود داند ـ ولی من درین قتلی که واقع شد اورا مقصّر نمیدانم ـ جوانی بنظر آمد بهایت در سن سی سال ـ روئی گشاده و دلی ساده و قریحهٔ خوب داشت ـ و هیچ شبهه درین نیست که اگر تابعیان اطاعتِ او را مینمودند یقیناً این قتل و غارت روی نمیداد * و جهة این نقضِ عهد آن شد ـ که جنرال (هاولوك) برای استخلاص جنرال (وهلر) به نزدیکی کان پور آمده بود وقتی که ما بکشتی نشسته عازمِ اله آباد شده انبارِ باروط که در آن مریضخانه بود غفلتهً بدونِ اینکه جهتِ آن معلوم شود آتش گرفت ـ هندوها گمان کردند که باز جمعی از انگلیسیان بخیالِ مدافعه و محاصمه درآنجا مانده و بیرون برفته انتظارِ ورود جنرال (هاولوك) را داوند ـ این بود که حکم بقتل تمام ما دادند ـ و بعد که بیگناهی ما معلوم شد نانا صاحب جمعی از ما را که کشته نشده بودیم نجات داد * درین پانزده روزیکه ما در زیرِ حمایت او بودیم در کمالِ رفاهیت

سفاین از ساحل حرکت کرده بوسط رودخانه رسید ـ من شکر باریتعالی را بجای آوردم ـ که اینک دیگر از طوفان حوادث جسته ام و به سفینه نجات نشسته ـ ایادی اعادی از تطاول و تعدی کوتاه ماند ـ و آب رودخانه بمثابه ما ـ با آهوم عنود حایل آمد ـ که ناگاه دیدم از یمین و یسار توپهای آتشبار بجانب کشتی ما شلیک شد ـ و جمعی زیادی از همراهان ما هدف ساچمه های توپ گردیدند ـ و گلوله ها بکشتی رسید ـ دلها متلاطم گردید ـ نزدیک بود غریق دریا شویم ـ که از حسن اتفاق باد ما را بساحل انداخت ● من با دختر و غلام از کشتی شکسته بیرون آمدیم ـ البته تفصیل این واقعه ثبت دفتر وقایع نگاران شد است ● من با غلام و دخترم در کنار رودخانه میان ریگها بر روی زمین افتاد و تن بمرگ داده ـ هر آن منتظر بودم که طایفه از عشایر خونخوار ـ بما تاخته سرهای ما را از بدن جدا سازد ● من از کثرت خوف چشمهای خود را بسته بودم ـ دیری نشد ناگاه صاحب منصبی از صاحب منصبان سوار وارد شد ـ و بیک اشاره او همه بالتمام در پیش رفت ـ و ناگاه صاحب منصب ما را جلو انداخته مانند اسرا بشهر برد ● ما عدداً از ذکور و اناث زیاد از صد و هشت نفر بودیم ـ فرمان داد

اینواقعه در بیست وهفتم ژون بود * بیست روز بود که نانا صاحب
این سردار انگلیس را در بندِ محاصره داشت و آذوقه انگلیسان
قریب با تمام رسید و خود جنرال سخت مجروح شده بود ـ و
بعد از چند روز توقف در مریضخانه چون کار از همه طرف
سخت و خود را دو چارِ مساویِ بخت دید ناچار تسلیم شد ـ
مشروط بر اینکه خود او با قشون انگلیسی که در معیّتِ وی
بودند از آن مأمن بیرون آمده ساحلِ گنگ روند ـ و در
آنجا کشتیها برای آنها حاضر شده همه را سالماً به اله آباد رساند *
من شرح تسلیم شدن جنرال (وهلر) را نمی نگارم ـ زیرا که
البته وقایع نگاران و مورخین مفصلاً نوشته‌اند * همینقدر سرگذشت
خودرا می نویسم ـ که روزی که بایستی از آن مریضخانه بیرون
برویم ـ من و اطفالم را در یك ارابهٔ رو بسته نشانده سمتِ
ساحلِ رودخانه که قایقهای زیاد در آنجا حاضر شده بود حرکت
دادند ـ و چون نانا صاحب عهد و سوگند یاد نموده بود که
بما صدمه نرساند ـ از دم مریضخانه تا ساحلِ رودخانه دو طرفِ
راه افواج سپاهی صف کشیده بودند ـ و پشتِ سرِ آنها بلا
فاصله جمع کثیری از تماشائیان شهری ایستاده بودند * ما را سالماً
بساحلِ رودخانه رسانده ـ و در کشتیها جای دادند * همینکه

اقبال نغمه سرائی می نمود * در این حال چندانی هم نبود نکوس
با رسیده کم کم دسته سواری نزدیک ما شدند * ما خود را دور
از راه کنار ساخته نظر بطرف سواران انداخته دیدم یکدسته
سوار که ظاهراً از عساکر مصر بودند بوزغه از جلو ما
گذشتند * لحظه نگذشت که از عقب آنها دسته سوار دیگر
رسیدند * غالبا در مواقع مدهشی هوش و فراست انسان از ایام
سعادت و رفاهیت بیشتر است * ما چنین استنباط کردم که دسته
اول از سپاهیان مصری ودسته ثانی سواران انگلیسی بودند - چراکه
بزبان انگلیسی تکلم می کردند * ما خود را باطمینان قلب نزدیک
آنها رسانده بزبان انگلیسی با آنها تکلم کردم تمام سواران از شنیدن
صدای ما دفعةً واحدةً ایستادند ما بی تأمل اختیار شرح حال
خود را برای آنها بیان کردم - و اسم خود و شوهر و طایفه
خودمان را به صاحب منصب این جماعت گفته - و خبری از اهل
و بیت خود هیچ نداشتیم * همینکه فهمیدند ما مردمانی بودیم با ثروت
و آبروی داشته ام - علی الخصوص که دانست داماد من با او در
یک فوج صاحب منصب بوده - راضی شد که ما را با خود نزد
جنرال (ولز) ببرد - و فی الحال هر یک از ما را سواری
مرکب گرفته راندند تا داخل مأمن جنرال (ولز) شدیم - و

بین مهربانی و اتفاق قدری آوردند • [illegible] و [illegible]
کردند ◦ آنوقت ما بیرون شدیم که [illegible] را
بسمع [illegible] که [illegible] سودیم ◦ [illegible]
[illegible] زوال بود و ما [illegible] و [illegible] که در آن
وقت شام [illegible] روی [illegible] نزدیکتر
خود [illegible] کانپور [illegible] شهر [illegible] هیچ
قربانی در صحرا نیافتیم ◦ آنوقت [illegible] و قبه
های طلای مساجد شهر را [illegible] کرده — روشنائی [illegible]
مانند یك اژدهای [illegible] از پهلوی ما [illegible] دشت [illegible] ما که
منارهای مساجد و قبب مساجد کانپور [illegible] شدت [illegible]
میتوانستیم برای خود ایستاد ◦ کم کم هوا تاریك و حرارت
شفق زایل [illegible] و از انظار ما این علائم و آثار سلامت و
امنیت و رضا و رفاهیت محو گردید ◦ از شدت خستگی پاهای
ما از رفتار مانده بود — بی‌اختیار بر روی علفهای صحرا افتادیم —
موزیکانچی که غالب اوقات درین مواقع استراحت برای رفع کسالت
[illegible] نی لبك خودرا از جیب درآورده با آهنگهای انگلیسی
آغاز نغمه سرائی می کرد — امروز مثل اینکه آثار نکبت قریبی
[illegible] و [illegible] کرده باشد — خاطرش کدر بود — و طبعش

راهه بیرون نرفتم * بالاخره روز چهارم حرکت از کاروانسرا نمودم - اول طلوع آفتاب آنها به سمت اله آباد و ما بطرف کانپور حرکت کردم * اما تا نزدیکی کانپور هیچ نفهمیدم که نانا صاحب معروف که شرّالنّاس و بدتر نکفره از طاغیانست مالك کانپور و مضافات آن شده است - و جنرال (وهلر) را که همه امیدواری و استظهار ما بآن بود - در مریضخانهٔ نظامی این شهر با معدودی از عساکر انگلیسی محصور داشته * اما وقتی ازین مرحله آگاهی یافتم که بدو فرسنگی شهر مزبور در حوالی گنگ رسیده بودم - و شك وضع عرفی فی‌الواقع که مثل خارق عادت و نشانهٔ سلامت و سعادت بود - سپاهیان نانا صاحب ما را شناخته بودند - چرا که چند فوج از سوار هندو و مسلمان در سواحل گنگ پیوسته می‌گشتند تا فرنگیان را که مردم کلکته و اله آباد و بنارس از سطح بواسطه کشتی عبور میکنند دستگیر و اسیر نمایند * بعضی از دهقانان با اینکه هندو و مسلمان بودند - بر عذرکی ما رحمان آمد کفتند - زنهار بآن ور نروند که اسباب هلاکت شما موجود است * مجملاً روزی چند درین ساحل رودخانه گنگ که پرزار و جنگل است پنهان و متواری شوید - تا به بینید کار و نتیجه این گیرودار چه مشهود - و علاوهٔ

و همه ساهیان از خواب بر خاسته اسپهای خود را تیمار نموده و دست و روی خود را شست و شو داده عادت معهود خویش بجا آورده از آن پس براه افتادند ـ بدون اینکه هیچ ملتفت و متعرض ما شوند ٭ و یک ارابه از ارابه هائیکه این کاروان عار بهمرا خود آورده بودند ـ آنها از معمولی خودشان که در وقت مجادله با سرداران مجروح انگلیس کشته شده بودند ـ بار کرده از عقب سر خود می کشیدند ـ که چون برودخانهٔ جمنا رسیدند بر حسب رسم و عادتی که دارند برودخانهٔ مزبور بیندازند ٭ وقتیکه اطراف کاروانسرا از وجود منحوس ساهیان خالی شد ـ یکی از زنان تاولر دسا با گفت اگر مصمم مسافرت اِلّه آباد باشید بسم الله ـ و البته میدانید که چون هندوها نسبت بما رفتاری مخصوص دارند ـ شاید بواسطه همراهی ما صدمه و آسیبی بشما بر برسانند ٭ گفتم بلی حدس است ـ ولی شما به الّه آباد میروید و ازین جا به الّه آباد بیست فرسنگ مسافت است ـ اما ما هم شهر کانپور بودیم که از اینجا تا آنجا راه بر دوازده فرسنگ را نیست ٭ زاهده با گفت ما را در الّه آباد مامن و معبدی است ـ که هرکس بد آنجا را ماند در شهر امن و امان خواهد بود ٭ گفتم بلی اما در کانپور سرگرل (وهلر) است ـ

خود را بدرِ منزل و مأمنِ خودمان رسانیدم ـ و آهسته در را باز کرده اطفالرا آواز نمودم ـ جوابی نشنیدم ـ مکرر صدا زدم ـ نفسی از متنفسی بیرون نیامد * گفتم دیدی چگونه وحشیان راه باین مأمن هم برده و مرا بداغِ فرزندانم مبتلا کرده اند * اما باز از ترسِ اینکه مبادا بلند تر صدا کنم ـ و صدایم بگوش یاغیان رسیده قصد اینجا را نمایند ساکت شدم ـ و قدری پیشتر رفتم ـ مجدداً آواز دادم ـ اینمرتبه جوابی شنیدم ـ قدری قلبم آرام شد ـ آهسته پرسیدم که غیر از شما با شما درین جا کیست ـ معلوم شد ـ که دو زن و دو طفل دیگر با آنها هستند ـ نهایت شاد شده بآنها سپردم که تا صبح صدائی نکنند ـ و وقتِ طلوعِ آفتاب منتظر من باشند ـ و من با اطمینانِ قلب و فراغتِ خاطر مراجعت کرده نزدِ زنانِ راهبه رفتم * شبهای هندوستان بر خلافِ روزش سرد و رطوبتی است ـ زنانِ تارکِ دنیا را دیدم که از سرما میلرزیدند ـ هر طور بود این شب پر شر و شور را که از روزِ نشور پر هول تر و طویل تر بود صبح کردیم * قاتلینِ سنگدل پهلوی مقتولین خود منزل ساخته با کمال فراغت و استراحت خوابیدند * آفتاب که طالع شد ـ همان نظم و ترتیبی که در قشونِ انگلیس رسم است شیپور حاضر باش کشیده شد ـ

کاروانسرا افکندم ـ قدمی دو بر نداشته بودم که بهم سخت معمولی
خورده بر رو در افتادم ـ و دست و رو و لباسم آلوده خون
شد ٭ چون هوا تاریک بود و قدم بقدم کسی افتاده ـ ناچار
شدم که چهار دست و پا راه روم ٭ در این حال حالتی موحش
مرا پیش آمد ـ اندیشه کردم که بابا الطالع را کشته باشند ـ
و این کار جمله و دستان نزدیک بود فریاد زده ساکنان را خبر
کنم ـ که ای بیرحمان خونخوار ـ که با این سفر لباس هندو گام
گردند که از جان امان یابند ـ [illegible] است ـ اگرچه [illegible]
هستم ولی انگلیسی [illegible] ـ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] راه [illegible] پیش گرفته و [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] اگر یکبار [illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible] گردد [illegible] که [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] میبود ـ [illegible]
[illegible]
[illegible] گردد ٭ [illegible]

بطرفِ مرد سپاهی مجروح روان شد ـ منهم باآنها همراهی کردم و سر وقت مجروح رسیدیم ـ زخم اورا ممکن العلاج یافتند ـ فوراً آبی طلبیدند که خون را شسته مشغول به بخیه زدن و وصله نمودنِ دهن زخم شوند * در این بین من فرصت را غنیمت شمرده برای تقدیم ایخدمت سبوئی برداشته دو سه مرتبه بسمتِ چشمه رفتم و آب آوردم چنانکه مادران را برای فرزندانِ خود عادت غمخواریست وحالت بیقراری * سایر سپاهیان و همقطارانِ او که همه حاضر و ناظر بودند ـ نظر بدین خدمت مادرانهٔ من که فقط از روی اضطرار بود قلبشان بر من رقیق شد * اما مجروح بعد از ساعتی نفس باز پسین را کشیده جان بجان آفرین تسلیم کرد * و از عجایبِ اتفاقات همان سرباری بود که کشیش را آزرده بود * همینکه سپاهیان مأیوس از حیاتِ رفیق خود شدند ـ از دورِ او بیکسو رفتند ـ کشیش فریاد زد که این بی‌ادب کور باطن بود که میخواست خدای مرا به بیند ـ و صلیب را از گردنِ من لعنف بیرون کشید * در زندگانی که ندید ـ پس اکنون او را غسل تعمیدی داده نزد معبود خویش که دانا و بینای هر کم و بیش است بفرستمش تا جبروتِ حق را به بیند * من وقت را غنیمت شمرده آهسته خود را بدرونِ

زنان حامله صدمه رسانند ـ و کسی را سر سازارند ـ
اکنون جدا در صدد ممانعت آنها بر آمد این فعل زشت
نارسایان داشت * من بواسطه سرمای سخت و هول و تعب تنم
در لرزش و قلبم در طپش و دلم از دوری و عمری از حال
اطفال بیتاب و درین اضطراب بود * منتظر وقت و موقع بودم
که آن وحشیان بخواب روند ـ تا آنوقت بدرون کاروانسرا داخل
و نزدیک اطفالم رفته از حالت آنها اطلاع و اطمینانی حاصل کنم *
در عالم و خیال لحظه از اندیشه اطفالم نمی آسودم ـ که ناگاه
برای سیل مقصودم وسیله مخصوص رخ نمود * یکی از سپاهیان
که هنگام حوزوری زخم منکری بسینه اش رسیده بود ـ و چون
مانند ناودان از آن جاری و او بیهوش افتاده و وحشیان اورا
مرده انگاشته بحالی خود گذاشته بودند * غفلتاً یکمرتبه
بهوش شد از جای برخاسته فریاد کرد که من نمرده ام ـ اگر
جراحی میبود و زخم مرا می بست امید آنست که حتی
سلامت در میبردم * اما جراح این قوم غایب بود ـ و
سایرین هم علمی از جراحی نداشتند * سایرین الخ انتهی
به زاهدان سند * از مناطق زهادت و صنایع مذهبی اساسست
بر روی مرمر و بر روی * کسی تا دو هر از زنان حامله

روم — و قابشارا آرام کرده بگویم — از مسکنِ خودشان که امن ترین مساکنست هیچ بیرون نیایند — و فریاد و فغان نکنند — و آهسته دست بدعا برداشته نجات خودرا از خدا مسألت کنند — که چون بیگناه و بیمند و دل شکسته و بُر بیم — شاید سوء قضا را بدعا از خود رفع نمایند — و چندان انتظار برند که این سباع آدمی خوار و آدمیانِ دیو کردار از خونِ دیگران سیراب شوند — وآتشِ غضب خود را فرونشانده باز گشت کنند * باری خیالات و تصوراتم همه مانند خیالاتِ مجانین بود — چه بگویم که بر من چه گذشت * درین این تاریکیِ شب جهان را فرو گرفت — و من هنوز برای اطفالم نهایت مشوش و پریشانم — و هیچ نمیدانم که آنها هم مثلِ سایرین در خونِ خود غلطیده یا هنوز بدامِ اجل نیفتاده اند * سپاهیانِ یاغی بعد از فراغت از غارت در جلو خان کاروانسرا آتشی افروخته بروشنائی آن تقسیم غنایم میکردند * من با زنانِ تارکِ دنیا و کشیش با کمالِ پریشانی در گوشهٔ طاقهای نشسته تماشای حال و اعمالِ آنها را مینمودیم * سرهنگ آنها در گوشهٔ نشسته ساکت بود — و مطلقاً داخل کاروانسرا نشد — و شریك در جنایتِ آنها نگردید — ولی ممانعتِ آنها هم نمی نمود — مگر وقتیکه سپاهیان خواستند که

چرا بدین نکبت می افتادم * شاهدان گفتند که حیف است -
باید یکان یکان از جلو ما بگذرید - تا جامه و لباس شما را
جستجو کنم * زنان تازه دستها بل یك دسته طباعان دست
عجیب و بل آنها زده جری ساختند تا نوبت بمن رسید *
لرزان لرزان پیش رفته با اینکه بالباس اهل بلد ملبس بودم - مرا
شناخته باطاق عقب راندند * یکی از زنان راهبه گفت این صفحه
غداره را رها کنید - فهمیدم چه شد که با آنهمه مساوات و تمدن
عمل دست از من باز داشته رهایم نمودند - و این نبود جز منتِ
ربانی و تقدیرِ آسمانی * حال که خود را در کنف حمایت آن زنان
در امان یافتم - خیالم مشوش و پریشانِ دخترم و پسرم شد - که
آیا چه بر سرشان آمد - و اکنون در چه حال باشند * از این
اندیشه نالان بودم که مبادا آن بدبختان از غیبت من مضطرب و
بیتاب شده جستجوی من از مأمن خود بیرون آیند - و اگر
چنین کنند لاعلاجه طعمه تیغ شدید وحشیان خونخوار خواهند
شد * اما حکم که دسترس بآنها ندارم * با خود میگویم خدایا
چرا من یك جغتاری نیستم که بطرف فرزندان معصوم پرواز
کنم - و آنها را از حادثه آگاه سازم * یا پرنده‌ای هستم
که از زیر پای این وحشیان خود عبور دهم تزلزل المسالم

گردند — و دود [illegible] — [illegible]
[illegible] شد [illegible] ([illegible]) [illegible]
آ[illegible]
و آ[illegible]
[illegible]
[illegible] ٭ [illegible] شدند
که [illegible] ٭ [illegible] آم
[illegible] بود — [illegible] گفت که [illegible]
پس [illegible] — [illegible] از گردن خود بیرون آورده [illegible]
بود — و [illegible] ما [illegible] را [illegible] شدن و [illegible]
[illegible] بست — [illegible] و [illegible]
[illegible] ٭ و [illegible] بود — چرا که [illegible]
روسای ادیان و مال اکثر [illegible] مسمومیت داشتند — و [illegible]
حال خود بر سر کار دین نمی داشتند — هر آینه در ترویج
شریعت و اعلای کلمهٔ دین قولشان مؤثر نمی افتاد ٭ از آن این
سپاهیان یاغی گفتند که ما از خون شما میگذریم — بشرط
اینکه هر چه مال دارید برسم دیه تسلیم ما کنید ٭ همه فریاد
زدند که ما را مکنت و مال کجا بود — اگر مکنت داشتیم

حاضر داخل اطاق مجروحین شدم * (پول) کشیش را دیدم که اسباب
عبادت و سجادهٔ طاعت خود را از خورجین خرمی در آورده
تدارك (مس) یعنی نماز جماعت می‌بیند * این طریقه نماز برای من
طریقی تازه بود ـ چرا که من مذهب پروتستانی داشتم ـ و این
کشیش به آیین کاتولیکی عازم ادای فریضه بود * اما چنانکه ذکر شد
چون مقصود اصلی ستایش معبود یگانه بود ـ بیگانگی را از خود
دور کرده همرکب جماعت شدم ـ و همه بطریقه کاتولیکی زانو زده
کشیش را مقتدای خویش ساخته بکار فریضه پرداختیم * در بین
نماز بودیم که یکی از اسبهای شاهسونان یاغی از خارج کاروانسرا
آثار شیهه کشیدن نمود ـ اسبی دیگر هم شیهه کشید ـ یکمرتبه
تمام اسبان شاهسونان چنانکه عادت دواب است بنای شیهه کشیدن
گذاشتند ـ و از داخل کاروانسرا اسبهای ما هم با وجودیکه
توبرهٔ آنها بسته بود هم جوابشان دادند * زواران اشقیا
یکمرتبه حرکت کرده درب کاروانسرا را شکسته دو نفر از
زنهای تازه دیانه که جلو آنها رفتند دور کرده پس هر از آنها با
شمشیرهای کشیده ـ وارد ایوان روضه شدند ـ درحالی که کشیش
مشغول نماز و طاعت خداوند بی‌همتا بود * [illegible] المانی
در آمدند طپانچه را از کمر کشیده یکمرتبه بسمت کشیش خالی

هندیست که من در آنفوج صاحب منصب بودم * ازین خبر وحشت اثر دلها طپیده و رنگها پریده هر که را دیدم در کار وداع جان بود و انقطاع از جهان * باز در آنمیان مرا امیدی بود که این دستهٔ سوار بعد از آنکه مراکب خود را آب داده و ساعتی از زحمت راه بیاسودند - راه خود را گرفته خواهند رفت * اما نه چنین بود - رحل اقامت افکنده میخها بر زمین کوفته و دواب را زین و لجام گرفته جل و افسار کردند - و آتش افروخته بطبخ غذا پرداختند - معلوم شد که شب را ماندنی هستند * شبهای هندوستان در زمستان و تابستان بواسطهٔ قرب بخط استوا دوازده ساعت تمام است * آیا درین دوازده ساعت شب که اجتماع اشرار بیرون کاروانسرا منزل دارند چنین خواهد بود که یکتن از آنها از روی هوس قدمی بدرون کاروانسرا نگذارد و ما را نه بیند ؟ یا در طرف ایمدت از ما و چهارپایان ما که در کاروانسرا هستیم صدائی بیرون نرود و بگوش آنها نرسد ؟ اعوذ بالله - باری ساعتی گذشت و از طرفین صدائی بلند نشد - من قدری امیدوار شده و به صحن کاروانسرا آمده طفلم را دیدم که با سایر اطفال در بازی بود - و دخترم را یافتم که با نسوان دیگر صحبت مینمود * آسوده

اسبها و گاوها را محکم بستم ـ که اگر این سواران از سلاحشان
یاغی باشند نه از یاران ما ـ و البته عادتاً هم داخل کاروانسرا
نشده در بیرون منزل خواهند بود ٭ مبادا شبهه است تا صدای
گاو آنها را ملتفت بر وجود این جمعیت در کاروانسرا نماید ٭ از
آنجا که شخص مادامیکه در عین نعمت و سعادت معمور است
بوسیه در خواب غفلت و غرور است ـ و چون گرفتار مصیبت
و دو چار نکبت شد ـ همواره چشم و گوش دلش باز است ـ و
با خوف و احتیاط انباز ٭ من در میان ساربان چون بهرمند اسلا و
مدعی اختصاص داشتم ـ و خطرات جانی و سوانح ناگهانی این
ایام را بسر دیده بودم ـ دلم قرار و آرام نگرفته با آن دو
نفر که پاسبان در بودند در قراولی و دیده بانی شرکت نمودم ٭
پسرم (ویل) با دو سه طفل کوچک دیگر در صحن کاروانسرا
بازی میکردند ـ و دخترم با زنان مشغول صحبت و سرگذشت
حوادث زمان بود ٭ د دقیقه نگذشت که آن گاه باسی برمادی
زد خودرا از بالای در بیت انداخت ٭ پرسیدم چه روی داد
راس از دهشت بند آمد بود ـ و رنگ رخسارش زرد
رعشه بر اندامش افتاد ٭ با کمال وحشت و اضطراب بدون اینکه
امن جواب دهد زد رفقا دویده فریاد زد ـ که این ...

سپاهیان یاغی را از [illegible] ما آگاهی ـ در بعضی شرکت [illegible]
[illegible] و غارت آنها در [illegible] پیدا [illegible] ٭ [illegible]
اشتیاق شمرده [illegible] رفتند ـ و ما در حوض [illegible]
و دمدمهٔ [illegible] رسیدند ٭ چون آب را [illegible] ـ آب
بقدر [illegible] از چشمهٔ [illegible] آورده [illegible]
کرده ـ و [illegible] جلد [illegible] نبود [illegible]
و مهیا نموده خود وعده میدادیم ـ که شب را در نوبت آسایش
و امنیت خاطر صبح خواهیم کرد ٭ در [illegible]
[illegible] آب بود ـ یکبار دو را بسته و آنی دیگر را میخواست
به بندد ـ که خود را بسه کشیده فرود آمد ـ که یکدسته
سوار از دور بدیدار شدند ٭ آیا از چه فرقه و کدام طایفه
باشند ـ دوست یا دشمن ـ بیگانه یا اهل وطن ـ خدا داناست ٭ همین
قدر معلوم بود که سواران ملبس بلباس سرخ هستند ـ اما
چون سپاهیان هندی و عساکر انگلیسی هر دو سرخ پوشند ـ تا
نزدیک نمیشدند از کجا میتوانستیم هندی را از انگلیسی تشخیص
و تمیز داد ٭ درمیان این جمعیت ما دو نفر از نظامی انگلیسی بودند
که زخمی نداشتند ـ یکی رئیس موزیکان چیان بود و دیگری
بچاه باشی سواره ٭ این دو را پشت در بقراولی گذاشته و بورهٔ

استوار کردند ـ چنانکه تا مقارنِ ظهر از جانب و تاماق
منتهی در خارج کاروانسرا باقی نشد ٭ مریضها را در اطاق
خوابانیدند ـ و زنان و کودکان و راهبان ترك دنیا گفته در اطاق
همه ـ و سربازها و مجروحین در اطاق دیگر جای گرفتند ٭
این کاروانسرا وضعاً مریضخانه شبیه‌تر بود تا سرای قوافل ـ
چون وقت بهار شد کشیشی که مسمی به (نول) بود امامت کرد ـ
و بدون استثناء پروتستانها و کاتولیکها باو اقتدا نمودند ٭ ولی چون
هنگام شب بود و گاهِ تاریکی و غیب ـ خدای یگانه را نظر
در آورده خاضعانه روی نیاز بدو کردند ـ و اختلاف طریقت و
فروع شریعت یکسو نهادند ٭ روز از آسایش حال و فراغ بال
بود که هرکس در راه ترسیّن مانده و حالی باشد ـ و کله
جامه تن را عوض کند ٭ پاسی که از ظهر گذشت جماعتی از
سوارها که از اهل محل کوچ میکردند ـ بحوالی کاروانسرا رسیده
در جلو خانهٔ بیرون قدری اقامت و استراحت نموده بدون اینکه ملتفت
شوند که در داخل کاروانسرا کسی هست راه خودرا گرفته رفتند ٭
اگرچه خود اینها بیچاره بودند ضرر زمانهٔ خطر برای ما بودند ـ
چرا که عدواً کمتر از ما بودند ـ و از سلاح حرب و آلت
طعن و ضرب و حربی با خود نداشتند ـ ولی ممکن بود که

و براه تدلیس میکوشند * به عروة الوثقی تمدن تمسك میجویند ـ و خودرا با هزار فتنه و شر مرتکب نوع بشر میگویند * و با این تیغ آخته ـ بر مال اجنبیه تاخته ـ و اقوام بیچاره راکه آشنا به دسایس و حیل آنها نیستند گرفتار کنند ـ طمع خویش میکنند و مقاصد نمسایه از پیش میبرند * پس باید از اینفرقه ظالمان که گرگی در لباس میشند و دشمنی بصورت خیر اندیش بیشتر حذر کرد ـ که نخست بسالوسی با مردم مأنوس و عاقبت انیسی بدتر از ابلیس میشوند * خلاصه هندوها بعیسویانی که داهب مذهب کاتولیکی هستند عداوتی ندارند ـ چراکه کشیشان و رهبانان کاتولیکی و زنان تارك دنیای آنها مرضای هندیانرا طلباً لمرضات الله پرستاری می کردند ـ و اطفال آنها را تربیت و تعلیم مینمودند ـ و بدین جهت بود که این رهبانان راهبه جمعی از انگلیسانرا اناثاً و ذکوراً در کنف حمایت و سایهٔ رعایت خود گرفته بامنی میرفتند ـ و قصدشان این بود که امشب در این کاروانسرا بسر برده علی الطلوع کوچ کنند * اما برخلاف رسم و عادت ـ که در این فصل تابستان نباید در حجرات منزل نمود ـ بلکه در سایهٔ جدار و زیر آسمان باید بیتوته کرد ـ این کاروان بدبخت تماماً در درون حجرات منزل نموده ابواب منازل بر روی خود

عساکر نصرت مآثر ملکهٔ انگلستان و امپراطریس هندوستان ـ که صیت صولت و سطوت آنها اقطار عالم را فرا گرفته ـ و هیچ دشمنی نیست که بتواند بر آنها غلبه نماید ـ عنقریب مالشها بر خورده این ممالک عثمانیان خواهند داد ٭ اما عجب خیالی باطل و اندیشه عاطل ـ مشتی عربها وسپاهی معدود ـ که درمیان خاک عدود از حدود هنود راه مفر ندارند ـ چگونه امید ظفر خواهند داشت ٭ و صلابت وصولت سپاه ـ و شوکت دولت پادشاه انگلستان ـ کجا خلق لوای عام و شورش تمام خاک بلکه ممالکی مثل هندوستانرا خواهند گرفت ٭ (نظم)

پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه تندی و صلابت که اوست
مورچگان را چو فتد اتفاق
شیر ژیان را بدر آرند پوست

ظلم و بیداد و اذیت عباد انجام دارد ـ و ظالمان برای شهوت رانی و ریاست هواهای نفسانی خود را بانواع لباسها جلوه دهند ٭ بعضی از سلاطین غدار ومردم نابکار که ظلمشان آشکار است ـ و کارشان قتل و غارت و تاخت و تاراج دیار و امصار مانند وحشیان مغول و تاتار ٭ اما بعضی دیگرند که لباس تلبیس میپوشند

این زنان نارلا دیا هم معلوم شد که مثل ما در مقدمهٔ شورش از دهلی بیرون آمده و همسفرشان آواره بوده ست - باینحال که آنجا بوده اند بسوی راهبهٔ آن شهر شتافته و راه راست بطرف الهآباد روانه شوند ۰ اما در بین راه به اردوی سپاهیان یاغی بر خورده راه مقصود را مسدود دیده ناچار بمسافت بسمت جنوب جدهٔ که راه کانپور است معطوف داشته بودند ۰ و از هر منزلیکه میگذشتند چه در راه و بیراه و چه در توقف‌گاه از رهداران نظامی و قاضی ملکی هرچه بوده با خود حرکت داده بودند ۰ و بعضی از زنهای دیگر انگلیسی نیز از قتل‌گاه مرادآباد وفرخ‌آباد جانی بسلامت بدر برده هرکجا بایشان بر خورده چون غم بروی هم پیوسته بودند ۰ ازعجب یک کاروانی از زنان پیر و جوان - همه شکسته دل و گسسته مو - که رخسار زعفرانیشان سوای اشک گلگون دیده غازهٔ ندیده - و چشم خونبارشان جز از خاک سیاه راه سرمه نکشیده - پاهایشان از طول و صدمهٔ سفر از رفتار مانده - و زبانشارا از وحشت غایله یارای گفتار نمانده *

این زنان بیچاره که نسبهای مختلف و از هر طایفه و طبقه بودند - پارهٔ ثیبات پارهٔ ابکار - برخی عجایز برخی عرائس - بعضی باولد بعضی بی‌ولد - امیدواری که داشتند فقط در این بود - که

از دلالت راه نجات ما عاجزند • با خود گفتیم (ضعف الطالب والمطلوب) این اسباب روحانی و راهنمای بصرانی را که ما چون حوریان بهشتی یا فرشتگان آسمانی برای خود مایه نجات می‌پنداشتیم در نکبت و بدبختی با ما همسر اند که در شدت و سختی از ما در مانده تر بودند • معلوم شد که سرباران به برای حراست و حمایت آنها اند که برای استجارت و استعانت از آنهاست که شریك در سفر شده اند • الحاصل آنها تماماً شکسته - بیاناتشان مجروح و خسته - لباس تعلقاتشان پاره پاره - عمامه های سفیدیکه بر عادت سابق هندی بجای کلاه سر می بستند از خون سرشان گلگون - و سرها از ضرب تیغ ساطان یاغی شکافته - بدین حال حزن انگیز می آمدند • خلاصه این کاروان مسموم و نسوان مهموم وارد کاروانسرا شد وقتی مارا دیدند که خودرا از حجره بیرون انداخته بدامن آنها آویختیم - و بزبان انگلیسی با ایشان سخن گفتیم • چنین تصور نمودند که ما لب حج کندری از فرنگانیم که باین مکان پناه جسته و چون با آنها ملحق شویم بودن برای ایشان حاصل خواهد شد • اما همینکه سرگذشت بیانات و شرح مصائب خودرا برای ایشان باز گفتیم و فهمیدند که تو ما در این مسکن شریك طفل و ده بیت کبر نیست - بدین است که ما همه ناه معروف و مأنوس شدند •

قرمز باشد * و هر چند نزدیکتر میشدند سیاهی ملبوس شان محسوستر و ما متحیرتر که آیا اینها چه کسانند و از کجا می آیند * هرچه حدس میزدیم بی بصواب نمیبردیم - و دفع اضطراب نمیکردیم - تا چندان نزدیك شدند که دخترم آنها را دریافته فریاد زد - که این کاروان سیاه رخت پنجاه شصت نفر زن سیاه بختند - که لباسهای مانندی دربر و در خط معبر بقطار بعضی پیاده و برخی سواره راه می پیمایند * و بیست نفر سرباز انگلیس نیز دو دسته شده از جلو و عقب آنها می آیند * چون این جماعت بمسافت یك پرتاب تیر نزدیك عسکر ما شدند - خاطر مارا از دیدار آنها اهتزاز و انبساطی روح نموده - بمضمون (الغریق یتشبث بکل حشیش) بی اختیار فریاد شادیانه مانند کردم - چرا که آنها را شناختم که همه از زنهای تارك دنیا یعنی زاهدات و رواهب کاتولیکی مذهب دهلی هستند * پس یقین کردم که مارا فرجی قریب است و عیشی نصیب - و آنها را با کمال استعجال استقبال کرده خود را بکنف حمایت و طرف رعایت ایشان کشانیم * اما هیهات که این خوشحالی ما لحظهٔ بیش نبود - و افسوس که باز قلم قضا برخلاف رضای ما رفته - چه دوباره چون نیك نظر کردم دیدم - که این کاروان از ضمانت نقد حیات بلکه

از من دوربین بود — مخصوصاً در همین دوره خط سیاه متحرکی
بنظر آمد — پس از لحظه آن خط سیاه قدری دورتر و
محسوس‌تر گردید — معلوم شد که این یکدسته کاروان عظیمی
است که بطرف ما می آید ٭ اما ندانم که ورود این کاروان
مایه فرح و خوشوقتی و نشانهٔ فرج و سبکحالی ماست — یعنی فوجی
از افواج سوار یا پیادهٔ انگلیسند که ما را درکنف حفظ و
حمایت خود گرفته بجائی خواهند رسانید ؟ یا برخلاف کاروانی
اجانبند و هلاک ما را مستعجل — یعنی دسته از سپاهیان یاغی و
وحشیان هندی هستند که بمجرد وصول و قدوم ما را
معدوم خواهند ساخت ؟ و هم شاید که هیچیک از این دو
نبوده قافله باشد مرکب از ارابه‌ها و اشتران بارور و فیلان
کوه‌پیکر و چند نفر مکاری و مسافر که حمل مال‌التجاره و
اوراق مینمایند ٭ و نیز محتمل است که هیچیک از اینها نباشد
بلکه گروهی مثل ما بیچاره ووارسته که از قتل و غارت فتنه انگیزان
طرف شمال و شرقی بجانب ناچار بدین سمت گریزانند ٭ اما خط
سیاه ما را زیاد نبرده و اشتباه انداخته بود — که اگر اینها هندو
بودند جامه‌های سفیدشان خط سیاه بنظر نمی‌آمد — جماعه
از سپاهیان ظاهری ما ورد با انواع مهرم انگلیسند باید لباسشان

بدین منوال گذشت * روز هفتم که باز از هنگام طلوع آفتاب من بر خاسته مشغول دیده بانی بودم — دخترم نیز بر خاسته در پهلوی آن منظر منظاری دیگر باز کرد — که با من در دیده‌بانی و ترصد وصول کاروانی از یاران عزیز یا مددکاران انگلیس همچشمی نماید * اما تا قریب چهار ساعت انتظاری بیهوده کشیده و چشم و جسم خودرا اینهمه وقت بجهت بریج شکنج انداختیم * چه اگر وضع مسافرت هندوان با دریگیانی که با آنها مجبور معاشرت و مسافرت هستند آگاهی میداشتیم — هر آینه باید در اول وهله ملتفت اینمطلب شده باشیم * درین ممالکت عیون و انهار و مشارب و مناهل طوری واقع — و رباطات و خانات و منازل از قدیم الایام چنان تعبیه گردیده است — که مسافرین از هر منزلی حرکت کنند — پس از چهار ساعت طی راه یقیناً باقامت گاهی میرسند * مثلاً بامداد که براه افتند چهار ساعت از روز بر آمده بمنزل ومنهلی واصل میشوند — که از تابش خورشید یا بارش شدید ساعتی چند محفوظ و آسوده باشند — همینکه دو ساعتی غنوده و آرمیدند — باز حرکت کرده برباط و منزل دیگر میروند — و شب را یا در منزل ثانی بسر میبرند — یا باز عزیمت مرحلهٔ ثالث مینمایند * دخترم که جوان و باصره اش

آمده منزل کنند لابد بودند که از دهنه این درهٔ عمیق که در مدخلش است بالا آمده وارد سطحه که کاروانسرا در آنجا واقع است بشوند * درین فصل تابستان که باران عدیم الوجود است - در هندوستان مسافرین و اشیای سبیل غالباً روز ها شب که بکاروانسرا میرسند - روز ها را در سایه جدار خارج از کاروانسرا و شبها را زیر آسمان بی سرپناه منزل میکنند * پس ما هم قدر اینجا باهم بیتوتی از مسافرین نخواهیم داشت * چنانکه چند دسته آمدند و رفتند و ما را یافتند * دهرم گفت خوب است زیر این دیوار عرضی تعبیه کنیم - بقدریکه بتوانیم گاهی بیرون رفته خودرا بجنگل برسانیم - و از میوهای جنگلی یا ریشه نباتات ماکول ذخیره برای معاش خود تحصیل نمائیم * من گفتم مبادا چنین کاری نمائی - اگر سوراخی باز شود - مار مشهور به مالا که زهرش مهلک قوی است و در اینجا ها بسیار است ممکن شود باید داخل حصار شده ما را بگزد - بهتر است بهمین مقدار گوشت قناعت کرده سر را بسر آریم * خلاصه شده روز متوالیاً کار ما همین بود که ازین مقدار گوشت راه را دیگر میکردیم - و آمدن و رفتن قافله ها را که باید از اینجا عبور کرده ما را نجات دهند * یکدو هفته ...

سیزدهم در را از پاشنه در آوردیم ٭ آلت کار ما قندل
مقراضی بود که در جیب قبای یکی از همدوشها یافته شد —
یعنی در همان قبا و ملابسی که نیاز درویش نموده بودند و
درویش ما عطا کرده بود ٭ بعد از باز شدن در چنین تصور
نمودیم که باب گشایش و راه آسایش است که دست غیبی
گشوده — و مفتح‌الابواب باز نموده — تا مارا از مضیق رنج و سختی
رهاند — و بسر منزل راحت و نیکبختی رساند ٭ اما نه چنین بود —
پشت در دیواری دیدیم معلوم شد این در مدخل مخصوص
کاروانسرا بوده — و این خلوت محل اقامت سرایدار — که اکنون
بعد از رفتن قوافل او هم در را بسته از پی کار خود رفته است —
خلاصه دخترم امید این را نداشت که بتوان این دیوار را
شکافت و راهی بخارج باز کرد ٭ من باو گفتم دیوار این درگاه
ورای دیوار محیط کاروانسراست که محکم باشد ٭ سطر تیغه یا
صندوقه میآید — و از اتفاق همین طور بود — با آسانی منفذی باز
کردم — و نظری بصحرا انداخته دیدم — عجب دشت با طراوت و
صحرای با خضارت و منظر با صفائیست ٭ درهٔ عمیق طولانی که
منتهای آن ناپدید بود نیز دیده شد — که جادهٔ از دهن آن
دره بود بایسطور که اگر مسافرین میخواستند بکاروانسرا

همه رنج و عذاب ناستراحت و فراغت خاطر حواله کرده رفع
خستگی و کسالت جسمانی از خویش نمودم • اما هر لحظه که
مرگ شوهران عزیز مان بخاطر می افتاد ـ یاد همجنسان آزرده
دل و اسیر خاطر گردیده آه سرد از دل می کشیدم ـ و
سوزش روحانم فزون غم بود ـ و ایمان اسیر ماتم • دیگر روز که
سر از خواب برداشتم ـ من برخاسته اطراف محبس تنگ خود
ماترا گردش میکردم ـ ناگاه چشمم بدری چوبین افتاد در
نهایت استحکام که یکی از اضلاع این خلوت تنگ بود • گفتم
آیا اندر کجا مفتوح میشود و چرا بسته است ؟ از آنجا که
انسان بالطبع از آنچه ممنوع است بدان حریص ـ و بلهوسی
فطرتش وسوسه او را در کار تحریص ـ من فوراً خواستم این
در را باز کرده کشف مجهولی نمایم • اول چنان دانستم که
بآسانی میتوان باز کرد ـ ولی را گرفته بکشم ـ اما چندانکه
زور زده و کوشش کردم درباز نشد • چون بمعنی (من قرع
باباً ولج ولج • و من طلب شیئا وجد وجد) شنیده بودم ـ
با دهر مصمم شدم که بهر وسیله و حسابی است در را
باز کنم ـ که شاید ازین راه فراری از اسیری لازم داشته
باشم • دوازده روز تمام پای در مشغول شده تا صبح روز

نزد او رفتیم و تمام آنها را بمن عطا کرد ۞ آذوقه چند روزه
ما و مبالغی وجه نقد و لباسی که سوای بدان جسم را بپوشند
برای ما حاضر شده بود ۞ کاروان سرائی که درین محل بود که ما
از ورود تا این هنگام بد انجا گرفتار اینهمه محنت ومهلکه شدیم ـ
چنانکه سابقا اشاره شد ـ از قبیل رباطات و کاروانسراهای دیگر
است ـ که در شوارع هندوستان ارباب عقول محض ثواب و خیر
از قدیم الایام بنا نموده اند ۞ وضعا فضائی است محاط به
چهار دیوار محکم ـ از یکطرف آن دری بخارج قرار داد ـ و در
داخل آن بیوت و مساکن چند برای حفظ انسان و حیوان از
حر و برد و امطار شدید بنا کرده اند ۞ طولانی بر کنار
اطاقها ـ نشیمن آدمیان هم وضع بنای نیکی دارد ـ و همه ساله
آثار بنای بزرگی است ـ و بعضی نشو هم دارد ۞ دیگر به
فرسی دارد به انسان ـ به مثل مهاجمان ترک خادمی با
مستحفظی ـ با لوازم نشیمن و استراحت ۞ تا مسافر وکاروان درآنجا
ها منزل دارد ـ از زندگی و بوی آبادی از آن نماند ـ هرچند
رشته نگار از وعظ مسکوت می آید ۞ درویش شعر که ـ مز
نیکی و احسانی با ما ـ کینه کرده و خلق مشتی داشت هدیه
وجه کرامت خاطر وعزت طبع مانده ـ لکن واخ کرده او تمام

وقتِ رحیلِ مسافرین است ـ یعنی هندیهائی که درایجا منزل کرده بودند ـ چون زمان اقامتشان در اینجا سر آمده ـ و آفتاب از نصف النهار گذشته ـ و سورتِ گرمای روز شکسته بود ـ وقت مقتضی حرکت دیده اخبارِ رحیل را شیپور کشیدند * اول یکدسته سوارهٔ سپاهی که نوکر انگلیس بودند ـ اما اکنون رایتِ طغیان و عصیان برپا نموده از دور حرکت کردند ـ بعد راجه در تخت روانی نشسته براه افتاد * بلا فاصله تخت رواهای دیگر که مادر و زوجات و متعلقانِ او در آنها بودند ـ و از پس آنها فیلها و شتر ها که حاملِ بنه و احمال بودند ـ و بعد از آنها پیادگان رو براه گذاشتند * عبورِ آنها لابد از پای تپهٔ بود که ما بالای آن نشسته بودیم * همین که سوار ها نزدیك شدند ـ درویش که تا آنوقت خوابیده بود ـ برخاسته بپا ایستاده باوازِ بلند بزبان هندی حرفی زد ـ که فیالفور یکی از سوارها پیاده شده دست درویش را بوسه داد ـ و چند پولی در جلوِ او روی زمین نهاد * بهمین ترتیب از راجه گرفته تا پیادگان هریك از پای تپه میگذشتند پول نقدی ـ یا قرص نانی ـ یا نان وخورشی ـ یا قطعهٔ جامهٔ ـ با کمال ادب و احترام در خدمتِ درویش گذاشته و می گذشتند * چنانکه بعد از رفتن آنها که درویش مرا آواز داد ـ

راهها باز خواهد شد - وحشی شد . به آکنون که شورش در
کابل دوست - راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز - و خارج
از تحت سلطه و تا مین انگلیسهاست - و هندیها از هر طبقه و
طایفه در کابل آزادی آمد و شد میکنند ؟ دوم شوهرم خطاب
کرده گفته بود بزودی رسندگان خدای حقانی غالب خواهند
بود . به حالا هندیها و مسلمانها را عقیده چنانست که دین ما
باطل و دین خودشان حقست ؟ شوهر طفل وقتی که باو پول داد
رو می کرد گفت چاره طفل این شده که می دادی بدهٔ
بر خواهد شد . دو کلام اولین که بدون کم و زیاد وقوع
پیوست . آنا اخبار شورش هم خدای خواسته معروف شدن
و خصمت آمد - و طفل عزیزم بر باید مثل پدر و شوهر
خواهرش ناقص شود - و مرا آتش برای خود سوزاند ؟
سبحان‌الله از عجب مادر . از سر [illegible] این [illegible] اقدام می اند -
باوجودیکه از لب قتل و مرگ ناخالی خلاص شده . باید فعلاً
البته شاد و مسرور باشم . این کلام آخری درویش که [illegible]
گفت - از آن اندیشه و خوف انگلیسی [illegible] تاریخ طوام
رسد [illegible] انتشار [illegible] می کرد [illegible] انگلیسم - و دو [illegible]
شده بودم - که ۱۳ [illegible] معلوم گردید که

حیا و عصمتش متالم و منفعل بود ـ طفلم ناله و فریاد الجوع بآسمان میرساند * من در اینحالت سر بآسمان بلند کرده اشکرانهٔ این فرج بعد از شدت دعا میکردم و سپاس الٰهی بجا می‌آوردم ـ که چگونه فضل و رحمت الٰهی شاملِ حالِ ما شد * و من حیث لا یحتسب اسبابِ نجات و وسیلهٔ حیاتِ ما فراهم آمد * سبحان‌الله البته از قبیل این درویش متجاوز از صد هزار نفر در هندوستان هستند ـ و شاید نه بیشتر از پنجهزار نفر آنها در بمدت توقف هندوستان من رعایتی کرده صدقه داده باشم * چگونه این درویشِ مخصوص که چند روز قبل از شورش دهلی حلوِ ما بر خورد و طفلم باو رعایتی کرد ـ اکنون در ادای آن دو پول که کمترینِ صدقه ما بود جانِ ما سه نفر را خرید * آری این سود مگر فضل یزدانی و تقدیر آسمانی ـ پس باید مسبب را شکر کرد نه سبب را * خلاصه این درویش اولین دفعه که ملاقاتِ ما با او اتفاق افتاد ـ چنانکه ذکر نمودم ـ قبل از شورشِ دهلی بود * سه کلام از زبان او شنیده شد ـ اولا وقتی که دامادم باو متغیر شده و سرباران همراه خود حکم کرد که او را بیازارند و از میانِ طریقی که خفته بود بضرب وشتم دور کنند تا راهِ عبورِ ما باز شود ـ گفت تامل کنید که بزودی

دستان از سلطنتِ موروث کوتا گردیده است * عرتِ ملی و ناموس وطنی مارا بواسطه آزادی در مبانیه مسکرات ساد دادند ـ سرمایه مارا باتحاد بانک وصرافخانه از دستمان ربودند ـ ما ها را وحشی و بی‌تربیت و غیر متمدن و خودرا با وجودِ این همه عدم مروت مایت متمدن بلکه انسانِ کامل تصور نموده بما همان رفتار میکنند که بهائم و دوابِ بارکش باید کرد * دور شو ـ بگذار تا در حضور این زاده بزرگوار و مادر و زوجهٔ او عزیزانه را در آتش بسوزانیم ـ و داد دل حزین را از آنها بستانیم * درویش جوانی سپاهی بآنها بداد همینقدر بانادر بر انسان معلوم ساخت که آنها در تحت حمایت و ظلّ رعایت ماند ـ و وجها من الوجوه نباید صدمه بر آنها وارد آید * من شنیده بودم که دراویش را در هندوستان قدری خصوص است ـ اما ندید بودم که بدین درجه مطاع و متبع باشد * اسرار خوب از بلک بلک و دو دو از دورها دور شده ما را بالای هل سه که بودیم بحال خویش گذاشتند ـ و خرمن آتشی که برای سوختن ما افروخته بودند رو به هوا می گذاشت ـ و درویش هم در ... و روی ... مایل خواسته مانند سنگ باسان مارا اسانی میکرد * دیدم از عرق خود سرمیده و ... و ...

و طعام از سبب جوع و عطش در تعلم ما توان افتاد که ناگاه دیدم یکی طعام را از دست من غصب میکند * من نامید اینکه شاید بحساب دهند' برای ما رسیده است او را رها نمودم * اما دود غلیظ طوری جلو چشم مرا گرفته بود ــ که ملتفت نشدم که او را ربود * ناگاه دیدم دستی نشانهٔ من رسید مرا و دخترم را یکی از حرمن آتش دور میکند * مثل مرد' که در نیر دیده شود ــ و از سستی بهوش آمد ــ جنس عالی را مشاهده کردم * ما را از نزدیک حرمن آتشی گویا دست غیبی بود که نگاه داری کند ــ و در بالای بلندی نشاند ــ و خود مثل چشمه رسالتو عجائب در جلو ما ایستاد * با آن اسرار خوشخوار زبان هندی چند کلمه تکلم کرد * چنان معاعنی از او دیدم ــ مثل خداوندی که به حد خوش حکمرانی * فرمان میکند ــ چه هر کلامی که از دهان او بیرون میآمد آن جماعت برای اظهار اطاعت سجده نمو کرده زمین خدمت میدیدند * [illegible] ده نگریسته دیدم همان شخص درویشی بود که در ساحل رود [illegible] داده [illegible] داد ــ و اکنون برای آن [illegible] * [illegible] گدای

همدیگر را درآغوش گرفتیم که یاغیان خونخوار بعد از فراغت از جمع آوری لیرها که دوباره قصد مارا کردند ـ اکس نیزه و نوك خنجر نمی توانستند ما را از هم جدا نمود * همین طور که بهم چسبانیده بودیم ما را کشیده نزدیك خرمن از آتش بردند * آتش را که دیدیم لرزه بر اندام ما افتاده ـ دانستیم که این بیرحمان میخواهند که ما را بآتش بسوزانند * یکباره رشتهٔ امید مان از زندگی قطع شد * من چشمی باطراف انداخته هیچ کس را نیافتم ـ نگاهم از اتفاق بآن صاحب منصب هندو افتاد * آنوقت افسوس برده و دریغ خوردم که چرا از اول راضی بتکالیف او نشدم * هرقدر با دست باو اشاره کردم ـ و اعتذار جسته التماس نمودم ـ اثری نبخشید ـ زیرا که آن راحه در منظر بالاخانهٔ که مشرف بحاکه بود نشسته تماشای کشته شدن ما را می کرد ـ و این صاحب منصب با نهایت ادب دست بسینه در جلو او ایستاده بود * و نمیدانم یا بملاحظهٔ اینکه پرده از روی کار ما بر افتاده و انگلیسیت ما معلوم شده دیگر قدرت استخلاص ما را نداشت ـ یا بعکس اینکه ما خواهشهای اورا بر نیاوردیم ـ بیطرفی اختیار نموده اعتنائی بالحاح ما نمیکرد * بالجمله امید ما از هر طرف مقطوع و مرگ متیقن * دخترم سر خود را بسینهٔ من چسپانده

بود ـ بیگم مسعول حواندن اوراد بود ـ و بمحواست ادعیه
و ادکار خودرا قطع کرده حرفی بزند ٭ ولی بعد از فراغت
از بهار و سار خون فهمید که ما انگلیسی هستیم ـ با نهایت عجز
و سماجت تضرعی ما را از خیمه خود خارج کرد ٭ طوفان فتنه و
آشوب که موقتاً فرو نشسته بود دو بار برپا شد ـ این جمعیت
سپاهی و رعیت و نوکر راجه که همه خونخوار و شریر بودند ـ
ما را احاطه نمودند ٭ گاهی ما را از هم جدا میساختند ـ و
گاهی به نزدیک یکدیگر میکشیدند ـ گاهی بطرفی میدوانیدند ـ و
گاهی نگاه می داشتند ٭ خلاصه هیچ اسیر خواری در دست
فتح درجهٔ خواری حالت ما غارگارا نداشت ٭ اگر ما را
یکدفعه هدف گلوله میکردند ـ یا بدار میکشیدند ـ یا طعمه سباع
و وحوش میساختند ـ یا بپای فیل می انداختند ـ خیلی سهلتر
و گواراتر از صدماتی بود که بما وارد می آوردند ٭ ازین
کشمکش کهنه لباسی که در تن من و دخترم بود پاره پاره شد ٭ از
حسن اتفاق درین کشمکش زیوراتی که من از کمر شوهرم باز
کرده و در زیر لباس بکمر خود بسته بودم بدون کشمکش و
مکشوفاتی رفت ـ این هنگام ما را رها کرده جمع آوری آنها
پرداختند ٭ من بسیار دختر و سپرده دویدم ـ و هرچه طوری

بیاری او انداخته و او دستهای خود را بر سر دخترم گذاشت ـ یعنی اورا در زیر حمایت خود قرار داد ـ و آن دو نفر سرباز هندی دیگر جرأت دخول بچادر را نموده مراجعت کردند * من هم بعجله طفلك خود را در آغوش گرفته وارد آن چادر شدم * تمام هندیها دور چادر را محاصره کردند وفریاد میزدند ـ و با آن زن متشخصهٔ هندو خطاب میکردند که ای بیگم ـ برای چه این زنهای سلیطهٔ جاسوسه را امان میدهی ـ و در پناه خود رعایت میفرمائی ؟ از چادر بیرونشان فرست تا آنها را بدار زنیم ـ و زود تر بقتلشان برسانیم * راجه که درین زاویه منزل کرده بود یکی از متمولین و معتبرین هند بود ـ که در سال مبالغی گزاف از دولت انگلیس باسم ادارات و مرسومات دریافت میکرد ـ اسمش (موموکمچی) و مسکنش اله آباد بود * او نیز بتقلید سایر راجها علم عصیان افراشته و بمخالفت انگلیسها کمر بسته بطرف آگره میرفت که با سپاهیان یاغی بر ضد طایفهٔ انگلیس متحد شود * بیگم مذکورهٔ محترمهٔ مادر این راجه بود * ما که لحظهٔ رفتیم امیدوار بحمایت و رعایت بیگم بشویم ـ زمانی نگذشت که رشتهٔ رجای ما را آن پیرزن که از جوانمردی هیچ نصیبی نداشت بتیغ بیرحمی قطع کرد ـ یعنی وقتی که دخترم وارد چادر او شده

خود را از کمر کشیده - و برخی کاردهای خود را از نیام
برآورده - سمت ما آمدند * آن صاحب منصب هندوی بی‌آزرم
هم شمشیر خود را برهنه کرده سمت ما ایستاد * من اول چنین
تصور کردم که شاید مقصودش ازین حرکت محافظت ما و
مدافعت اعداست * ولی این نبود - چون دید که انگلیسی بودن ما
فاش شده و اکنون زده از روی کارش بر افتاده سایر رفقایش
هم مطلع شدند و ناگزیر است که این لقمه را با دیگران بخورد -
حمال شده در اذیت ما بیچارگان با سایر رفقا همدست
و شریک شد * و یکدسته آدمی صورتان بی شرم - بلکه دیو
سیرتان بیرحم - مانند باز شکاری که کبك کوهساری بیند بر ما
حمله کردند * ای وای که من مدتی از دخترم جدا شدم - و
پس از یکساعتی اورا از دور دیدم که از دست این وحشیان
فرار نمود - و رو بصحرا گذاشته نه نفر از سربازهای
هندی هم اورا تعاقب کرده میدویدند - که او رسیده کارش را
بسازند * ناگاه دختر بیچاره ام خود را بچاه دوری که چند زن
هندو در آنجا بودند انداخت * بر حسب اتفاق این دختران که
[illegible] بودند [illegible] شدند *
در سایه آنها [illegible] خود را

تقریرِ آن است * خلاصه تند خوئی پسرم مجال نداد که این مردِ آبرومند مکالمه اش تمام شود * این طفلِ عزیز عبور از وضعِ حقارت و وحشتِ ما در محضرِ این هندی زیاده خشمگین و متعجب بود ـ چرا که بعادت سابقه بایستی هندیها و هندوها در حضورِ ما بترسند ـ و سر افکنند ـ و مؤدب باشند * و این طفلِ عزیز را با قلت تمیز خیلی ایمعنی با خوش آمده بود که این صاحب منصب هندی با تکار که همه وقت مقامِ خدام را داشته است ـ اکنون گستاخانه با انامل سیاه خود روی چون گلِ او را نار میکشد ـ و با فرومایگی برسمِ عاطفت برسر او میمالد * این بود که با نهایت تغیر بزبان انگلیسی گفت ـ گم شو * به محضِ اینکه این کلام از دهانِ طفل خارج شد ـ سایر هندو ها که در آن نزدیکی نشسته بودند ـ و باستعمال مدخنات مشغول همه از جای بر جسته یکدفعه دور ما را احاطه نمودند * هیچ تاریکی در صفِ دشمن هنگامِ ترکیدن اینطور فتنه را و وحشت انگیز نمیشد ـ که یك کلمه عبارت انگلیسی آنهم از زبانِ طفلِ صغیری درمیان این جمعیّت مایهٔ اضطراب و مورثِ انقلاب گردید * مثلِ این بود که تمام عساکر انگلیسی هند بر اینها حمله ور شده باشد * چنانچه بعضی از آنها طبانچه های

که اهالی هند تعصب مذهبی را از خود سلب کرده از دل و
جان مناسب اورا بیابند ـ اینها را مانند هنای فرنگ نظامی
انگلیسی کرد و اندازه دسته طلا نکمر بیان بسته و کلاه برای
دوخته انگلیسی بسر بیان نهاد بود به غافل از اینکه هندیها
اگرچه ظاهر خود را انگلیسی کرده اند ـ اما با طبا همان هندی
و مُقلّدی که بوده هستند ٭ تقریبا این شخص سی سال داشت ـ
من در مدتی که باکی هندوستان بودم صورتی اوی برکه بر
و حبه از این بر حلقه بر درمیان این هند ندیده بودم ٭ حمد
میکرد ـ اما خند این سنه بود به بازی گربه که موش شکار
کرد و از کال سمت قبل از آنکه او را بدرد و بخورد تا
مدتی با او ملاعبه میکند ـ همین طور با ما نسیم بکار میکرد و
مسعد نامیدن ما بود ٭ من صورت منهت و ...ان او را هرگز
فراموش نمیکنم ٭ دست حسن بکمر و دست راستش با سیلی
دسته طلایی که در دست داشت بازی میکرد ٭ حمر حمر طر
دحمر من دوخته بود ٭ دحمرم ا. ...ر بر سر آن بی سرم
٭ ...ورس حبه . این ...کان شده که ...ا و عس ...ام و
... ... حب ٭ این سخن آهسته در گوش من ... ـ کتب
... ... ٭ انشوارس داره ... ... ا و نیم ماه ...

مسافرین که مارا در یافته بودند – از ملاقاتِ ما اظهارِ بشاشت نموده به نزدیکِ خودشان دعوت کردند – بگمان اینکه ما هندی یا هندوئیم – و در هر صورت هموطن آنها هستیم – و چون از طرف مغرب هم میآئیم – یحتمل از نواحی آن سمت خبر تازه برای آنها آورده باشیم * ما بعجله بطرف آنها رفتیم و ده قدمی مانده بود باَنها برسیم که یك صوبه داری صاحبِ منصب هندی جلوِ ما آمده بزبان بنگالی سؤالی کرد – که از کجا می آئید و بکجا میروید ؟ من که زبان بنگالی خوب میدانستم باو جواب دادم – که ما از آگره بکشتی نشسته و بر روی رودخانه جمنا مسافرت میمودیم – دو نفر مردیکه صاحب ما بودند با کشتی ما برودخانه غرق شدند – و ما این دو زن با این یك طفل نجات یافتیم * جوابِ ما هیچ مؤثر نشد – صوبه دار خیره خیره بما نگاه میکرد و ناگاه نظرش بپای ما افتاد که چکمه های فرنگی در پایمان بود * سوء ظنی برایش پیدا شده بزبانی از السنهٔ هند غیر از زبانِ بنگالی بنای مکالمه را با ما گذاشت – که من هیچ نفهمیدم * این صوبه دار یکی از هندیهائی بود که فرمانفرمای هندوستان – بخیال اینکه دریمدت متمادی که هند را متصرف شده است توانسته است طوری جذبِ قلوب مردم را کرده باشد

شد - چرا که اشخاصی که در اطراف این تکیه و جاقا نشسته یا
خوابیده یا ایستاده بودند ما را دیده - و محض اینکه آنها را بدگمانی
در کار ما دست ندهد - لابد بودیم که مهجورانه قدم بحراب و
سرعت پیش نهاده رو بجانب روم * جمعیت زیادی دور و بر این
تکیه جوقه جوقه بحالات و هیآت مختلف دیده شدند * برخی از
آنها بر روی حصیر ها که گسترده بودند در سایهٔ دیوار رو
آسمان خوابیده - جوقه دیگر دایره وار نشسته بکشیدن قلیان و
شنیدن وقایع بلوای عام مشغول بودند * گاو زیادی که کشندهٔ
ارابه ها بود در آبشخور - و اسبان زیاد با وجود بند دست
و پا یونجه میکشیدند * قلیها تکیه بدیوار کرده خوابیده -
سرها شسته و شکم را نرمش گداخته گردنها را دراز کرده استنشاق
هوا مینمودند * سوار و پیاده سپاهی زیادی بر دید میشدند -
سکو ، لکن بدوری هم سلم ، انتظار در جلو درب حصار
شده بود - که معلوم میشد یک شخص نزول عجیبی با عمل
و سلاح و ... و احسان و حرم خانه و اسلحه خانه و خدام
شده در حرکت است * علی ای حال دیدیم نمیتوانیم ...
کنیم - و کدام حکایه ... دیدیم جمعیت بسیار داریم *
در ... که ... شده ...

پوشیدم اینهمه زیان دیدم - که هیچکس میداد * خلاصه چون نیمهٔ
شب شد من بجای دخترم خفتم - و او بعوض بقراولی برخاست *
صبح که بیدار شدم اظهار داشت که در نیمهٔ شب شیر زیادی
باطرافِ مسکن ما آمده بودند - و از روشنائی چشم آنها معلوم
بوده که متعدد هستند * صبح شد آفتاب طالع گردید - از
آنجا حرکت کرده بحوالیِ شاه راهِ هندوستان رسیدیم - و بجای
اینکه شارعِ عامرا گرفته بطرف اله آباد برویم - عرضِ راه عبور
کرده بعزم ممالکت اوده رو بسمت مشرق رفتیم - و خیلی برحمت
و مشقت راه می پیمودیم - چرا که طفل کوچکم قوهٔ راه رفتن
نداشت - و لابد من و دخترم بنوبه او را بغل میگرفتیم - و
حرارتِ آفتاب نهایت سَوْرَت را داشت * اما مصمّم شدیم که
از فردا شبانه حرکت کرده هرجا روز شد در کنارِ چشمه ساری
رحلِ اقامت افکنیم * آنروز بعد از طی دو فرسخ راه کنگرهٔ
دیوار یکی از کاخها و حاقیصها ئیکه در هندوستان شخص نواب
برای عمرا و اسای سیلی میسازند پدیدار شد * بواسطهٔ پست

رسانم ؟ خلاصه این تصورات و خیالات وحشت انگیز مرا
آسوده نمیگذاشت ـ و تا شب که وقت قراولی من بود
شوریده در همین فکر و اندیشه بودم که از کدام راه و کدام
طرف رهسپار مقصد شوم ٭ راه الهآباد اگر از سایر طرق دور
تر بود ـ اما از جهتی بهتر بود ـ چه احتمال میرفت که در آن
راه بدستجات قشون انگلیس بر خوریم ـ و از این مخمصه و مهلکه
خلاص یابیم ٭ اما هیچ نمیدانستم که شهر الهآباد در تصرف
انگلیسهاست ـ یا آنجا هم بدست یاغیان افتاده است ٭ بعد از
فکر زیاد مصمم بر این شدم که اول طلوع آفتاب بسمت مشرق
حرکت کرده داخل مملکت اوده شوم ٭ اگر من بدبخت مغرور
بتدبیر خود نمیشدم ـ و یکباره کار را بتقدیر کردگار حواله
مینمودم ـ و همان راه الهآباد را می پیمودم که راه مستقیم ما
بود ـ بس در اموری که در اوّلین امر آمیز و تدبیر و سرعت
حرکت و عماری برای خود داشتم ـ دختر و پسرم هلاک نمی
رسیدند ٭ انسان باید در تمام اوقات خویش را حواله
تقدیر کند ـ و با کمال صبر و سکینت راه نجات و صلاح و
بهبود خود را از خداوند معبود طلب کند ـ نه بتدبیر مغرور
تدبیر خود شود ٭ و چنانکه بعد گفته شد [illegible] و [illegible] در

بمحل اردوئیکه سپاهیان یاغی دو شب قبل اقامت کرده بودند رفته از میان خاکستر اوجاق آنها آتش پیدا نموده آوردیم و نقلی کردیم * دخترم و پسرم در کنار آتش خوابیدند * دخترم قرار داد که از نصف شب باطرف او را بیدار کنم که مشغول کشیک شود ـ و من باز استراحتی کنم * خدا این شب را بما ترحم کرد که دیگر مثل آن شب کنار رودخانه برای ما اتفاق نیفتاد که دو نفر هندو قصد قتل ما را کرده ـ گویا ملهم غیبی مرا از خواب بر انگیخت که شوهر و دامادمرا بیدار کرده از هلاکت نجات یافتیم * امشب را بی غائله بسر بردیم ـ اما فکر و خیال اینکه دو نفر مردان عزیزان ما که حافظ و راعی ما بودند داعی هلاکرا اجابت کرده ـ و امشب در مهد خاک خفته ـ و داغ فراقشان دلهای ما سیه روزان را خسته ـ و ما دوزن ضعیفهٔ بیچاره با یک طفلی که تازه از گهواره جدا شده بدین حالت بدبختی و بیکسی دور از وطن درمیان مملکت و ملت دشمن آواره در کوه و جنگل گرفتار بلایا و محن هستیم * آیا در آتیه چه بر ما گذرد ـ و تن و جان ما ناتوانان دیگر بچه حادثهٔ ناگوار دوچار آید ـ ا بای پیاده و تن خسته و راه دور و منزل بعید خواهیم توانست خود ما را بکانپور یا الهآباد

با بوده بند متوسلان ساختند ٭ خلاصه با اغلب زلزل و
زنان ایر سوهر و داماد را وداع کرد متوکلا علی‌الله براه افتادم ٭
با رحمت زیادی از حوالی همان دهی که دست آنجا بودم عبور
نمودم ـ و چون مانتس الماس مرا بند بودم دور دور
راه میرفتم ـ کسی ماتتبر ما نشد ٭ از نزدیک ده که میگذشتم
اجساد انگلیسها را دیدم که باغیان دست کشته بودند ٭ از آنجا
گذشته نزدیک بسانزرع تمام هندوستان رسیدم ـ طرفین این
راه بزرگ همه جنگل و درار است ٭ درمیان جنگل پنهان شد
کنار چشمه سنگی گرفتم ـ و با میوه‌جات جنگلی سدی بوده
امیدوار داشتم که شاید نوعی از انواع انگلیس از آنجا بگذرد
و ما را از این مهالک برهاند ٭ بی طوری خسته بودم که
بی اختیار در کنار چشمه افتاده خوابم برد ٭ بس ساعت تمام
خوابیده وقتی دیدم دیدم بالای سرم شاه بانی از نی و جگن
ساخته و طعام از این گلوله‌ها هی جنگلی دست بسته می داد ـ
و بای آن ... ا ... با میوه‌های ـ بگان گذراندیم ٭ حالا باید
آنس زیادی میخوردم ـ با مرل و ... که دارم ... سر ...
و ... عل ... ـ که در این ـ ... ـ ...
گ ... ٭ ... ... آ ... ... پیدا کنم ـ ... ...

دفیله از ده ذرعی ما از کنار مزروعه نیشکر عبور میکردند ـ
و الله‌الحمد یکنفر از این هندو ها که همه مانند ببر خونخوار
بودند ما را نیافتند * بعد ربع ساعت که تمام آنها
گذشتند ـ و دیگر هیچ صدای پائی بگوش ما نرسید ـ
از حفره بیرون آمده کار نیمه تمام خود را باتمام رساندیم ـ و
روی قبر را محض اینکه اثر تازگی آن محو شود ـ علف و گل
صحرائی پاشیدیم * حالا باید تصور کرد حالت دو ضعیفهٔ بیچاره و
یك طفل صغیر را در این دشت لایتناهی هندوستان ـ بی سائس و
بی کس ـ بیحارس و فریادرس ـ نه نگهبانی نه لقمهٔ نانی ـ نه برگی نه
نوائی ـ نه منزلی نه ماوائی * یك مملکت همه دشمن و بیرحم ـ نه راه
بجائی برند که لقمهٔ نانی تکدی کنند ـ نه سر پناهی یابند که از
حرارت آفتاب روز و برودت سرمای شب دمی بیاسایند ـ و
هر ساعت انتظار مرگ داشته باشند * نه چنان مرگی که فجأةً
برسد ـ و اجلی که بغتةً شخص را دریافته آسوده نماید * یا از
آن مرگهائیکه بعد از آنکه ناخوشی طولانی در بستر ناتوانی با
حضور عشیره و اقوام و عزت و آسودگی تمام شخص بمیرد *
مرگی که ما منتظر بودیم آنجا بود ـ که اگر بدست یاغیان
می افتادیم ـ بدواً اقسام اشکنجه و تعذیب و انواع بی احترامی

صدا شده یکی دو دقیقه که گذشت ـ آواز شیپوری بلند شد ـ
و از پس آن نوای طبل بگوش ما رسید ـ که معلوم بود
بر خلاف جهتی که ما بودیم شتابان حرکت میکرد * از دوری
آنها فی‌الحال مسرور شده شکر خدا را بجای آوردیم ـ که از
شر مجاورت آن وحشیان خونخوار ایمن گردیدیم ٭ هنوز زبانمان
از این شکر بسته نشده بود ـ که خروش طبل و شیپوری دیگر
رو بطرفی که ما بودیم شنیده شد ٭ معلوم گردید که سپاهیان
یاغی دو دسته شده ـ یکدسته از آنطرف که دشت آمده بودند
معاودت میکردند ـ و دسته دیگر بآن سمت که ما بودیم که
رو بساحل رودخانه میرفت میآمدند ٭ و لا بد راهشان از
پهلوی همین مزرعه نیشکر بود که ما خود را در آن متواری
ساخته بودیم * هر یک جسم بدی با خاری عادی ممکن شود
ما خود را از نظر یاغیان مستور و پنهان داریم * دختری که از
من شاکر بود ـ ننه‌را برادرش را در آغوش گرفته خود را
بهمان حفره جنب آشیانه انداخت ـ منهم بر روی آنها در همان
گودی خوابیدم ـ که فی‌الحقیقه در این ده دو نفر مرده و سه
نفر ناشمرده مدفون شد و بسته بودند * ... ـ ...
... داره و ... و ... کرج ساعت ... مشهور

از مال شوهرش برداشته بود - باقی با آنها بخاک سپردیم * و طولی کشید تا تمام خاکرا بر روی آنها ریخته در اکمال این عمل زیاده سعی و مبالغت مینمودیم - چرا که ما خود تصور میکردیم - که اگر فرضاً یك پرده خاك بر روی آنها بریزیم - شاید خاطر شان از اینمعنی افسرده و روحشان آزرده گردد * اگرچه این خیالی بود مشوب سفاهت و جنون - اما هرکه شوهر عزیز یا پدر گرامیش مرده باشد میداند که ما بحق نبوده ایم * پسرم تا اینوقت درست ملتفت وضع نبود - بعد که این آثار و اعمال مکروهه حزن انگیز را مشاهده نمود - کم کم افسرده دل و بدخیال شده از من سؤال کرد - که چرا بر روی پدر و شوهر خواهرش خاك میریزیم * ما لابد شدیم که از فوت آنها اورا آگاه سازیم - و بی پرده بگوئیم که پدر مهربانت از سرت رفت - و ترا بدرد یتیمی و رنج بی پدری گرفتار کرد * آنوقت صدا بگریه و زاری بلند کرده با مادر در نوحه گری و ماتم داری هم آواز شد - و از رقت او ما را نیز رقتی فوق العاده دست داد * در حینی که هر سه با هم بسوگواری مشغول بودیم - یکدفعه صدای توپی بگوش رسید - و های و هوی از اردوی سپاهیان مسموع گردید * بعد قطع

خسبیده ٭ با نهایت حسرت و حرمان مدت زمانی صورت خوب
و جمال محبوب او نگریسته زار زار گریستم ـ یکدفعه بیتاب
شده از جای جستم ـ و بوسه بر پیشانی او زده خواستم از
رنگ و بوی آن گل معطّر که در گل نهفته و معطر شد
ذخیره بردارم ٭ یک دسته از موی سرش که بر روی بالش
خسبیده بود رسید ـ آهسته چند تار آنرا با لب کندم و در
بغل خود پنهان کردم ـ و با خود عهد و پیمان نمودم ـ که
تا زنده هستم این طلسم عجب را از روی دل خود بر ندارم ـ
و این ودیعهٔ عشق و یادگار عزیز را با جان برابر دارم ـ تا با
خویش بگور برم ـ و در عوض انگشتری طلای گران بهائی که
هنگام مزاوجت بمن داده بود ـ از انگشت خود در آورده
بانگشت او نمودم ـ یعنی که تا زنده هستم بعد از تو شوهر
اختیار نکرده و بیوه خواهم ماند ٭ دختر خود را آواز کرده
بمعاونت او جسد شوهرم را در حفره انداختیم ـ و جسد دامادم
را هم در موضعی که تازه بود تل بکار حفره کرده ـ بر روی
جسد شوهر بمواجهه هم انداختیم ـ و بعد خاک زیاد که در
حفظ ... این ملک آسمانی و راحت روح آنها مراتب
بود انداخته که ... دانستند ... گودی که ...

شوهر مردهٔ خودرا سیر ببیند * لهذا دمن شوهر خود را مقدم داشته نزدیک جسد او رفتم – و سرش را از زمین بلند کرده تکیه بشانهٔ خود داده و جنازهٔ او را در بر گرفته کشان کشان بکنار گور آوردم * بخیال اینکه در اینمورد میتواند کمکی بمن کرده باشد – دامن قبای پدر خودرا در دست گرفته می‌آمد * با این حالت نزدیک حفره آمده آنگاه بخاطرم رسید – که آیا باید از جسد شوهر عزیز خود وقت ابدی کنم بدون اینکه یادگاری از او با خود بدارم بدون تردید دست برده کیف پولی که در کمر داشت – و مملو از لیرهٔ انگلیسی بود – از کمر او باز کرده بکمر خود بستم – این عنصر سرمایهٔ بود که از مکنت و ثروت وافر ما باقی مانده – و اندک میراثی بود که برای

که آن عماره را در زمین انداخته فرار کرد — و صدائی
که نگویی ما رسید از گله او بود • تصمیم گرفتیم که باید
در دین امواتها تجمل و حساب کنیم — که تا آن احساسات [illegible]
روی تیاب افتاده — [illegible] طور [illegible] ساع • کلاب
[illegible]

سرعت مشغول کندن زمین شده با دستِ چپ خاك بیرون میکشیدم * پسرِ کوچکم بتصور اینکه خاکبازی اطفال است ــ و من مشغولِ این بازی هستم ــ او هم بمن کمك میکرد * اما از این غافل که گورِ پدر و شوهرِ خواهرش را میکنم * برای اینکه اورا مشغول سازم که ملتفت این حادثه نشود ــ باو گفتم ــ این حفرهٔ که من میکنم ــ هر وقت باندازهٔ شد که تو میان آن بایستی و سرت محاذی زمینِ دم حفره باشد ــ آنوقت یك نان گلوچه بتو خواهم داد * در حینی که من و دخترم مشغول کندن گور بودیم ــ از پشت سر ما ــ آنجائیکه دامادم مرده افتاده بود ــ صدائی بگوش ما رسید * من و دخترم هر دو بیك خیال بی‌معنی دور از عقل و احتمال بعقب نگاه کردیم ــ چه هر دو از فرط آرزو و امید با خود تصور نمودیم که شاید (ویلیام) زنده شد و میخواهد برخیزد ــ افسوس که این خیالات و تصورات همه وهم باطل بود * اما آنها که عزیزشان مرده باشد میدانند گاهی از این توهمات بر ایشان دست میدهد * خلاصه بعد معلوم شد که یکی از این لاشخورهای بزرگ که در هندوستان زیادند ــ بقصد خوردنِ جسدِ دامادم نزدیكِ او شده ــ و با چنگال خود کلهٔ اورا از زمین بلند کرده بود ــ و همینکه ملتفتِ ما شده ترسیدم

ساوروم • لهذا اول بحساب دخترم رفتم ـ دیدم همان طور سر
نامزدش در دامان و سرشکش از دیده روان است ـ نزدیک
شده تصدق خودرا باو نهادم ـ آهی کشیده گفت ـ ای مادر
چگونه ما در فکر زندگانی باشیم ـ و حال آنکه این عزیزان بحال
افتاده ـ کجا رواست که از آنها دور شده اجسادشان را طعمه
وحوش و طیور سازیم • من برای نوع جواب دستهای خودرا
که مجروح شده بود باو نمودم • دخترم تصور کرد که مقصود
من این است که من گور شوهرم را کنده ام ـ تو در فکر
خود باش • جواب داد حالا که گوری کنده شده هر دورا بکجا
دفن کنیم • باو جواب دادم که بواسطه نداشتن اسباب دستهای
خودرا مجروح ساختم ـ اما زیاده از دو انگشت نتوانستم زمین را
حفر کرد • بدون آنکه جوابی بمن بدهد سر نامزد خودرا
زمین گذاشت ـ و از کمر او خنجریکه هنوز از خساره دست
[illegible] بیرون کشید بمن نمود و جلو افتاد ـ و من
از عقب او بطرف گور تا بام روان شد • زمین چون رخوه و
قدری سنگ ریزه بود حفر کردن آن با خنجر خیلی سهل شد ـ
و قدری از شانه شوهرا دریده بدست چپ بسته که [illegible]
[illegible] شد ـ و خنجر را بدست راست گرفته با کمال ادب و

مبتلا کرده بودند ـ دسته دسته از بالای سرم پرواز می نمودند * من دو باره سر عبرت آمده مشغول کار شدم ـ بزیر ناخنهای دستم شن و ریک زیاد فرو رفته و طوری مجروح شد که یکباره دستم از کار باز ماند * از شدت غم و اندوه و خستگی تن و روح کنار گور باتمام خوابیده نظر بآسمان انداختم ـ و العیاذ بالله نزدیك بود کفر بگویم * کلاغها و کرکسها برای اینکه مرا متنبه سازند که در هر حالت و همه وقت باید شکر کرد ـ و از شداید شکایت نمود ـ چنان نزدیك شدند که بالهای آنها به صورت من میخورد * دیدم مرا باینحالت هم نمی گذارند دمی بیا سایم ـ از جا جسته فریاد زدم که چرا یاغیان نمی آیند ـ مرا هم مقتول سازند ـ تا از قید این زندگانی شوم ـ رهائی یابم * سبحان‌الله ـ در این بین طفلم دستهای خودرا بگردنم آویخت و فریاد الجوع کشید ـ اگر چه من باید در فکر دفن شوهرم باشم ـ چرا که سالها ضجیعهٔ او بوده ام ـ و حق زنا شوئی بمن دارد * اما حق مادری خودرا هم دربارهٔ این طفل صغیر که پارهٔ تن منست نمی توانم فرو گذاشت تا جانش از گرسنگی بدر آید * بی اختیار از جا برخاستم که هر طور است خودرا بجنگل رسانده میوهٔ دست آورده برای او

خدای و فدای مردان و مردگان خودمان بر خود مفتخر بودم ❊
اما اکنون که این وزنهٔ عظمی رخ نمود دیگر چه چاره است ❊
در این بلاد گرم هندوستان اجساد اموات طوری زود متعفن و
متلاشی میشود — که فرصت تأمل و فکر نمیدهند ❊ پس چاره
و تکلیفی جز این نیست — که خواهی نخواهی این مردگان عزیز
را مثل سرباران کشتگان (مارس) که دیروز در جنگل یافتیم
در زیر آسمان و مقابل آفتاب برای طعمه کلاغ و کلاب بگذاریم
و بگذریم — و البته همان طیور و وحوش و شغال و کرگسی
که دیروز ما نعش آنها را متعفن ساختیم — پس از آنکه گوشت
هموطنان ما را برداشتند — امروز نیز نوبت کشتگان ما آمده
تلافی خواهند کرد — و ساعتی نخواهد گذشت که جزوی از
این اجساد عزیز باقی نخواهند گذاشت ❊ نه والله من تاب آن
ندارم — اگر باید انگلیسم مانع شود — یا دستم از ساعد جدا
گردد ❊ تا گوری بدست — نیز برای شوهرم حفر نکرده و اورا
[illegible] نگذارم از این جا رخت و نقل نشوم ❊ بدون درنگ مشغول
این [illegible] شده بدر کشانیدن زمین را با [illegible] — [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] را حفر کرده [illegible] — [illegible]

عجیبی در احوال برای من پیش آمد ـ که نزد سلاطین ناعی بحر و مسکنت و تضرع و استکانت رفته دست سوال دراز کنم ـ و لقمه نانی و قطره آبی برای طعام طلب نمایم ـ اگر هم کسته شوم رهی آسایش • اما مرگ من رفع جوع و عطش طفلم را خواهد نمود؟ • نی ـ اگر روز روشن شود و شب تار میبود محتمل بود که شمعی و تلاش قوت و غذائی بدست آورم • اما اکنون تابش این آفتاب جهانتاب که قاب از روی جمیع ذرات عالم بر انداخته ـ و همه جهر را مایهٔ روسفیدی و حجاب است ـ و مارا سبب شرمندگی و عتاب چگونه از این شرار خارج شوم • در این فکر و تحیر غوطه میزدم که دوباره طفلم نالهٔ الجوع و العطش بلند کرد ـ من مرده را فرا پیش کرده برای حجاب رده از جای برخاستم و مسافت ربادی را با سامان بسیار سنه مالی و بابدست و پا طی کرده بطرف جنگل روانه شدم • اما قبل از رفتن لنوی شوهرم را ـ روی بسی او کشیده و تمام نمودم که مبدا بیدار شد مکی ـ مبادا مدرت که خسته و خوابیده است بیدار شود • وقتی که از نزدیکی دخترم میگذشتم بی نگریسته گفت کجا میروی ـ از خیال خود و شوهرش گرده ـ بی امسال را گذاشته بکجا میروی • من خود گفت

جاری شده بپای بدبه و زاری نگذارد ـ علامت آن است که غصه گلوگیر او اشده و خطری از برای اندرون او بست * خلاصه در اینوقت صدای هاى و هوى عربی از طرف ده که در تصرف سپاهیان بود بگوش رسید ـ و آواز شیپوری مسموع گردید ـ و دود غریبی باسمان بالند بود ـ معلوم شد که سپاهیان یاغی منتظر این هستند که تا آخر خانه ده را طعمه آتش نموده آنوقت بیرون روند * هشام از آمد و رفت پیش من و خواهرش خسته شده نزدیك من نشسته سرش را ببازوی من تکیه داده باوازی حزین بامن گفت ـ گرسنه هستم و تشنه * چیزی که از بدبختی من باقی مانده بود شنیدن صدای الجوع و العطش بچه ام ـ که مانند تیر دل دوز و آتش جانسوز بر من اثر میکرد * بعد از شنیدن این کلام در این حالت سختی و قعر گور بدبختی نمیدانم بگویم چه حالتی برای من دست داد * چنانچه طپش قلب و دوار سری عارض من شد که چشم خودرا برهم گذاشتم * آیا در این سرزمین از کجا یك قطرهٔ آب پیدا کنم ـ چگونه یك میوه بدست آورم ؟ رودخانه دور وجنگل نا پدید ـ از پی هر کدام بروم باید مسافتی دور و دراز طی کنم * چطور راضی میشوم که جسد شوهرم را بیصاحب گذاشته بروم ـ خیال

از خارج مهیب باشد * هر دقیقه از من جدا شده نزد خواهر خود معروف – و اورا نوازش کرده سمت من باز می آمد * من اول چنین تصور کردم که ملتفت این قصه عظمی و رزیة کبری نمیباشد – و نفهمیده است که پدر و شوهر خواهرش مقتول شده اند – تا اینکه از من پرسید که پدرم تاکی در خوابست و چه وقت بیدار خواهد شد * آنوقت معلوم شد که مردن پدرش را فهمیده است – اما خاطرش را نمیتوانم جمع کنم که این خواب خواب ابدی است – که دیگر بیداری از پی آن نیست * همینقدر باو گفتم – چون طفل ومعصوم – مالک آمرزش از خداتعالی برای اقوام مرده ات بکن – و فرجی برای آسایش ما مسئلت نما * بعد ازآنکه طفلم زانو زده و دعای هرروزه را خواند – اورا بلند کرده طرف خواهرش فرستادم – تا معلوم سازد اینکه گریه میکند یا مثل سابق باز ساکت و صامت و مبهوت وبه نقشه غرق – نه هر خود میگردد * نیز رفت و باز آمد و گفت خواهرم میگردد * من از این معنی خوشوقت شده سر بآسمان بلند کرده شکر نمودم – چرا که در هنگام غم و اندوه اگر شخص بهموم و مغموم گریه نکند – اورا بیم هلاکت و مرگی موت و وحشت است – و حساءه نکین

است تنها شرفی بود که ویرا دوست دشمنی — چنانکه همه
کسم او بود — شوهرم بود — ... بود — پدر ...
مایهٔ ... بود ٥ ... — و
دست ... در
دست ٥ ... هم ... بوده ...
غم سرکردن — که ناگاه چهرهٔ ... گریبان ...
سپور هویدا گردید ٥ ... بگذرد — دیدم ...
از سوی خود حرکت نکرده — مانند ... مسافت ...
حامد ... که ... بود ... — سر ... در ...
اینکه گریان باشد ... و ... و ... است —
مثل اینکه ... در کنار و ... رفته — و منتظر باشد که
از خواب بیدار شود ٥ منهم تقلید اورا کرده اشکهای چشم
خودرا پاك نموده نخی چشم بچهرهٔ شوهرم دوختم ٥ بعد با خود
گفتم چه نشسته ایم و منتظر که میباشیم ٥ مردان ما که حافظ ما
بودند کشته شدند — یقین است که سپاهیان پس از طلوع آفتاب
باطراف پراکنده خواهند شد — و بلا شك مارا در اینجا دیده
بمردانمان ملحق خواهند ساخت ٥ طفل صغیرم چون خورد اندام
و کوتاه قامت بود — درمیان لشکر ها گردش میکرد بدون اینکه

بخاع است خورده و فیالفور مرده است * عماره دختر
وداع یار نش نامردش را نکرده و دم مرگ هیچ سخنی از او
نشنیده بود * در این موارد بی زنده ماندگریست * دخترم را
آواز دادم که بدبخت زخمی شد است - وخبر نا زمین دارد
بسر او رویم - دیدم هیچ جوابی نداد * گفتم سبحان‌الله یار
جونکه در دهلی بر او مستولی شده بود گویا عارض او شده
است - مثلکه بریشان حال شوهرم بودم - زیاده متحیر التفاتی
نکرده طرف شوهرم شتافتم * گفت چه شدند داماد و دخترم -
چرا نمی‌آیند تا باآنها وداع آخرین کنم * گفتم جلو رفته اند
نتوانستم تاآنها برسم * گفت کاش که میآمدند آنها را وداع
کرده روبراه میپیوستم * گفتم آسوده باش خواهند آمد *
گفت چه فائده اگر وقتی برسند که من مرده باشم - من لحظه
من زندگی نمیکنم * گفتم این چه وحشی است که ترا گرفته *
گفت ای یار عزیز من - کار گذشته و بدم رو بسردی گذاشته
است - دستم را بگیر و سرم را بزانو بگذار - خدا حافظ *
هنوز این کلام تمام نشده بود که جان آخرین تسلیم کرد * حالا
حکیم - گریه کنم که ماتم چه اثر خواهد بخشید - گریه و زاری و
ضجه و سوگواری چه سود میدهد * این شخص که مرده افتاده

از من کار گذشته است ـ میترسم صدای ترا شنیده ترا هم با اطفالم هلاك سازند * من گربه گلویم را گرفته بود ـ و نمیفهمیدم چکنم * آهسته گفتم حکایت گلوله خورده است ـ دست بسینه گذاشت و گفت ـ از پشت سر که بمن گلوله زدند ـ حالا گلوله درونِ سینهٔ من است * با وجود اینحالت باز از زمین برخاست که باکه چند قدمی پیشتر آمده خودرا داخل نیزار کند * تکیه بشانهٔ من نموده ـ اما طوری درد بر او غلبه کرد که بی اختیار شده افتاد * داماد و دختر و پسرش را خواست * جز از طفلکم جوابی نشنید ـ که او بآواز پدرش نزدیك آمده شوهرم اورا در آغوش گرفت * من برخاسته بطرف دامادم دویدم بخیال اینکه او تنها زخمی شده و قوت و حالت این را دارد که برخاسته نزدیك شوهرم بیاید * پناه بر خدا از اینشب ـ مگر خجالت میکشم که بنویسم ـ و زبانم یارای تقریر و بیان آنرا ندارد ـ کاش منهم آنشب مرده بودم ـ دیگر حوادثِ آن شب و بعد از آنرا نمیدیدم * خلاصه همینکه نزدیكِ دامادم شدم دیدم او بر زمین افتاده و دخترم سر اورا بدامن دارد ـ و در مقابل مهتاب بجبهٔ او نگاه میکند * معلوم شد دامادم سر تیر مرده است ـ گلوله از عقب سر بعصب پشت او که عبارت از صلب معروف به

ده صدای پای یاغیان را که معاقب ما می‌آمدند شنیدم * آه
تنها وقت بود که دیگر آن دیوان آدمی صورت ما را تعاقب
کنند ـ چرا که اگر چند قدمی دیگر هم باین موضع ما را
تعاقب میکردند ـ یقین بود که ما را گرفتار میساختند * اما
این اسرار به واسطه حکم صدور بود که رخصت میکردند ـ
ه مأمورینشان مناقب روی خودشان بود ـ الکه مایل بدین
بودند که در قتال چند نفر از سرداران انگلیس که زند دستگیر شده
بودند محصور داشته باشند اما خدا باشدشان مثل از اینکه رخصت
باشد ـ من بالهامی عسکرهای بر خودرا خواستند خالی کنند ـ
یکدفعه شلیک طرف ما نمودند * من اینکه این شلیک شد دو نفر
یکدفعه ناله کشیده یکی از جلو ـ دیگری از عقب سر زمین
افتادند * دامادم که جلو بود اول از پای درآمد ـ و شوهر که
از پا بود شد ـ هلاک در دم * من از ... را
در ... شد ... دل کشید طعام را که
در ... داشتم ... انداخته خود را بر روی شوهر انداختند *
... و ... و
... را ... * و آهسته
... ـ ... و ... ـ

فی‌الفور مصمم شد، بطرزی که آنها را مراولی گذاشته بودند
بروم - ناگاه دیدم از دور پیدا شدند - و بلا فاصله از عقب
آنها باغبان داخل حایط قریه گردیدند • ده نفر از انگلیسها سینه
خودرا سپر بلا و هدف گلولهٔ اعدا کرده جلو ما ایستادند • ولی
طرفین هم نزدیک شد کار محاربه از اسلحه آتشبار به تیغ آبدار
کشند - شمشیر ها و خنجرها کشیدند با هم در آویختند - و
خونها از جانبین مریختند • اول کسی که بحال هلاک افتاد
کپتان (مارس) عمار بود - بعد اتصالا مردان که میدیدند تا
باغبان صف اول ما سواران رسیده چند نفری از زنها را نیز
کشتند • ناامیدم ناگاه دستی از عقب کشیده شوهرمرا فریاد زد
که وقت فرار است - و باید تا جنگ مغلوبه است جانی از این
معرکه بدر برد • شوهرم - اسب مرا دو آغوش گرفته فرار کند -
من در خود والاکی و توان دیدم که برای خویش فرار کنم •
همینقدر که ملتفت شدم دست بطفلم نیست نامردی است - طفل
خودرا سینه چسبانده از پس آنها روانه شدم - شوهرم از قفای
من میآمد • از آن تاب جنبه - به غلط گفتم - فلک سپیده از
بود که هر ساعت دست قدر اورا صورتی صور مکرد که هر
روزی برای ما مرتب • حسب دلی مسرور و امیدوار شده

که ما چون چندان دور از شارع عام نیستیم - و زیاده از یک
میل مسافت این ده تا راه بزرگ نیست - از کجا که امروز و
فردا کمکی از اله‌آباد بما نرسد . این دفعه نان برای دو مهم
بالای درجه بود - یکی آنکه از حرکت یاغیان بما خبر بدهد -
دیگر آنکه اگر کمکی برسد زود خبر ورود آنها ما را
مسرور سازد که آنها را استقبال کنیم . شب رسید منزل ما را
در یکی از جاهای گری که مجاور منزل کسان (مارین) بود قرار
دادند . به هر از سربازان مصمم شدند که با همه شب پاسبانی
کنند - و به هر دیگر خواستند که از نصف شب تا صبح
کشیک بکشند . شوهر و دامادم قرار دادند که آنها هم از نصف
شب بعد با سربازان در قراولی شریک باشند - و قرار چنین
داده شد که اگر طاغیان بما حمله بیاورند - تنها در هر نقطه
که هستند جلو اطاق کسان (مارین) جمع شوند . نصف شب که شد
نوبت شوهر و دامادم رسید - ؟ ن (مارین) خود آمده آنها را
بیدار کرد - من از برای اینکه بدانم آنها در کدام نقطه مشغول
قراولی بودند عقب آنها رفتم - و هر قدر خواستند مرا
مراجعت بدهند قبول نکردم - تا بعد کشیک آنها رسید شد
آن وقت برگشته در باب آسودگی خوابیدند . اما مرد

تلاقی نمودیم – یقین کردیم که دیگر روزِ بدبختی و محنتِ ما
بآخر رسیده – و سختیِ ایام بپایان آمده – اکنون هنگام آن
است که – دستی از غیب برون آمده کاری بکند – خودرا
بشارتِ وصال با شاهدِ آمانی و وصول بنعمت کامرانی می دادیم ٭
شوهرم آن کسالتِ روحانی و انقباضِ خاطریکه داشت – و با ما
پیوسته رنجی و درشت خوئی میکرد – یکمرتبه حالتش تغییر کرده
منبسط وکشاده رو شد – طبعش سازِ خوانی کرد – و با ما
آغاز ملاطفت و مهربانی ٭ گویا جانی تازه از لقای این کپتان در
تنِ ما آمد – دخترم با نهایت شعف و مهربانی پدر خواندهٔ نامردش
را می انگریست – و دامادم هیچ غصهٔ دیگر نداشت – و
میگفت یقیناً تا چند روز دیگر شورش رفع شده – پانزده
روز دیگر نخواهد کشید که دوباره جشن عروسی را برپا
خواهیم کرد ٭ خلاصه وارد دیه شدیم – تختهٔ پلی که بر روی
خندق انداخته بودند که از روی آن عبور نمودیم سربازان
برداشتند – و باز یک نفر دیده بان بالای یکی از بامها رفته
به دیده بانی و نظارهٔ اطراف مشغول شد ٭ کپتان (مارتن) وحشت
و اضطرابی از حملهٔ یاغیان داشت ٭ مرا بی جهت و سبب سوء
ظن و توهمی غریب دست داد – باز خودرا تسلی میدادم –

در آباد جمعیت کثیری از انگلیسها را کشته بودند • در بین
راه جمعی از نسوان بیوه و اطفال هم بیچاره دوچار شده عالم
انسانیت اقتضا نموده بود که این جمل عبا هر بیچارگان را
بمأمن برساند • بطور جنگ گریز خودرا باین نقطه رسانیده بود -
که ناگاه فوجی از شاهزادگان باغی یومی باو برخورده اورا
محاصره کرده بودند - و در این محاربه با طاغیان ده نفر از
فوج همراه او قتل رسیده بود • حالا باید در مسائل مکتوم
تمام باغیان که کنار چشمه اردو زده و در کمال شر و جنگی
هستند - با این اشخاص معدود خودداری نموده جان این جمعی
که در کمیت جنایت و شر او هستند حفظ نماید • اهالی دهکده
هم فرار کرده خودرا باردوی باغیان انداخته و هرچه از مواشی
و اغنام وغیره داشته با خود برده بودند به قسمی که کمال بیچاره
از کمی آذوقه - علی‌الخصوص از نان و آب در تنگی بود •
از آنجا که [illegible] شهر را بمحبت معلوم افتاده که هر وقت
مسافت بعید و ظلمت شب سختی را فرو گرفت - آن
وقت که هوا سرد شد و شب جنگی [illegible] بدل طالع ناسود -
چنانچه گفته اند (اتفاق بلاد بود ، اتفاق سر بسر) - ما هم
چون این عبارتی بنظر [illegible] - با دعوت بعد -

کشاده بطرف داماد دوید * تفصیل معانقهٔ این دو آشنا و رفیق دیرین را نمی نویسیم ــ همه کس میدانند در چنین مورد چه حالت روی میدهد * برویم بر سر مطلب ـ کپتان (مارتن) که یکی از سپاهیان جنگ دیدهٔ کار آزمودهٔ انگلیس و سالها در هندوستان بخدمت کمپانی هند مشغول بود ـ مربی و پدر خوانده و قیم شرعی داماد بود ــ چرا که پدر داماد در طفولیت او مرده بود ـ مادر هم نداشت * این کپتان نظر بحق صحبت و شناسائی با پدر داماد طفل اورا در حجر پرورش و تربیت خود جا داده تا بحدّ رشد رسانده ــ و در همان فوجی که خود کپتان مشغول خدمت بود ــ اورا نیز بمشق و خدمت نظامی وا داشته تا بدرجه نیابت نایل کرده بود * ما اسما این شخص را می‌شناختیم ــ اما شخصا اورا ندیده بودیم * از مدعوین جشن زفاف داماد در خانهٔ حوالی دهلی یکی همین شخص بود ــ که قضای آسمان و شورش سپاهیان نگذاشت که زفاف واقع شود ــ و کپتان بمنزل ما بیاید * بالجمله داماد بعد از فراغ از معانقه با کپتان مارا یك یك برای او معرفی کرده بعد بطرف قریه راهسپار شدیم * معلوم شد که کپتان مشارالیه با پانزده سوار وهشت پیاده از فرح آباد فرار کرده بطرف اله‌آباد یا بنارس میرفته اند ــ چرا که در

مروت - و متفکر و متحیر بود - و سوالات مارا جواب نمیداد -
اگر هم گاهی جوابی میداد - جوابهای درست و حسابی • این به آن
شوهر باوفای بیست ساله من بود ؟ این به آن یار شفیق
روزگار عشق من بود ؟ شاید اگر پدر اسباب قتل اورا فراهم
نیاورد - و چند روز دیگر باز باهم زندگانی مینمودیم - من
طبیب و حالم بدتر از او میشد - زیرا که همانطور که مرض
سبب ضعف ابدان است - نکبت و بدبختی هم موجب پریشانی خاطر
و انکسار دل است • ناگاهم فریاد زد که بلی مادر زنم راست
میگوید - اینها که میآیند سواران انگلیس هستند به ساهی
ناهی • اورا عمامه خود را از سرگشوده بیرون وار بسته تفنگ
خود آویخت - و بلند کرد فریاد زد - که ماها انگلیس نامده
ودولت انگلیس زهرار باد • فی الفور هشت نفر سوار از ایشان خودرا
از سوی جهانده بسرعت برق و باد بطرف ما رانده هشت ادمی
با باند تفنگهای خودرا رو بما کشیدند - و پیر مردی که رئیس
از آنها بود - بدری پدرم با شده زبان سکالی فریاد زد -
که شما بخواهند و به نگاه باشید • ناگاه گفت که این است
ککه (ماری) دوست و شکرد و سر خودرا تکاند • این
حرف آن پیرمرد سرخودرا ... انداخته تا اروپائی

بمیمون شباهتش بیشتر بود تا به انسان * شوهرم گفت علامت بدی دیده شد ـ چرا که سکنهٔ این قریه دیده بانی بالای نخل گذاشته که باطراف دیده بانی میکرد ـ همینکه مارا از دور دیده و در یافته فوراً خودرا بپائین انداخت ـ و این است که جمعی بطرف ما حرکت کرده می‌آیند * من گفتم چشم من بهتر از تو می بیند ـ اشخاصی که از قریه بیرون می‌آیند ملبس بلباس قرمز هستند ـ و این لباس خاصهٔ سواران انگلیس است * شوهرم گفت بلی لباس قرمز را قشون انگلیس دارند ـ اما سپاهیان یاغی بومی هم بهمین لباس ملبس میباشند * دو سه روز بود که شوهرم خوی و طبیعت و رسم و عادت خود را تغییر داده و هرچه ما میگفتیم عمداً نقیض و خلاف آنرا میگفت ـ و مخصوصاً با کردار و گفتار و اعمال و اقوال من ضدیتی خاص داشت ـ مثل اینکه عداوت و غرض شخصی با من داشته باشد ـ و دلایلش همان رأی دادن بود * وقتیکه میخواستیم از جنگل کنار رودخانه بیرون بیائیم ـ شوهرم میخواست از طرف دیگر برود ـ باصرار من او این راه آمد * شوهرم از ناتوانی خود خجل بود که در این شدت چرا قدرت خلاصی زن و فرزندان خودرا از مهلکه ندارد * غالباً تنها در گوشهٔ نشسته یا از طرفی منفرداً راه

خندق بس عریض و عمیق بر گرد این حصار حفر نمایند – و
در وسط حصار باغی و حکی سوتات گنبدیه میکنند ۰ دهی مان
وضع از دور مرئی شد – و ما راهی که اضطراراً می پیمودیم
بحوالی این ده میرسید ۰ صحرای محوطه این ده مزروع و در غالب
مزارع زراعت شلتوک وزرت و تنباکو بود – و عجب اینکه این
قریه در وسط این اراضی دایره شطر خالی از سکنه و بی اهالی
بنظر آمد ۰ در وسط قریه و داخل حصار چند نخله خرما سر بر
کشیده بود ۰ سوهرم بر بر سمت ده و نخلها نگاه کرده گفت –
که یکی از این نخلها چیزی سیاه به بزرگی بیرقی که پیچیده باشد
مشاهده مینمایم ۰ من بر حسب آرزوی خویش جوابی
داده اسم – و اراده کردم که بگویم که این چیز سیاه بیرق
بیرق عمده نیست مگر رایت انگلیس – که یکدسته از قشون این
دولت برای راهبانی و هدایت هموطنان غمخوار سرگردان خود
پای این درخت نصب نموده اند ۰ هنوز این سخن از دهن
من خارج شده بود – که آن شئی سیاه به بزرگی بیرق که حیوان
... بود بر پای درخت خود را ... انداخت ۰ ما متحیر
ماندیم که این شئی متحرک چه بود – آنا نشان شد معلوم ۰ از
دور هر دو سیاه ... تا این ... که خودرا ... انداخته

از گوشت انسان مملو کرده و جبین سگ و شغال وحشی که بوده و جانان خودرا چون آدمی آورده و رنگ نموده بودند باطراف هوا و زمین پرواز و فرار کردند * همینکه نزدیک رفتیم یعنی داخل آن امچه شدیم ـ چند کرکس قوی جثه بد هیکل دیدیم که بر روی اجساد اموات افتاده و بقدری گوشت خورده که قادر بر حرکت نبودند * شوهر و داماد از قنداق تفنگ این طیور وحشی را می‌آزردند ـ و حوامی شوامی آنهارا از اجساد کشتگان دور می انداختند ـ و راه عبور مارا می‌گشادند * من پسرم را بدوش و دست دخترم را در دست داشتم ـ و جوی اشك از دیدگانم روان بود * سبحان‌الله خوش‌حالیها و خوش دلیها و کلمات نغز و شیرین و سخنان بشارت‌آمیز شوهرم که برای تقویت دلهای مرده و ترویج خاطرهای افسردۀ ما گفت ـ عجب نمود و خلاف آن بروز کرد * و معلوم شد که در این سفر شورش و ناامنی روز بروز در تزاید بود * و ما بدبختان از دست مفسدین دهلی خلاص شده بودیم ـ خودرا گرفتار الله آباد و ممالک اوده دیدیم * خلاصه از دور محصوری بنظر ما آمد ـ و این نوع دیهٔ ساز رسم ـ که حصار مدوری از گل می‌کشاند ـ و

بان نزدیکی در نامه آند راه فرار ما مسدود است ـ پس لابد
و اضطراراً طرف آنها رویم ۰ امیدوار فضلِ خدا شده دل قوی
و صفا داده طرف این جمعیت حرکت کردم ـ هر قدر نزدیکتر
میشدم بر عجب و حیرت ما افزوده میشد ۰ از میان این جمعیت که
درحرکت بودند آوازی عجیب بگوش ما میرسید ـ که مطلقا به ساحت
صدای انسانی داشت ۰ بآواز حیوانی ـ و بوی عفونت شدیدی
مشام ما رسید ۰ ناگاه بر خدا آنچه را که من در کوچهای دهلی
هنگام قتل انگلیسها دیده بودم ـ شبیه در این صحرا مشاهده میکنم ۰
دو روز قبل در این قطعه باید بلای هموطنان من قتال با یاغیان
شده و کار قتال کشیده باشد ۰ قریب شصت نفر انگلیس را دیدم
که مرده افتاده اند ۰ البته از یاغیان هم جمعی در این هنگام کشته
شده اجساد آنها را با خود همراه انداخته با خود برده بودند ۰ اما
اجساد این انگلیسهای بیچاره در این دو سه روز طعمه سباع
و وحوش و لاشه خوار و طیور شده بود ـ و این جمعی که ما از
دور مشاهده میکردیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد هموطنان
عزیز ما را بر گرفته میخوردند ـ و ما عبور از میان
این کشتگان بودیم ۰ شغال و ذئاب و بعضی سگها رو بطرف آنها
حمله کردند ـ کفتارها ... دو ... که ... سگها را

راحت است * کلمات شیرین شوهرم البتی اسباب تسکین قلب و مسرت خاطر ما شود ـ اما من و داماد و دخترم باوجودیکه این صحرای با خضارت و حالکهٔ با نضارت را مشاهده میکردیم ـ و آنهمه کلمات بشارت آمیز را از شوهرم استماع ـ بجای اینکه شگفته خاطر و خرم دل شویم ـ هر لحظه هم و غم ما افزون تر میشد * چنانکه گویا میدیدیم معاینه ـ که آنچه تا بحال برسرما گذشته سر لوح و دیباچهٔ دفتر بدبختی و طومار مصیبت و سختی آتیه است ـ و از این ببعد است که برما خواهد رسید آنچه رسید * خلاصه بفاصلهٔ صد ذرع دورتر از آنجائیکه بودیم در وسط بعضی اشجار که مشابه باغچه بود ـ و در سر دو راه که از یکی بقریهٔ محصوری و از دیگری وصل بشارع بزرگ هندوستان میشد ـ جمعیت غریبی دیدیم که حرکت مینمودند * آیا گلهٔ گوسفندیست که از چراگاه برگشته چوپان میخواهد آنها را داخل ده کند ؟ یا رمهٔ مادیان و گاو که مشغول چریدن میباشند ؟ یا شاید اوبه قراجیان است که در سایهٔ این اشجار مسکن گرفته اند ـ و این تلاقی ما با این جمعیت هرچه باشد و هر که باشد خوش‌اعور و میمون خواهد بود یا بداعون و میشوم ؟ دوست یا دشمن هرچه باشد ـ یقین است ما را که

آیا این قطار شترانی که از شارع عبور میکنند و احمالشان همه
مال‌التجار است – و این فیلهای عظیم الجثه که هودجها بر آن
بسته و مسافرین در آنها نشسته با نهایت زینت و آرامی حرکت
میکنند – و این ارابه‌هائیکه بتوسط گاوها در گردش – و این
سوارانی که بدون شتاب و اضطراب از جهات مختلف مشغول
آمد و شد – و این الکها و محلهای بیشمار که شاهزادگان اطراف
آنها را گرفته و با خبرهای بسیار بزرگ سایه بر سر ساکنین
آنها افکنده – و این دراویش مسلمان و برهمن که با نهایت توکل و
اطمینان دل مشغول دریوزه و گشت – و این زارعینی که فارغ
خاطر در کار زراعت و کشت و این زنهای روستائی که سبوها
بدوش از سرچشمه‌ها آب بآبادیها میبرند – و این اطفال دهاتی
که در شارع دهها بازی میکنند – همه اینها علائم امنیت مملکت
و آثار آسودگی اهالی نیست ؟ و بر ما مبرهن نمیکند که از
آنکه انصاف [illegible] نکرده است ؟ [illegible]
[illegible] بود که [illegible] انصاف و [illegible] ●
[illegible] است – که [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

باری آنچه مارا تا بحال قرین وحشت و پریشانحالی داشت مجرد توهم و خیال بود - چرا که زیاده از یکساعت طی مسافت نکردیم که از جنگل خارج شده از فراز تلی که اشجار نارجیل بر روی آن روئیده بود دشت و سیعی را مشاهده نمودیم - که تا چشم کار میکرد سبزه وآبادی و مزارع و زمین کشت زار بود - و از مسافت بعیدی مانند حاشیه سفیدی که بر پارچه سبزی دوخته شده باشد - شارع معروف هندوستان نمایان - و در منتهای افق و کرانهٔ دشت آثار شهر عظیمی از قبیل منارها و گنبد های مساجد وغیره پدید بود * دامادم گفت این شهر شهر اتاواست - شوهرم فریاد کرد که باید فضل الهی را شامل حال خویش دانسته - بدون تردید متوکلا علی الله راه جلگه را پیش گرفته - باولین آبادی که بر خوریم همانجا منزل اختیار نمائیم * واقعاً در همهٔ هندوها که جزو سپاهی و در صدد فنا و تباهی ما هستند - شاید مردمی آدمی‌منش و نیکو سیرت بجوئیم - و خلقی با فتوت و مروت بیابیم - و از آنها مهمان پذیری و غریب نوازی طلبیم - باشد که از خطر جانی و حالت پریشانی برهیم * و بنقد هم که هر چه نگاه میکنم - آثار شورشی در این نواحی مشاهده نمیشود - و ناحیتی خوفناك بنظر نمی آید -

که در واقع از وسط بزار وجنگل ممتد بود ـ تصمیم عزیمت وآهنگ حرکت نمودیم ٭ شماع ستاره وجانوران موذیه در جنگلهای هندوستان از حدّ احصا بیرون است ٭ از قبیل مارهای مختلف ـ از مار موسوم به (ناجار) که مارکیکی پیچ است تا مارهای دوی ـ وسایر جانورهای گزنده و درنده و موذی و مهلک ـ از جانس کوچك تا ببرقوی و فیلهای عظیم‌الجثه ـ و از ماموتهای صعب الثنه تا کرگدن ـ علاوه اقسام پشها ومگسهای سمّی که همه آنها منتظر بودند ساعه مارا بدرلی و موارس کنند ٭ و دیگر بالاقهای زیاد وگودالهای عمق پر از لجن وآبهای عفن که سالها راکد و بیحرکت مانده ـ و هواهای مجاور را سخت و عفونت شدیده داده ـ و آسام و عفونه هلیکه در اطراف این جزرها روییده ٭ اگر شخص ماند در ست تار با یعنان این عفونه و برارها بگذارد ـ غنا با هاتس از دست رفته عنان آن گودالهای آب و لجن می امد ـ و دیگر ابدا برای او راه خلاصی و نجاتی نیست ٭ نمی ماند قبل از آنکه طاقت ما را برو بگیرد روسی روزر را عشمت سپرده بودرا بدین از دفاف مسامی با هندوان با صبری گر مسرور مندوان رسانیم ـ با بنیه مسافای سالی از ورحس در عرض این راه ما پیدا شود که سیاحت ـ را در آنجا بسر بریم ٭

مرا با نامزد خویش دعوت بجلوس بر آن ساحل درویشی کرد ٭
شوهرم تفنگ بر دوش از ما دور شد - و در آن حوالی
گردش کرده چشمهٔ گوارائی پیدا نمود - و چند مرغی صید
کرده و بعضی فواکه جنگلی از قبیل لیمون و نارنج وغیره
چیده با خود آورد - فی الجمله اسباب استراحت ما فراهم آمد ٭
تا سه ساعت بعد از ظهر بآسودگی در این نقطه نشستیم - غذائی
خوردیم - و آبی آشامیدیم - تجدید اعصابی نموده کم کم بفکر
حرکت و طی الطریق افتادیم ٭ اما در یک گمراهی قرین حیرت
و فکرتیم - و هیچ نمیدانیم که آیا در ابتدای یک جنگلی هستیم
که چندین فرسخ طول آن است - و اگر چنین باشد برای
استخلاص از این مهلکه چه چاره بایست اندیشید ٭ چنین راهی
که ما ناگزیر از عبور از آن هستیم از همین کنار رودخانه
باشد - یا از راه باریکی که فاصل مابین جنگل و ایزار است ٭
علی‌ای حال باید سعی و تلاش کرد که شب در جنگل
نمانیم - که حکما و شعرای انگلیس و هند بارها در طی سخنان
خویش نگارش و ایراد و انشا و انشاد کرده اند - که زندگانی
درجنگل پر خطرست - و بیتوته در آن موجب خسران وضرر ٭
بعد از تفکر زیاد آخرالامر از راه باریک تنگ خارج جنگل -

را مشاهده میکردم - بی اختیار ملول و محزون میشدم - و
هرگز تصور نمیکردم که من خود روزی بدین حالت شوم - که
زدهٔ صورتِ موهوم و شکلِ خیالی خاص که از مشاهدهٔ آن
آنطور مات و محزون می‌شدم برای خودم واقعیت هم رساند -
سبحان‌الله ۰ خلاصه در سایهٔ درختِ انجیری که در جنگلهای
هندوستان بسیار بزرگ میشود نشستیم ۰ این درخت طرف
پرستش و عبادت و تقدیس هندوهاست ۰ میوهٔ سرخ‌رنگ شیرین
طعمی دارد که طعمه طیور است - برخلاف درخت انجیر دیگر
که به (بنگالی) معروف و میوه‌اش سمّ قتال است ۰ ما در سایهٔ
این درخت نشسته و از انجیرهای آن قدری خوردیم ۰ دامادم
حسابیکه رسم دامادان نامرد دوست عاشق پیشه با عیب است - که
محض خوش‌آمدِ عروس و نامرد خود خدمت ناتوان و کسان
او میکنند - زمین را رفته و آتش شلیهای جنگل در زد -
که حشرات‌الارض و جانوران گزنده و خزنده را از آن قطعه
زمین دور کند - علی‌الخصوص به آنجا که بسیار بدی وکامی
مهلک است ۰ بعد از سوختن بعضی حشك عمداً با ساطوری
درخت شاخه‌ها را رفته و دور کرده رگهای بن اشجار
را از طرفی بده زمین را مسدود ساخت - و با اهتمام این

او رسانده کمال تالم را داشتم ـ که چرا نمیتوانم او را سیر آب نمایم * خود را نفرین و بر هرچه مخلوق بود لعنت میکردم ـ که چرا ما را باین بیچارگی و بدروزی دوچار کرده اند * و افسوس از این داشتم که نارجیل زیاد در سر اشجار بلند بود و قوه و قدرت چیدن و بدست آوردن آنرا نداشتم ـ که از شیرهٔ آن طفلم چشانده عطش اورا تسکین دهم * اگر تمام آنروز را بدانحالت راه رفته و هیچ توقف نمی‌کردیم ـ یقیناً همانروز پسرم در آغوشم هلاك میشد * بخاطرم آمد در عمارتی که ما در حوالی دهلی داشتیم زمانی که دایر و آباد بود ـ در اطاق پذیرائی و مصیفان پردهٔ تصویری آویخته بود ـ که یکی از نقاشان فرانسوی آنرا ساخته ـ صورت و حالت پریشانی و بیچارگی یك خانوار فلاح انگلیسی را نموده بود ـ که بعد از ورشکستن و دوچار بیچارگی و افلاس شدن از آن موضعی که سکنی داشته به ولای دیگر جلا میمودند * پدری در جلو بود سر بزیر افکنده و مهموم ـ مادری از عقب او ـ طفل شیر خواری در بغل ـ دختری از قفای مادر گریان ـ پسر ده دوازده ساله ارابهٔ کوچکی را که مختصر احمال و اسباب آنها را بر آن حمل بود بزحمت میکشید و میبرد * هر وقت من آن پردهٔ تصویر میدیدم ـ و آنحالت

طلیعه صبح بخواست خدا و حکم قضا راه افتادم ـ دو ساعت
تمام در ساحل این رودخانه از بیراهه عبور کرده ـ گاهی در زمین
سنگی و ریگزار فرو میرفتیم ـ گاهی در آجام و باتلاقها گیر
میکردیم ٭ پشه گزنده دست و صورت مارا تمام مساحت ـ
صفیر و صدای جرنده دل مارا متزلزل مینمود ٭ بواسطه نداشتن
چتر و سایبان درختی که سایه بر سر ما افکند ـ و ناچار در
آن حال گرم استوائی که هوا و زمین را مانند تنور افروخته
و آهن را گداخته کرده بود ـ عطشانم نگویم چه بما و اطفال
صغار ما گذشت ـ تا رسیدم به جنگل آبنوسی که جدول سینه
راه کوچک یکدیگر تقاطع میکرد ٭ از سمت غربی راه داخل
جنگل آبنوس شدیم ـ از طرف دیگر تا مقتدر بود ساحل رودخانه
را طی میکرد ٭ جنگل بر ما تباه کرد ـ شوهرم و دامادم که
مختصر نان و مایحتاج مارا حامل بودند از رفتار وا ماندند ٭
من و دخترم طفل کوچک را نوبت در آغوش داشتیم ـ و این
طفلک بیچاره بواسطه حرارت هوا تشنه شده ـ آب رودخانه را با
دستهای کوچک خود طلب می نمود ـ و فریاد عطش میزد ٭ ملکه
وحشت زیادی از نهنگ داشتم ـ جرئت نمیکردم از آب
کنار رودخانه اورا سیرآب کنم ـ و هر دفعه …

رأی مختلفهٔ خودرا بیان کردند ـ از من نیز رای خواستند ـ من بعد از قدری تأمل و تفکر ـ نخست از خداوندِ متعال در ضمیر خویش دستگیری ومعاونت خواسته ـ و بدو توسل و توکل جسته ـ گفتم ـ برأی من اسلم طرق و احسن شقوق طی راه از ساحل رودخانه جماست * فوراً ایشان رأی مرا پسندیدند * اما افسوس که چون قلمِ قضا نه بر رضای ما رفته ـ و بحکم ازلی خاتمتِ سر نوشتِ ما در این دارِفانی جز فنا و تباهی چیزی نبود ـ پیروی رایِ من که اهون از دلالت غراب بود نتایج مشومه بخشید * اگر آن راهی که شوهرم نموده بود پیموده بودیم ـ بسا بود که هیچ دوچارِ مهالك و مخاطراتِ صعبه نشده همگی جان بسلامت می‌بردیم * و از آنروز تاکنون پیوسته با کمال حسرت و افسوس خودرا ملامت می‌کنم ـ و تا زنده ام ملامت خواهم کرد ـ که اگر منِ شوربخت این رأی نا صواب ننموده و این راهِ خطا را نه پیموده بودیم ـ شوهر و اولاد و دامادم از دستم نرفته ـ و من بدین روزِ سیاه و روزگارِ تباه نیفتاده بودم * خلاصه روز بیست‌وهشتم و بیست‌و نهم ماه مه رسید ـ اما چه ایامی ـ ایام خون و گریه ـ تاریخ حزن و غصه ـ که اگر ابد الدهر زنده بمانم ـ این دو روز شوم را فراموش نمیکنم * اول

سوالی - یا بعد از بدل مختصر اہتمام و مالی - مارا از مجاری امور و احوال مطلع خواهد ساخت • و بلکه علاوه بر اینکه مارا آگهی از وقایع بدهد - بتوانیم بواسطه او تحصیل آذوقه و لباس و مال سواری و ارائهٔ بیر علیم • اما عقیده و رأی شوهرم بخلاف این بود • سفر شوطن و عدم اطمینانی که بهندیها داشت - حتی‌المقدور میخواست از طرق عامه کناره جوید - و از ملاقات و محاورت با هندیها احتراز نماید - و میل خودش این بود - که بطرف سندیا رود • چرا که در آن نواحی از دلاخان انگلیس که زراعت ونیک و تجارت نیل میکردند حتی آشنا داشت - و نتیجه اگر ما آنجا میرسیدیم - در نهایت خوشی و خوبی بدرقه میشدیم • من در طبیعت شوهرم تسلط مخصوصی داشتم - نه از آن قسم تسلطها که زنان برانه نسبت بشوهرهای خود دارند • درین هفده سال که با هم زندگانی و زنا شوئی کرده - همه وقت در غم و شادی و رنج و راحت همدیگر شریک بودم - و من هرگز بکیف و مال و عرض و ناموس او مداخلت نکردم - و از طریق عصمت و شرط وفا عبور ننموده بودم - این بود که شوهرم اعتقاد و اعتماد کامل بعقل و رای و صداقت من داشت • پس از اینکه دانا و شوهرم اتفاق و

در این گفتگو بودیم که یکدفعه صدای پای بر روی چوب و نی و علفهای خشکشدهٔ زمینِ راه‌رود بگوش ما رسید * شوهر و دامادم فوراً تفنگهای خودرا حاضر کرده ـ بطرفی که صدا میآمد کشیدند * ناگاه سر و کلهٔ مرال نری درمیان درختهای جنگلی که اطراف ما بود نمودار شد * این حیوان که از دور روشنی آتش مارا دیده بوالهوسانه میل کرده بود بتماشا بیاید * حرکت شوهر و دامادم را که دید فورا رمیده بنای فریاد را گذاشت ـ و معلوم بود که مادهٔ خودرا می طلبید * بیچاره این حیوان مگر راحت و آسایشی داردٔ؟ * همان طور که ما از سپاهیان یاغی هارب ـ او هم از شرهای جنگل متوحش است ـ و دمی آرام و آسایش ندارد * بالجمله روز رسید و ما هنوز متردد بودیم * رای دامادم این بود ـ که باید بشارعِ عام افتاده و ازان راه طی مسافت نمائیم ـ شاید بخت و طالع با ما یار گردیده در راه با فوج انگلیس که بکمکِ ساخلو آگره میروند بر خوریم * و عقیدهٔ دامادم این بود که یاغیها نباید در همه جای هندوستان مثل میرتهه و دهلی منصور و مستولی باشند * و میگفت احتمالِ کلی میرود که ناحیهٔ الهآباد امن و آسوده باشد * و اول هندی که ما در راه خواهیم دید ـ یا عجرد

گردانی کند ـ یعنی مکر و فریب مردم را بدام و کمین‌گاه آورد ● سوم زاهد مرتاضی که باشد در وقت اهلاك حسی ادعیه مخصوصی که عبارت از ساس و بالوع کلی است قرائت کند ● چهارم و خم دو سر عمله است که باید گودی عمیق حفر کرده اجساد مقتولین را در حفره اندازند ● پنجم و هشتم آنهای هستند که باید با دستمال شخصی با اشخاص جدیدی را که بدام هلاك آورده خفه و هلاك سازند ● و بعد از کشتن طریقه دفن کردن این است ـ که بکرا باید به پشت در قبر حفر انداخته ـ دومی را از شکم بر روی او بیندازند ـ بطوریکه سر اولی محاذی پای دومی باشد ● و اگر زیاد از دو تن باشند ـ سومی را باز به پشت انداخته ـ چهارمی را مثل دومی بشکم و سرهای با و پاهای سر زیرین بخوابانند ● خلاصه من از شوهرم پرسیدم آیا چطور میکنند که این همه سر بکشته و با خفه باورند ● داماد گفت وحشت نکنید که طریقه این اشخاص را خوب میدانم ● رسم آنها این است که خفه آورده آشکارا عبادت باشد ● اگر مخفیه و خدعه ● ببینند بعد ازین با دو سه تن را بدام آورند هلاك میکنند ـ و الا بزرده ● آشکارا هرگز متعرض کسی نمی‌شوند ●

حاصه انگلیسان هر که را بجنگ آرند بیدرنگ بچنگال مرگش می سپارند ـ و بر تنی از ما ابقا نمی کنند * حالا تأسف داریم که چرا هنگام غرقِ قایق خود را ساحل یمین جمنا نینداخته و در آنسوی مسکن نساختیم ـ که بالنسبه خلوت‌تر و آبادیش کمتر و از خطرِ عابرین و مترددین ایمن تر است * ولی چنانکه اشارت رفت ما باختیار خویش باین سمت رودخانه رخت نکشیده بودیم که اکنون باید افسوس از این خبط و بدبختی داشته باشیم * بلکه نفقةً و بلاجهة سوراخ شدنِ کشتی ما ـ و ملاحان ما را باین طرف راندن ـ مبنی بر عمد و قصدی معین بود ـ که قایقچیها بعد از هلاکِ ما تمام اموالِ ما را برداشته خود را بشارع رسانند * و غالباً دیده شده است ـ اشخاصیکه خفه‌کردنِ بنی‌نوعِ بشر را از غیر هم‌کیشان خویش ثوابی عظیم میدانند ـ رسمشان این است که همیشه اوقات هفت نفر با هم شریك میشوند * محتمل است این دو تن قایقچی که بلاشبه از آن فرقه بودند ما را باینجا آوردند ـ که پنج نفر دیگر هم از دستیاران آنها از خشکی بآنها ملحق شده در قتل ما شرکت کنند * تکالیف این هفت تن بنابر دستورالعمل و سنت پیشوای دینشان معین است * یکی از آنها مرشد و رئیس است ـ دیگری مأمور است که شکار

که این دو شخص با از همان طایفه سیاه هندو هستند که عمداً
مارا باینجا آورده تا هلاک کنند ـ با اسباب قدیمه و جواهری
با ما کردند بطمع مال ثانی مارا عمداً در اینموضع که دور از
هر آبادی بود سوراخ و غرق نمودند ـ با الجاء بدین سرزمین
افتاده و آنها [illegible] بی هیچ مانعی سرمایهٔ مارا دزدیده و
بلکه خودمان را هم هلاک ساخته فرار کنند • لیکن خدا با ما
یار بود که طعام بیدار شده و هندوها از گریهٔ او بی‌میل
مقصود فرار کردند • بالجمله ما پس از این مقدمه دیگر چگونه
میتوانیم خوابید ـ و بی استراحت در داده • تا سه ساعت طلوع
آفتاب نشستیم ـ و هوا هم از وزیدن نسیم سحری سرد شده
بود • لهذا عمداً سرمایه خود را استوار کرده دخترم را با
طفلش بر آن خوابانیده ـ من و شوهر و دامادم که راه [illegible] شده ـ
مشاوره و فکر [illegible] برای خودمان را میکردیم که به
وسایل حرکت کنیم ـ و کجا [illegible] بیابیم • دامادم که
[illegible] کامل راهها و شهرهای هندوستان داشت گفت ـ ما هنوز
[illegible] را طی نکرده ایم ـ و در امکان باید ـ
[illegible] و صحرای معروف هندوستان کنار [illegible] ـ
چرا که [illegible] بزرگترا [illegible] و از ما [illegible]

باطراف نگاه کردم ـ در ظلمت شب چنین بنظرم آمد که دو نفر در اطراف چادر ما میگردند ـ و آهسته نزدیك ما می آیند * آنوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این دو شخص از همان طایفهٔ هندو باشند ـ که کشتن بنی نوع انسان را غیر از همکیشان و ابنای ملت خود یك نوع ثوابی میدانند ـ و اکنون از پناه بردن ما باین موضع اطلاع یافته بقصد حمله کردن و کشتن ما آمده اند * این اندیشه چنان بر من مستولی شد ـ که گویا قالب من یکباره از روح تهی گردید * دیگر قوهٔ حرکت و قیام در خود ندیدم ـ در این بین طفل کوچکم گریه کرد ـ شوهر و دامادم بیدار شده مرا صدا زدند ـ وحشت و بیم من زایل شده ازجای برخواستم ـ وتفصیل را بشوهر و دامادم اظهارکردم ـ ایشان مرا تمسخر نموده نسبت صرع و جنونم دادند * از اتفاقات آتشی که جلو چادر افروخته بودیم خاموش شده بود * من قدری از نیها و اخشاب خشکیده میان اجاق انداخته آتش که روشن شد ملتفت شدیم که همان دو شخص هندو که نزد ما بودند ـ و در کنار اجاق ساکت و آرام خوابیده ـ گویا در این هنگام بقصد ما قیام کرده بودند * که تا بر حرکت و بیداری ما واقف گردیدند فوراً هارب و از نظر غایب شدند * و بر همه واضح و یقین شد ـ

گذشته که آزاد برای استراحت بودم - و هیچ تکلیفی نداشتم -
مثل همیشه استراحت نکردم - و خواب لحظه‌ای با چشم من
آشنا نشد ٭ اکنون که وقت تماشائی و بیداری من است -
چنان خواب بر من غلبه نمود که زمام خودداری و اختیار
از دست رفته - نه دفعه بیشتر که یکباره از پا در
افتاده - و هوای نزدیک صبح و حرکت متصلی که می‌کردم مرا
مانع از خواب شد ٭ با آنکه خیلی طالب بودم که در این
دل شب مشاهده و تماشای بدایع صنایع خلق - و غرایب طبایع
خلقت - خود را بدری مشغول کرده خوابم در برد - نه روزنه
جنگل - و نه غرش ببر - نه زوزه شغالهای بزرگ هندوستان - نه
صدای اجسام و دواب خرد که درمیان علفهای جنگل حبس
و حرکت می‌کردند - نه تلاطم امواج رودخانه تنها - نه صدای بهم
خوردن دندان تمساح - نه ظلمت شب دیجور - نه طلوع کواکب
نو - که مشاهده و احساس آنها شخص اعمی دانا را قابل حمد
ستایش و حیرانی و تفکر در صانع زمان است -
هیچیک مرا متحیر و مشغول نکرد - و خوف و بیم تمام
دامن و هوش از سر برد ٭ اما در عالم خواب مثل اینکه کسی
مرا باد داد - گویا از پی حسه حسی خود را گشوده

دخترم غفلت نداشتم ــ بلکه نفسِ ایشانرا می شمردم ــ و گاهی
به بهانهٔ دستِ بقلبِ آنها نهاده ضربانِ قلب و قرعاتِ نبض آنها را
می سنجیدم * هر وقت نفس بمیزان طبیعی بوده ــ و قرعات
نبض مرتب و منظم ــ من آسوده بودم * و هرگاه حالتِ یکیرا
مضطرب میدیدم و قلبش را بی آرام و در طپش ــ از غصه مانند
مار گزیده بر خود می پیچیدم * آنها که مشعوف مهرِ عشیره و اقوام
و متیم در محبتِ فرزند و ارحامِ خویش هستند میدانند ــ من چه
میگویم و درکِ حالتِ مرا میکنند * خلاصه دو ساعت بنصف شب
مانده که نوبتِ پاسدانیِ شوهرم رسید ــ برخاسته از چادر بیرون
رفت ــ و دامادم بچادر در آمده بجای او خفت * من تناوم کردم
مثل اینکه هیچ ملتفت و مدرکِ خروج و دخول شوهر و دامادم
نیستم * از آنجا که عالمِ شفقت و محبت و رفق و رعایت شوهرم
را نسبت بخود میدانستم ــ از وحشتِ اینکه خواب مرا برباید ــ
و در وقتِ معیّنی که نوبت قراولی من است شوهرم مرا مراعات
کرده بیدار ننماید ــ چشم برهم نگذاشتم * اما طبیعتِ انسانی مایهٔ
شگفتی و عجب است ــ چه غالباً هر چه مائل است از آن
ممنوع و هر چه ممنوع است بدان مایل ــ که گفته اند ــ (اَلْاِنْسَانُ
حَرِیْصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ) من از اولِ شام تا دوساعت از نصفِ شب

پس از آن تا چهار ساعت نوبت سوهرم — و پس از سوهرم
چهار ساعت آخر شب قسمت پاسبانی من بود ۰ دو نفر هندوی
سابق‌الذکر که با ما بودند — جُبه‌های پشم خودرا بر سر کشیده
در گوشه خزیده و خفته بودند ۰ این هندوها قبل از خوابیدن
شمعی و شاخهای خشکیده را جمع کرده دور اطاق که بیرون
چادر افروخته شده‌بود ریخته بودند — که از برای دفع سباع
و وحوش و سَوامّ و هَوام و هر نوع گزند — و خرده پیوسته
آتش افروخته داشته باشیم ۰ یکی از آنها قبل از خفتن ما را
وعده داد که فردا علی‌الصباح برخاسته با قاتق با مرکب سواری
برای حرکت ما فراهم می آورم ۰ آه چقدر این شبهای دوازده
ساعت استوائی در نظر من [illegible] عاره و مهجور از
شاهان آواز طولانی [illegible] ۰ من در پیش چادر دراز کشیده
و [illegible] بالش راحت طعام بود ۰ دمی دیده برهم نهاده —
همه شب را تا صبح بیدار و در غم و عار — گاهی فکر سختیها
و [illegible] های ایام گذشته را می [illegible] — و پس از آن
منور [illegible] گذشته در [illegible] آینده نظر [illegible] را
[illegible] — و از طرف دیگر [illegible]
[illegible]

آتش زیادی افروختیم - که از شعلهٔ آتش هم دفعِ پشه و هم مانعِ شرِّ وحوش و سباع و حیوانات ضارهٔ دیگر از خود بنمائیم * شام مختصری از باقیماندهٔ نهار صرف شد - و عبادت و نماز که بعد از شام مقرر بود بجا آوردیم - و قرار بر این دادیم که یك تن نوبت تا صبح بیدار بوده کشیكِ خفتگانرا بکشد * اما که را خواب میبرد - تصورِ حوادثِ ایامِ گذشته - و بدبختیِ روزگارِ آینده - چنان خاطرِ مارا مشوّش - و دلهای مارا مضطرب نداشت که دمی بیاسائیم و تن براحت در دهیم * من با خود می اندیشیدم که چطور بعد از این سفر خواهیم کرد - و قایقی در یکی از این دهات نزدیك پیدا خواهیم نمود - یا اگر قایق نیافتیم چگونه مالِ سواری بدست خواهیم آورد * من خودرا بخواب زدم که شوهر و دخترم هم تقلید مرا کرده بخوابند - که شاید از زحمتِ پریشان خیالی قدری آسوده شوند - گویا آنها نیز همین نیت و خیال بجهة رعایتِ حالت من خودرا بخواب زده بودند * تنها کسیکه درمیان ما بلاشبهه به راحت و فراغتِ بال خوابیده - چنانکه مقتضای سن طفولیتش بود - پسر کوچکم (ویل) بود - دامادم بیرونِ چادر مشغولِ حراست و قراولی بود - که تا دو ساعت قبل از نصفِ شب نوبتِ او بود -

گذشت ـ چه سرسرائی که در عرشه این کشتی داشتم وسیع و بهتر
بود ـ و علاوه بر این تغییر لباس هم میتوانستم داد ۰ گاه گاه
شوهر و دامادم از قایق بساحل یمین ویسار رودخانه رفته
مرغهای آبی یا طاوس و طوطی و غیره میمون وغیره شکار
کرده بکشتی میآوردند ـ و ما گوشت تازه کباب کرده صرف
می نمودیم ۰ از آگره تا کاون پور از روی آب هفتاد ساعت
راه بود ـ و این دو هندو مارا عیدا سانیّ و آهستگی میبردند ۰
شب دوم حرکت ـ یکدفعه قایق ما در حوالی ساحل دست چپ
رودخانه ـ در موضعی که ساحل خط عمودی قطع شده بود
شکست ـ و آب عنان قایق داخل شد ـ و ما بعجله خودرا از
قایق بساحل انداخته و بعضی ما یحتاج زندگانی ـ دررا از لباس
وغیره که ممکن بود از آب یکبار بردیم ـ و هر اندر [illegible]
شور میکردم که شبیه شکستگی قایق چه بوده ـ و چرا باید
در این موقع [illegible] ما دچار این حادثه شویم ـ هیچ [illegible]
خدا دست نداد ـ و [illegible] ـ و [illegible] و علم
[illegible] کرد ۰ بالاخره بکنار رودخانه
[illegible]
[illegible]

و دامادم با نهایت کراهت و بی میلی محض اصرار و الحاح من این دو شخص را اجیر کرده ـ اما آنها را به مهادیو سوگند دادند ـ که باما خیانت و خلاف عهد نکرده ـ صحیحاً و سالماً لکاون پور برساند * مهادیو یکی از ارباب انواع برهمنان هند است که اورا پرستش میکنند * اما غافل از اینکه هندو بودند ـ و مابین مذهب طایفهٔ برهمن و هندو تباین کلی است * و ما بواسطهٔ عدم اطلاع از اختلافات طریقه و مذهب این دو فرقه هندورا قسم برب‌النوع و معبود برهمن دادیم ـ و از این نیز بیخبر که این هندوها از دزدهای معروف رودخانهای هندوستان هستند ـ چنانکه بعد تفصیلش بیاید * خلاصه از این موضع با نهایت امیدواری حرکت کرده ـ و از محاذی قلعهٔ آگره که گذشتیم ـ قدری تامل نموده ـ باین امید دقیقهٔ چند انتظار بردیم که شاید انگلیسهائیکه در قلعه هستند از عبورما از این نقطه مطلع شده نزدیک رودخانه آمده مارا داخل قلعه کنند * اما افسوس که انتظارما بی سود بود ـ و هیچ از طرف قلعه بما اشارتی نشد ـ و از هموطنان ما بشارتی نرسید ـ و لابد از خوف اینکه مبادا آفتاب طلوع کرده یاغیان مارا مشاهده و دریافت کنند ـ راه خودرا گرفته رفتیم * در این قایق نسبت بقایق سابق بما خوشتر

حال آنکه کهنه قاش او حساب دویست روپیه قسمت داشت * غرض اینکه قطع معامله شد - و ما مالك این کهنه قاش گردیدم حزم و احتیاط مقتضی این بود که انتظار طلوع آفتاب نکشیده قبل از طلوع صبح از حوالی آگره دورتر رویم * دو قاضی از قاضیهای هندو که قاضیان نزدیك کشتی ما بود - نزد ما آمده متعهد راهبانی و همراهی با ما شدند * شوهر و دامادم قبول نکردند - چرا که از وحشت حال آنها آثار صدق و ثبوت مشاهده نمی نمودند * اما من که از حرارت آفتاب روز و سرمای شب برای این دو فرزند عزیزم خائف و متوحش بودم اصرار کردم که این دو شخص را برای کشتی رانی اجیر کنند * تجارب و امتحانات من درباره اهالی هندوستان سطحی بود نه عمقی - و عزم خودرا بوسایس حزم هرگز مشوب نمی ساختم - و صورت هرکس را آئینه ضمیر و سیرت او میدانستم - و من از بشره وسیمای این قاضیها آثار صدق وثوق مشاهده میکردم - و گمان نمیکردم که با ما خیانت و خلاف کنند - چرا که اگر مقصودشان بد رفتاری با ما بود - ممکن بود درین چند ساعتی که در این موقف اقامت داشتیم - اثرد ناخنهای این غول و حوش نامه آنها را از مکان و وقت ما واقف سازند * شوهر

لکن ما طوری پنهان و مواری شده بودیم که اثری از ما
در کشتی مشاهده نمیکردند * عصر روز هفتم ساحل جنب رود
خانه فرود آمدیم – وعکس نور قرص آفتاب که نزدیک غروب
بود – منارهای مسجد آگره تا شده فاصله یکفرسنگ از میان
جنگل پیدا بود * این مسجد از مساجد خیلی معتبر خوش وضع
هندوستانست * قصر مرمر اکبرشاهی که در اطراف ارک انگلیس
هاست – مرئی و نمایان بود * در انموضع که پیاده شدیم – قایق
زیادی لنگر انداخته – و قایقچیها که از اهل آگره بودند مارا
شناخته – اما هیچ بروی ما نیاوردند * دانادم که زبان بنگالی را
در کمال فصاحت حرف میزد – با آنها صحبت داشته – معلوم شد
که در آگره هم مثل دهلی شورش و فتنه است – و انگلیسها
در ارک شهر متحصن شده منتظر مددی هستند که از اله‌آباد
برای آنها برسد * حالا ما درکار خود متحیر مانده که چه باید کرد
تکلیف چیست * اگر بشهر برویم راهی بارک نداریم – پس چگونه
میتوان بشهر داخل شد * در این ساحل رحل اقامت افکنیم –
چگونه میتوان در اینجا ساکن و از حوادث ایمن شد – و حال
آنکه نظر بعلم میدانیم فردا صبح البته امشب قایقیها بر حال
ما مطلع و واقف شده مارا نشان میرسانند – پس باید فرار

قبل هنگام تفرج درویشرا آنجا خفته یافتم ـ و برای ما نظر
و فالبند زده بر ادبار و بدبختی امروز مان انذار کرد که من
در آنوقت زیاد مایل و بیباك شدم ٭ هنگام عبور یاد آنوقت افتاده
حالت شدت و سختی امروز را با راحت و خوشبختی آرزو
مناسب دادم ٭ طفل کوچکم را شوهرم جلو گرفته بود ـ چرا
که من عادت به سواری و نه هم که بتوانم این بار عزیز را
حمل تمام شود ٭ تا مدتی از پشت سر صدای ناله فیل خودمارا
می شنیدم ـ و معلوم بود که از مهاجرت ما دلتنگ است ٭
اما چه اینکه سواران هندی بقصد دستگیری ما آمده خانهٔ ما را
محاصره نمودند این بود ـ که همان اشخاص که مستحفظ دروازهٔ
شهر و متعلق دامادم مارا را خروج و عبور از دروازه داده
بودند ـ بعد از بیرون آمدن ما از شهر سایر باغیها را از فرار ما
خبر ساخته و یك دسته سوار از عقب ما تاخته بودند ٭ و
اگر اتفاق اتفاقی مساعد بود ـ و ما مجبور بسرعت در فرار
بودیم ـ مثلا دل را با خود میبردیم ٭ خلاصه همانطور که
دامادم گفته و دستورالعمل داده بود واقع شد ٭ همینکه مسافت
طولانی طی را نموده ـ و از شهر دهلی دور شدم ـ یکبار
جنگل کوچکی رسیده سنگی آتش زدم ـ فی الفور از میان

دخترم رهانید ــ و سمت پلهٔ سردابه دوید که بطرف دهلی فرار نماید * اما افسوس که وقت گذشته بود ــ یکی از هندوها که بیرون سردابه مشغول قراولی بود ــ جلو اورا گرفته و آهسته گفت ــ چراغ را خاموش کنید که سوار زیادی از طرف دهلی باین سمت می‌آیند * دامادم پرسید عدداً چند هستند ــ گفت از صدای سمّ ستور آنها نظرم می آید که یکدسته * یکی از هندو های دیگر دویده نزدیك ما آمد و گفت ــ این دستهٔ سوار دورِ این خرابه را احاطه کرده اند * دخترم فریاد کشید که اگر همه باجتماع کشته شویم بهتر از آن است که جدائی میانهٔ ما افتاده فراقِ همدیگر مبتلا شویم ــ و این از مساعدتِ بخت و طالع من است ــ که سواران دورِ مارا محاصره کرده و راه رفتنِ شوهرمرا سمت سنگر انگلیس مسدود ساخته اند * بالجمله بواسطهٔ تاریکیِ شب و تردیدیکه خود سوارها داشتند که از چه سمت مارا محاصره نمایند ــ و ما هم حاضر و مصمم فرار شده ــ دیگر هیچکار و گرفتاری در انجا نداشتیم * متوکلاً علی‌الله از سمتِ میرتهه که هنوز سوار ها باطرف نیامده و نرسیده بودند ــ با کمال عجلت و شتاب فرار نمودیم * این راه که در ساحل رود جمناست همان راهی است ــ که چند هفته

خدا حافظ شما ـ من بار پنهان شاگرد خود مرحوم که تا جان در بدن و رمقی در تن باقی است نکوشم ـ و حفظ آبروی رات انگلیس را در شهر دهلی تمام * تا این وقت (ویلیام) قصد خودرا با ما نگفته بود ـ ما هم چنان تصور می نمودیم که او دیگر از ما مفارقت نموده همه جا رفیق طریق و همسفر ما خواهد بود * همینکه دخترم نام مفارقت و هجران شنید ـ یکمرتبه صیحه زده ـ دامان شوهر خویش را بدو دست گرفته ـ آغاز گریستن کرد * من حالت غریبی در دامادم مشاهده نمودم ـ عباره بین المحذورین واقع شد * از یکطرف دامن جدائی و انقطاع از مارا روا نمیداشت ـ اما از طرف دیگر عرق خدمت و پاس حق نمک دولتش آمیزش بود که از تکالیف و قانون نظامیش تجاوز نکرده دوراً رفقای لشکر بدل شوند * این چند ساعتی هم که مدارك فرار مارا دیده و در آنموضع حاضر شده از تکالیف نوکری و قانون خارج گردیده بود * اما دخترم در آنموقع کجا ملتفت آبرومندی و حفظ قانون و رفع تکالیف نظامی شوهرش بود * وجود اورا جانش از برای نفس خویش میخواست ـ و حفظ وصال اورا عمر مآل او [illegible] * بالاخر (ویلیام) با [illegible] الملاته دامان خودش را باکمال ناکامی از دست

بکستهٔ که سابقاً تداوك و تهیه دیده در گوشهٔ سردابه گداشته شده بود — که مشتمل بر بعضی البسه و مأکولات و سایر ما یحتاج سفر بود — دامادم بما نمود — و دو یابوی بالانی که در خارج سردابه عنان آنها را به بوته‌ها بسته بودند — نردیك در سردابه آورده بارها به پشت آنها حمل نمود * ما مثل مسافر دریا که وقتی بکشتی می نشیند — زمام اختیار و علاقهٔ امیدش از همه جا مقطوع شده توکل میکند — و اختیار حرکت و سکون بلکه زمام حیات و مماتِ خودرا یکباره بدستِ ناخدا میدهد — زمامِ اختیارِ خودرا درین سفرِ پر خطر بدستِ (ویلیام) دامادِ مان داده — اورا بر کشتی هستیِ خویش ناخدا و فرمان روا ساختیم — و در حرکت وسکون وسایرِ افعال یکباره مطیع و متبعِ امر او شدیم * وقتیکه بارها بسته شد و مراکب حاضر — دامادم روی بما کرده گفت — اینك باید سوار شده — و بشتابِ تمام طی راه کرده — بحرسنگ آنطرفِ دهلی خودرا بساحل جمنا رسانید * در آن موضع جنگلی است انبوه واردِ آن جنگل شده فی‌الفور کبریتی روشن کنید — شخص کشتیبانی که من اورا خبر نموده ام — باین نشانه و علامت شما را شناخته خواهد آمد — و همه را با بارها و احمالتان در کشتی کوچکی نشانده با گره خواهد برد *

بدست گرفته می نوشتم * این حالت وجد و نشاط چندان طولی
نکشید که شوهرم مرا ملتفت کرده گفت - باید بحیله ملبس
بلباس هندو ها شوم - که شاید باین از شرّ وجود و خوف
ورود آنها ایمن و آسوده گردیم * دایه طعام میگفت شما
وقتیکه بشهر دهلی وارد شد و بدالخانهٔ اولی شاه خُسبید - من
جان آنست را فتنه بار و شما را در ورطه هلاک گرفتار دیدم
که فکر کردم جان بسلامت بدر نمی برید * چون چاره برای
نجات شما ندانستم گفتم اقلاً این طفل را که رضیع می بود - و
مدتی مادرانه در راه او خدمت نموده - و امروز علاقه انس
نمیگذارد که دمی از او انقطاع جویم از این ورطه هلاک
بیرون برم * این بود که مخفی از شما اورا برداشته فرار کردم -
ولیکن داماد ترا از مَقرّ و مأمن خویش آگهی دادم - که
اگر برای شما فرجی دست داده و راه نجاتی پیش آمد - مرا
مطلع ساخته طفل را بشما برسانم * امروز صبح خبر کرد و
این است که امانت هندی و ودیعه عزیز شما را سالماً
بشما تسلیم میکنم * ما علاوه بر اینکه بلباس هندوها ملبس بُدیم -
رویها و سواعد و پاهای خودرا هم با یک رنگ زرد چرکینی
که هر رنگ پوست بدن اهالی هند بود ملوّن ساختیم * دوباره

مینمود - و از دستِ تطاولِ هندیها ایمن می بود - و شبها بجهة پاسبانی وحراسبِ خادم چندین سالهٔ خود - یعنی محمّد فیلبان - بزیر این درخت می‌آمد * خلاصه ما بواسطه این درخت مدخلِ اصلی خانهٔ خودِ مارا یافتیم * دامادم پس ازانکه بسه نفر هندوئیکه با ما بودند بزبانِ هندی سفارشهای بلیغ و دستورالعمل کافی داد - که چگونه در اطراف قراولی و پاسبانی نمایند - صفیری زد * سه ثانیه نگذشت که از مدخلِ سردابه - که سابقاً شرابخانهٔ ما و اکنون جای مستغنی که از همهٔ ابنیه و عمارات عالیهٔ ما باقی مانده فقط همین جا بود - اثرِ روشنائی پدیدار شد * ما بهدایتِ آن روشنائی - که در آن ظلمتِ شب مشابه ستارهٔ ضعیفی بود پیش رفتیم * مطالعه کنندگان باید بدانند که در این وقت مقصد ومقصود من منحصر در فرد - و اضطراب قلبم فقط برای بدست آوردن طفل عزیزم بود * بمجردِ ورود سردابه جگر گوشهٔ خویش را درگوشهٔ خوابیده دیده - از غایت شوق بعلرا گشوده - بطرف او دویدم * زنِ هندو خودرا بجلو من انداخت و آهسته بگوشم گفت - طفلت تازه خوابیده است - اورا متوحش مساز * پس از استماع این سخن در پهلوی بسترِ طفلم فرو نشستم - و بعد از تشکر و سپاسِ خداوندِ متعال و قادرذوالجلال دستِ کوچك اورا

مالنده بزبان هندی باو گفت ـ اعـا چه میکنی * فیل بکناره از
ما دور شده خودرا بساقه درخت چسبانید ـ و خرطوم خودرا
بلند نموده بآن جسدیکه بدرخت آویخته بود مینالید * داماد
گفت این حیوان بواسطه موانستی که با فیلبان خود داشته ـ از
وقتیکه یاغیان آن بیچاره را در پیش چشم این حیوان کشته و
بدرخت آویخته اند ـ فیل در پای این درخت مقیم شده و پیوسته
دَور این درخت میگردد و ناله میکند ـ و جسد اورا نمیگذارد
طعمه سباع وجانوران شود * مجهول بماناد که این حیوان عظیم‌الجثه
شناسا جثه و خلقت خودش باشعور و صاحب مدرکست ـ و
ادراک و عقلش از جمیع حیوانات صامت بیشتر است ـ مانند نوع
بشر مدرک خیر و شر و صاحب حب و بغض است ـ نیکی و
بدی را هرگز فراموش نمیکند ـ نوعی دوستی و غمخواری یار
و رفیق است ـ و هنگام کینه کشی و دشمن آزاری مار حریق *
این فیل چون از طفولیت ابتیاع شده و سالها بود که با فیلبان
بیچاره خود مانوس و با همه جاها مألوف بود ـ با اینکه متجاوز
از دو هزار روپیه قیمت داشت ـ یاغیان هندی بعد از کشتن
فیلبان هر قدر سعی کرده بودند که آنرا بدست آورده مالک
شوند ـ نکشید و اطاعت نکرد ـ روزها بصحاری و جنگلها فرار

تمام خودمارا بموضعی که چند روز قبل عمارت ما برپا بود رساندیم * از وقتیکه بحوالی خانهٔ خراب خودمان رسیده تا کنون که بجای عمارت و بنا و محلِ اصل سکنی نائل گردیدیم ـ صدای جز لغزش و حرکتِ جانوران و دوابهای کوچك ـ که درمیان خشت و خاك و شکافِ سنگ و گل خرابه خزیده بودند ـ یا الحان و صفیر مرغان شب ـ یا نباح و روزهٔ شغالهای اطراف بگوشِ ما نمیرسید * همینکه بساقهٔ درخت نارون نزدیك شدیم ـ نالهٔ حزینی و صدای غمگینی بگوش ما رسید که زیاده مایهٔ وحشت و دهشتِ ما گردید * علی الخصوص من چون از حوادثِ ناگوارِ این ایام قلبم فوق العاده رقیق شده بود ـ بیش از سایرین ترسیدم * داماد و شوهرم فوراً چخماق طپانچه های خودرا کشیده حاضر از برای جدال و دفاع شدند * این صدای حزین از یك جثهٔ جسیم و شبح عظیمی بود ـ که پیوسته بسمتِ ما نزدیك میشد ـ تا بچند قدمی که رسید ـ شوهرم فریاد زد که نترسید این فیلِ با وفای ماست که فیلبانش مقتول و بدرخت مصلوب شده است ـ و این حیوان تا کنون انتظارِ ورودِ ما را داشته ـ و این نالهٔ حزین را از شوقِ دیدارِ ما میکند * فیل نزدیكِ ما شده با خرطومِ خود یکانِ یکانِ ما را سلام کرد * شوهرم دستی بخرطوم او

مارا بر اسارت کرد که پیاد سده ار فضای او بروم ❊
رودتر ار همه من ساد سده باروی دامادم را گرفتم که
بهدانت او به بسرم برسم ❊ او ار پس و من ساروی وی آویخته
ار عقب و ساری ار دسال ما طی را میکردم ❊ راهی که تا
مقصد گویا رباد ار ده قدم سود ــ بواسطه حرابی خانه محاور
ار یکصد قدم راه طی کرده و هنور بار بمقصد برسیدیم ❊
ساهیان باغی حیان خانه و مسکن مارا ویرانه ورر و رِبر کرده ــ
و آن ابنیه و آثار وقیعه را با حالت بست آورده بودند ــ که
دیوار یکدرعی که سهل است ــ بوتهٔ گل بکوحکی برای بماند بود ــ
و حز همان درخت ناروَن بزرگ که در جلو ایوان ما غرس سده
بود ــ و مللان عـیار را کسته و بر آن آویخته بودند ــ هیچ
اثری بجا و علامتی برپا سود ❊ ساخ و برگ اس درخت که
مانند سر گنبدی عظیم بود ــ در تاریکی سب دیده ــ و ما بطرف
آن حرکت کردیم ❊ اما حتی‌الامکان قدم آهسته برداشته و گامهای
برم برمی میگذاسیم ــ حتی میس سد عبردیم که مبادا هندیهای
باغی که در اطراف اس خانه سکنی دارند ار آمدن ما آگاهی
یابند ❊ برای اینکه بیتیم ــ یا در گودالی بروی برویم ــ مانند
کورها دست همدیگر را گرفته بیار میرفتیم ــ تا باحتیاط

میکشید – از طرف دیگر ملاحظهٔ این خرابی که مایهٔ بی برگی و بی نوائی ما بود مرا از نزدیك شدن متنفر میساخت * طوری اینجا خراب شده و بر روی هم ریخته بود که نمیدانستم از کدام جهت و چه سمت خود را بمقصد رسانم – در آن ظلمتِ شب که نه چراغی پیدا و نه روشنی هویدا بود – من بیك وحشت و بیمی عظیم مبتلا شدم – و هر قدر که در این ظلمت نور بصرم کار میکرد بطرفِ این خرابه افگندم – که شاید احساس و انکشافِ یك رسم و علامتی را بنمایم * هیچ راه نجاتی نیافتم – و چیزی مشهودِ نظرم نه گردید * پس از یأس از قوهٔ باصره و خیره ماندنِ این حس – قوهٔ سامعهٔ خودرا تند و تیز کردم – که اگر برای العین علامت و اثری احساس نتوانم نمود – بگوش صدائی بشنوم – و نفسِ متنفسی بحسِ سامعه احساس کنم * هرچه گوش فرادادم – صدائی از آشنا و بیگانه از آن ویرانه بگوشم نرسید – و در آن ظلمات راه بسرچشمهٔ حیات یعنی فرزند دلبندم نبردم – لابد از گرمِ رفتن باز ماندم – و گریزی از صبوری و اقامت ندیده منتظرِ ورودِ همراهان شدم * ناگاه دامادم در رسیده – از اسپ پیاده شده – عنانِ مرکب بدستِ یکی از حلوداریکه از شهرِ دهلی با ما همراهی کرده بودند سپرده –

آمد زایل شد ـ و حواسم بدان مژده های اورا شنوسم * همسفر گفت (ویل) زنده است ـ و با خانه‌اش در خانه قدیم شما که الحال ویرانه است انتظار شما را دارند * بمحض شنیدن این سخن تمام رنج و محنت چند روزهٔ خویش را فراموش کردم ـ ضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بخوبی و شادمانی بدل شد ـ وساوس نفس فروریخت ـ و رذایل طبع زایل گردید ـ صفات ملکی پیش آمد ـ استغفار نمودم ـ و خود را ملامت کردم ـ و خدا را شکر ها بجا آوردم ـ و بدون معاوس شانی است خودرا رانده از رفقا و همراهان پیش افتادم ـ و مثل مرغی که بطرف آشیان و بچگان خود پرواز کند ـ بطرف خانه و آشیانه خودمان بهوای ملاقات و دیدار طفل عزیزم پرواز میکردم ـ تا بحوالی خانهٔ ویرانه خود رسیدم ـ در همان موضع که قبل از شورش سپاهیان عمارتی عالی برپا بود ـ و مدت شش سال ما در آنجا بآسایش و راحت و طیب خاطر و عیش وسلامت زندگانی کرده بودیم ـ جز ویرانه و خرابه چیزی ندیدم * بخت شوم من که خاک و خشت و سنگ و گل خانه و منزل ویرانه بر معمور ـ تأثیر غریبی در قلب من هم میرسید * از یکسمت حدیث شوق دیدار فرزند عزیزم مرا سبب این خانه

بفکرِ زندگی و سلامتی خودمان افتادیم * در این مورد لازم است
که شمهٔ از حالتِ بخل و حسدِ زنان که همهٔ ما دخترانِ حوّا
این میراث را از مادرِ بزرگِ خود یافته ایم بیان نمایم ــ و
از خداوند طلب عفو و مغفرت کنم * دختر و دامادم که باشعف
خاطر با هم همعنان شده از جلوِ ما میرفتند ــ و آهسته با هم صحبت
میداشتند ــ و از دیدار و گفتارِ همدیگر نشاط و انبساطی حاصل
می نمودند ــ در این حال اگر من گاه گاه از (ویلیام) دامادم
سؤالی میکردم ــ جواب درستی بمن نمیداد ــ تمام هوش و
حواسش مصروفِ نامزدِ خویش بود * مرا عرقِ بخل و حسد
بهیجان آمد ــ وچنانکه عادت عامهٔ زنان است ــ که حتّی بدختر و
دامادِ خود رشك دارند ــ چنان بخل و حسد بر من غلبه کرد که
با خود گفتم ــ ایکاش در آن سردابهٔ تنگ و ظلمانی مانده بودم ــ
و این حالتِ شفقت و مهربانی دامادم را با دخترم نمیدیدم *
بالاخره اسب خودرا تند کرده نزدیك بدامادم شدم ــ و از
شدت غیظ بازوی اورا افشرده قدری متدهش ساختم ــ و از او
پرسیدم که از طفلك من (ویل) و دایهٔ هندویش چه خبرداری *
یك کلمه بمن جواب داد ــ و بدان یك کلمه چنان مرا مشعوف
ساخت که تمام رشك و حسدِ زنانهٔ من از آن جوابِ بشارت

تا خبری از نسبی ما حاصل کند * و بدوان گفت این خیال (وباسام) از الهامات غیبیه بوده است ـ و وقتیکه عکس قدم ما بنی خانهٔ خارج شهر رفته فیلبان را در آنجا دیده بود ـ که مشغول تهیه و تدارک فرار ما از شهر دهلی است ـ که بلکه محض وسائل و تمهید جانی ما را از دهلی خلاص نموده بسمت آگره برد و عیار تدارک فرار مارا از عین جهه دیده بود ـ اما افسوس که همسایهای وحشی او از سب و خیال او واقف شده فورا داروغه شهر دهلی را از دستگیری و اعانت فیلبان مسلمان نسبت بما آگاه کرده بودند * داروغه هم علی‌الفور بدون تحقیق و بی‌هیچ سابقه علی و لایحه خصوصی فیلبان بدبخت را گرفته بدرخت بزرگی که پهلوی عمارت ما رسته و سالیان دراز در سایه آن با آسایش و راحت بسر برده بودیم ـ مصلوب و هلاک ساخته بود * یک شب قبل از فرار ما این عمل واقع شد ـ اگرچه فیلبان سالها صدق و راستی در راه ما رنج و زحمت‌کشیده و حق خدمت او بر ما زیاده بود ـ اما افسوس که ما چندان وقت و مجال و آسایش خاطر برای تعزیت و سوگواری او نداشتیم ـ و وضع حالت ما طوری بود که ـ نه بر مرده بر زنده باید گریست ـ فقط آه سردی از دل پر درد بر کشیده و فوراً

اگرچه مجال و موقع گفتگوی مفصل نبود ــ ولی (ویلیام) دامادم اجمالاً برای ما حکایت کرد که چگونه بعد از حرق جبه خانه از هلاکت نجات و با زحمت زیاد خود را بلشکر جنرال (کراو) رسانده بود * مختصر قشون انگلیسی که با (جنرال کراو) بودند ــ انتظارِ ورودِ جنرال (بارناود) را داشتند ــ که این دو سردار با یکدیگر اتفاق نموده دفعِ شرِّ یاغی‌ها را از شهر دهلی بنمایند * خلاصه (ویلیام) بعد از دو روز ورود بلشکر (جنرال کراو) بخیال ما افتاده ــ و هر شب بلباسِ مبدّل با دو سه نفر از سپاهیان هندی که به ثبات قدم طریق صدق و وفا پیموده و در ظاهر و باطن با ما مخالفت و نفاق نموده بودند وارد شهر میشده ــ و هر خرابه و ویرانه را بجستجو و سراغ و گردش میکرده ــ که شاید اثری از ما یافته ــ معلوم کند که مرده‌ایم یا زنده * ولی تمام زحمات او بیفایده و بی ثمر بود ــ چرا که ما طوری در آن سردابه مخفی شده بودیم که از آشنا و بیگانه و دوست و دشمن احدی نتواند پی بمأمن و مکمن ما برد * (ویلیام) پس از یأس از اینکه ما در شهر دهلی باشیم ــ بخیال این افتاده بود که بمسکن قدیم ما که در خارج شهر دهلی بود رفته ــ شاید اثری از مسق

گفت از عقب من بیاید * چهار قدم پیاده‌تر را نه نمودیم که یکی از کوچه‌های تنگ و خالی از جمعیت دهلی رسیدیم * چهار اسب با زین و لجام حاضر ـ و چهار نفر سلدس نبی مهتر طویله عتاب مراکب را بدست گرفته منتظر ما بودند * بیک اشارهٔ (ویلیام) همگی با او سوار شد و پیاده ها را گذاشته بسرعت تمام بطرف دروازهٔ کلکته راندیم * یکی از دوستان هندی (ویلیام) مستحفظ دروازهٔ کلکته بود ـ و قرار ما بین وضع مابین او و (ویلیام) مسبوق * لهذا بمجرد ورود دروازه را برای ما گشود ـ و ما از شهر خارج شده چون بوسط پلی که بر روی رودخانه بود رسیدیم ـ از پشت سر صدای شلیک تفنگ بلند شد ـ و چند گلوله باطراف ما ریخت * (ویلیام) فریاد زد ـ که دوست هندوی من جانب طلب و سرازیر فطرت خود را آخر بروز داد * در را گشوده ما را خارج کرد ـ اما از پشت سر گلوله‌های تفنگهای خودرا عقاب و بدرقهٔ ما فرستاد * ولی چون اتفاقاً و خوشبختانه با ما یار و مددکار بود ـ این شلیک درحق ما و مهمان نوازان بد عاقبت نتوانستند دست و داد ما داده و برای وداع ما را در آغوش خویش کشند * ما سالماً غانماً از پل عبور نمودیم ـ در بین راه

حرمانها از روزگار دیده - و اقسام ناجیبها ازجام ایام چشیده ام - تجاربی که در بدبختی برای من حاصل شده است - باید سر مشق و مثل برای دیگران باشد * لهذا میگویم که انسان در کمال خوش‌بختی مثل مدتهای بدبختی همینکه انقلابی در بخت و طالعش میخواهد روی بدهد - قلبش از ورود آن حادثه آناً متأثر میگردد - و اورا قبل از وقوع امر آگهی میدهد * چنانکه ما درآن ظلمت شب همین که آن چهار نفر هندو را دیدیم که بسمت ما می‌آیند - وجد و شعف غریبی بما رو داد - تا یکی از آن چهار تن بر دیگران سبقت جسته بما نزدیک شد - من و شوهرم و دخترم هنوز صورت او را درست ندیده و سخنی از او نشنیده بالاتفاق فریاد زدیم که این است (ویلیام) داماد * دخترم فی‌الفور خود را بآغوش (ویلیام) انداخته و دستهای خودرا بگردن او در آورده و از شدت شوق و شعف گریان شد * بلی همین (ویلیام) که ما تصور مینمودیم هنگام حرق جبه‌خانه سوخته و مرده است - سالم و زنده در مقابل ایستاده است * موقع مناسب و موضع مساعد نبود که با او صحبتی بداریم - و از حوادث گذشته سخنی رانیم * دست دخترمرا گرفته روان شد - و من و شوهرم

حاضر سازد ـ هر کس حیله بکار خود برد و خود را سابق
اندازد ـ البته عقلی بکار برده است ـ و تدبیری اندیشیده * اگر
رفقای سردابه خودمانرا از وقت خوش مطلع میساختیم ـ یقیناً
این جمعیت با ما همراهی میکردند ـ و جرئتی امیدیکه ما سلامت
در این فرار داشتیم مبدّل بیاس میگردید ـ و تلاش و تدبیر
ما بی نتیجه و عقیم میشد * خلاصه هوای کوچه ـ بخلاف هوای
حبس عفن سردابه ریه و شامه مارا قوت تازه داد * مشابه
حالت ما شبیه بمرده بود که اورا در قبر کرده باشند ـ و بعد
زنده شده باشد ـ و اورا از قبر بیرون بیاورند ـ چه وجد
و شعفی در حالت مجدّد خود میکند * ما هم وقتیکه از سردابه
بیرون آمده داخل کوچه شدیم ـ همان حالت مرده زنده شدهٔ
از قبر درآمده را داشتیم * زن هندوئی که جلو ما بود ـ و ما
بهدایت او میرفتیم ـ مارا بخرابهٔ ورود داد ـ و صدای شبیه باواز
جغد از دهان او خارج شده فورا مشابه صدای او از
گوشه خرابه جوابی باو داد ـ و بلا فاصله چهار شخص سفید
پوش که بلباس هندوها ملبس بودند ـ از پشت دیوار خرابه
بیرون جسته بجلو ما آمدند * چون در مدت عمر و اوقات
زندگی بر من صدمات بسیار و مصائب بیشمار روی داده ـ و انواع

بکشتن داد * اما حالا که کشته شده است - دریغ و افسوس که دیگر وجودش برای ما بی‌اثر و خالی از ثمر شد * در این ضمن که ما غصهٔ هلاکت فیلبان و اندوه و اندیشهٔ سختی‌کار آینده خود مانرا داشتیم - زن هندو اطرافِ خود را نگریسته و بما اشاره نمود - که بدونِ درنگ و تأمل پیروی اورا کرده از آن سوراخی که مدخلِ سردابه بود خارج شویم * همینکه از مدخلِ تاریك و تنگ بیرون رفته واردِ کوچه شدیم - زنِ هندو بعجله جلو میرفت - و ما هم متعاقب او بسرعت راه می پیمودیم * باین وضع ما از رفقا و مواسینِ کلبهٔ بدبختی خود یعنی اشخاصیکه در سردابه بودند مفارقت جستیم - و یك غصهٔ اندرونی از این مهاجرت دوچار من شده بود * اما جز این مفارقت چه چاره داشتیم * آیا ممکن بود آنها را خبیر از رفتن خودمان به نمائیم * نه - تصور کنید یك کشتی در دریای امواج متلاطمی گرفتار شده شراعها دریده دکلها شکسته و طوفان متصلاً در تزاید و از برای مسافرین در کشتی چاره جز فرار و ترك کشتی نمانده باشد - و اسباب فرار منحصر در یك قایق کوچکی بوده باشد که عشری از مسافرین را نتواند بساحل نجات رساند - گویا در اینوقت ملاحظهٔ حقوقِ انسانیت و رعایتِ تمدن و نیکی بهم جنس

واقف و مطلع نشوند ـ سکوت اختیار نموده کار او را بقدرت الهی وا گذاشتیم ـ تا به بینیم از پس پرده غیب چه آید ـ و مفتح الابواب چه در گشاید * ساعتی چند که گذشت ـ ناگاه همان زن هندو که ما را باغ هدایت کرده بود پیدا شد ـ من بر خاسته دویدم و بازوی اورا گرفته پرسیدم فلسان ما چه شد * این زنهای هندو که در خانهای انگلیسها خدمتگاری میکنند ـ غالباً چند کلمه از زبان انگلیسی را بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت طوطی وار یاد میگیرند ـ اما اگر کلامی ممتد و مطلبی مهم و بیانی مبسوط باشد نمی توانند درست ادراک کرد ـ و ادا نمود * زن هندو همین قدر بزبان انگلیسی گفت ـ فلسان گرفتار شد * دیگر نتوانست باقی مطلبرا ادا کند ـ و باشاره دست حالی نمود ـ که اورا بدار آویخته دمار از روزگارش بر آوردند * بلی شخص در حالت طیش و بدبختی زیادتر از اوقات عیش و خوشبختی خود خوار است * با نهایت خجالت و شرمساری میگویم ـ از کشته شدن آمرد عیار آنقدر متألم نشدم که از نتیجه این کشته شدن متحیر و متفکر گردیدم * این عیاره عجب کاملهٔ ساعی و زبانهٔ خوبی مست و شرط وفاداری با ما چنان که باید بجا آورده ... و هلاک انداخته خویشتن را

مختصر ما محتاجی از برای مسافرت از شهر دهلی نتوانم فراهم نمود ـ که یا از طریق خشکی یا از راه آب رودخانه خودمانرا بشهر اکبر آباد برسانیم * دخترم گفت رای شما مناسب و ملایم است ـ و منهم می پسندم * اما چرا باید از هم جدا شویم * چه ضرر دارد که همه باتفاق برویم * من نیز با دخترم هم قول شده گفتم درست میگوید ـ چه داعی بر این است که شما باید از ما جدا شده منفرداً بخانهٔ بیرون شهر روید * همه متفقاً قصد طریق میکنیم ـ اگر بی تشویش است فبها ـ و هرگاه حادثه در پیش است ـ چرا شما دوچار و ما بدبختانه در انتظار باشیم * شوهرم گفت من یقین دارم ـ که فیلبانان بخانهٔ بیرون ما رفته و منزل گرفته و انتظار ورود مارا دارند * دخترم گفت از کجا معلوم است ـ که نامزد من بعد از حریق خانه بآنجا نرفته باشد * من دیشب خوابی دیدم که تعبیرش اینست ـ که باید بزودی ملاقات ما با نامزدم مرزوق گردد ـ منهم گفتم حال که بنای تفأل بفال نیك و استبشار و تفکر و خیال خوش است ـ من چرا برای خود فال نیك نزنم ـ و تصور نکنم ـ که پسرم نیز با دایه اش الحال در خانهٔ ما نشسته و انتظار ورود مارا ندارند * باری اینکه ـ این از قصد و خیال و قال مقال ما

و بدون اسراف و گزاف ـ این دختر بسیار ناموس و ذکا و با دانش و دها بود * در ابتلای به حوادث وسیع‌الصدر و با حوصله ـ در تدبیر منزل ماهر و با تجربت * و هرگاه دل شکسته بودی پیوسته تدبیر درست او او راست نمودی * چنانکه در این هنگام پس از آنکه از گریه و زاری قدری قرار و آرام گرفت ـ با من و بدرش پای مکالمه و مشاوره را گذاشت ـ و در باب فرار و قرار رای زد و سخن راند * و اورا عقیده این بود ـ که زودتر از این محوله کذر و مضیق پرخطر بیرون رفت * الا ممکن است که داروغه شهر راه تعاقب ما بافته ـ و اگر ما نتوانیم آسیبی رساند ـ لا محاله بدوم را بملی سارد و حال انگلیس ملل رساند * پس بهتر است که بهر حیلی و وسیلی است خودرا از شهر دهلی بیرون برد یکی از اردوهای انگلیس ملحق شویم * شوهرم منکفت ـ از دیروز تا بحال من هم همین فکر و خیال هستم ـ و رای من با عقیدهٔ دخترم موافق است * است که ظلمت شب جهان را فرو گرفت ـ من متوکلاً علی‌الله ازین سردابه خارج شده بطرف خانه خودمان که بیرون شهر است خواهم رفت ـ اگرچه معین است هندیان باغی چیزی از خانه و اثاث‌البیت باقی نگذاشته اند ـ محتمل است که باز

خانه خواهش و اظهار کنیم - که پولی از ما گرفته جامه برای ما تهیه کنند - چه بمحض اینکه میفهمیدند ما با خود نقدینه داریم چشم از رعایت پوشیده طمع پول ما را مقتول میساختند * پس از ترس جان چارهٔ جز استتار مایه و مال و اظهار افلاس و پریشانیحال نداشتیم - فقط دلخوشی و مسرت ما در این سردابه یعنی گرمابه از بابت دختر مان بود - که بواسطهٔ گرمی هوای سردابه و امداد حرارت غریزی و قوت طبع جوانی بحرانی کرده از عالم سکوت و بیهوشی و حالت خمود و خاموشی که بیم اختناق و هلاکتش بود در آمده - یکدفعه بنای گریه و زاری را گذاشته - پیوسته اسم نامرد خودرا بزبان می آورد - و زار زار میگریست * شکر الهی را بجای آوردم - که لله‌الحمد دخترم از خطر خناق و هلاکت یا عارضهٔ ماخولیا و جنون جسته است - و از این ببعد من و شوهرم و دخترم سه نفر خواهیم بود که باتفاق آراء و دلائل عقل همدیگر راهی بتدبیر صواب برده چاره و حیلتی برای استخلاص و نجات و آسایش حیات خودمان بتوانیم نمود * و آنچه دربارهٔ این دخترك بگویم - نه از راه علاقه و پیوند مادری و فرزندی و از وفور مهر و محبت قلبی است - که میگویند - حب‌الشئي یعمي و یصم - بلکه از روی حق و انصاف

اهندس رو از اهل اوطن بردن الحال درکار خود کمال تسلط و
مهارت و مهارت قدرت و غیرت را داشت * بحکم میرزا معول
هر مرد انگلیسی را که در هر سوراخ و زاویه مختفی و متواری
شده بود ــ بیرون کشند ــ اول اسلام بر او عرضه میکردند ــ اگر
از آتش مستحق دین محمدی میآمد در امان و مثل دیگر
مسلمانان بود ــ و هر که هلاک خویشرا از تیغ آتش و کشتن
سزاوارتر میدید ــ لا محاله خونش عرصهٔ هدر بود * و این را
بی مذ محابانه باید گفت ــ که جمعی از هموطنان ما این
بی عزتی و عار را بر خود هموار کرد و تبدیل دین و تمکین
مسلمین را از کشته شدن به ناکامی خوشتر داشته مسلمان شدند *
خلاصه پنج شبانه روز متوالی ما در این سردابه بسر بردیم ــ
کثافت جامه و تن و محبوسی و عفونت هوای مسکن در
این چهار پنج روز مرا از هر مصیبت عظیم و عذاب الهی
که در این ایام رو داد زیادتر متألم کرد * عالم دوزخ را
در آنجا مشاهده کردم * از بس در آن هوای گرم سردابه
عرق کردیم ــ تمام لباسهای ما متعفن و اکثر پوسیده و پاره پاره شده
از تنهای ما مریخت * اگر چه وحشت مسکول با خودمان
داشتیم ــ اما قدرت این را نداشتیم که بکتاب صاحب

اعلانی داروغه بدیوارهای شهر چسبانیده بود - باین مضمون -
چون پادشاه مقتدر قادر بعد از دفع و نفی انگلیسها به تخت
طاؤس که اریکهٔ سلطنت موروثی و جایگاه جهانبانی نیاکانش
بود جلوس فرمود - فرمان عدالت بنیان از مصدر سلطنت
صادر شد - که قتل و غارت نفوس و اموال انگلیسان موقوف
بوده - و صدور احکام از این بعد منوط باستنطاق و مبنی بر عدل
و انصاف و بری از جور و اعتساف خواهد بود * از جمله
تفصیلاتی که من در این چند روز شنیدم این بود - که مردان
انگلیسی که روز یازدهم و دوازدهم بعمارت سلطنتی پناه برده
بودند - فوراً آنها را دستگیر و عرصهٔ شمشیر ساخته بودند -
که یکباره حمل بر وحشیت و بیرحمی شود - الکه بحسب ظاهر اول
شورای عسکریه و مجلس استنطاقی تشکیل داده و بعد از مختصر
استنطاقی آخر همه را سر بریده و ابقا بیك از آنها نکرده بودند *
اقتدار سلطنت و نفوذ امر این پیره مرد نود و دو ساله که
سلطنت دهلی اختیار شده بود اسمی بود بالا رسم * یکی از
پسرانش میرزا مغول فی‌الواقع سلطنت یعنی خونریزی میکرد *
داروغهٔ شهر که مردی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس
بسمت منصب و خدمت منسوب و مأمور شده بود - بواسطهٔ

ترجم آنها بر تنی از ما امری محال ـ ولی داروغه که مردی
عاقل و مدبّر بود ـ مردان را اول از هر شغوله بود پیدا
کرده بدرنگ قتل میرساند ـ لکن زنان را بحال منصب دختره
نموده از انتظار سپاه میداشت ـ که هرگاه معامله بمصالحه انجامد
فدیهٔ زیادی از انگلیسها گرفته زنهای آنها را زنده تسلیم کسانشان
نماید ۰ و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم بالتسبه بروز یازدهم
و دوازدهم آتش کینه و شرر باغیان چون زر ندوی فروکش
کرده تارهٔ فتنهٔ رو بخمود گذاشته بود ـ چرا که زنهای انگلیسی
را چندان متعرض نبودند ـ و هرکجا می یافتند نمی کشتند ـ
و بلکه بدون آسیب رها میکردند ـ چنانکه غالب این نسوان
محتشمه در این نقطه از رهائی بودند که طایفه هندی آنها را از
کشتن امان داد ـ نه اینکه از جهه توجه و سوگواری اطفال و
زنان های بد حال ساخته بودند ـ و برای اینکه مبادا هریك
بالانفراد بدست یکی از شورشیان افتاد کشته شوند ـ همه اخفا
کشته بودند ۰ اما مردان اسیران عیارها آنچه گرفتار شده
آنها را بدیوانخانه خاص ـ که یکی از تالارهای جلیل عمارت
سلاطین گورکانیه دهلی است برد ـ اول در لب محکمهٔ اعطای
استنطاق مختصری از آنها نموده ـ بعد حکم قتلشان داد بودند ۰

همه گردید ـ و میان ما و سایرین یک نوع انس و الفت و مهر
و محبتی ایجاد کرد * راه ارتباط و اختلاط میان ما و هموطنان
مفتوح شد * عقده های دل را برای همدیگر گشوده دردهای
نهانی را برای هم باز نمودیم * هر کس سر گذشتِ مصائبِ
خویش را با حُرقتِ قلب و ناله و آه تقریر میکرد * بعضی از
آنها پدرِشان برخی پسرِشان و جمعی شوهرِشان در این حادثه
کشته شده بود ـ و یکی از آنها نبود که سانحهٔ روز یازدهم
و دوازدهم داغی بر دلِ او نهاده و یکی از رجالِ اورا بچنگِ
اجل نداده باشد * تعجبِ من بیشتر در این بود که حاضرین
همه زن بودند ـ و یک مرد درمیان ایشان نبود * از قراریکه
معلوم شد دو ساعت قبل از ورودِ ما ـ داروغهٔ شهر باین موضع
آمده و سه چهار مردیکه با این زنها بوده بیرون کشیده و همه
را سر بریده بودند * و هر گاه ما دو ساعت پیشتر واردِ اینجا
شده بودیم ـ شوهرِ بدبختِ من نیز تاکنون بقتل رسیده بود *
و حیف اینکه داروغهٔ شهر بجانِ زنان ابقا کرد ـ و فقط مردانرا
عرضهٔ تیغِ بیدریغ میساخت ـ نه از رحم و مروّت و مردانگی
و فتوتِ او بود بلکه آنچه مکشوف شد ـ کینهٔ عمومِ هنود بنها
نسبت عمومِ ما از صغیر و کبیر و ذکور بدرجهٔ کمال و

حق و از این مشروب سهمی دارند * یکی باید شاخص شده
این خوردنی و آشامیدنی را بالمساوات قسمت کند - و حصه
هرکسی را برساند - تا همگی از روی اعتدال و آسودگی حال
غذائی بخورند * بعضی از حضار شوهرمرا بسلام داده ولی
اکثری تصدیق کردند * شوهر عیار ام در میان هیزمهائیکه دو
این غذا ریخته بود - دو پاره چوب انتخاب کرده با چاقوی
جیب خود - یکی را سر و دیگری را سینه تارو ساخت -
پس از آن شروع کرد با آن چوب تارو مانند برنج پخته از
دیگ بیرون آوردن - و بکف دست حضار که عبارت ظرف واوانی
بود مرتب - و با آن چوب سرتیز قطعات گوشت را از
دیگها در آورده بر روی برنجهای کف دستها می گذاشت *
این زندگانی و تعیش سه روز و سه شب طول کشید * اجرای
قانون و تمیز عدالت اگرچه در مبادی امر و بادی نظر صعب
و مشکل و باج و ناگوار میآید - اما همینکه مجری و معمول
شد - زمانی نمی گذرد که عواقب شیرین خوشگوار و نتایج نیکوی
سازگار آن مشهود و معلوم میافتد * چنانکه این عمل
شوهرم اگر در ابتدا مطبوع طبع من نبود - بعد از یکی دو
هفته شدن در تحت نظام و روی بر قانون بود - شاید خاطر

همینکه آسوده و مطمئن از مأمن ما گردیدند مراجعت کردند که فیلبان را خبر دهند سراغ ما بیاید * دیری نمیگذرد که چشم ما بدیدار فیلبان روشن خواهد شد * شخص فارسی که در این بیغوله ما را از مرگ و هلاك خریده بود - شبانه روزی دو مرتبه خدمهٔ او قرابهای آب و دو دیگ بزرگ مملو از طعام مطبوخ - که عبارت از برنج پخته و گوشت گوسفند قیمه شده بود - برای اکل و شرب ما می‌آوردند * بمحض اینکه دیگها را بر زمین میگذاشتند - رفقای ما از شدتِ گرسنگی جست و چالاك از جا جسته خود را بر سرِ دیگها انداخته و دستهای خود را تا ساعد بمیانِ دیگ فرو برده و مطبوخِ گرم را بیرون آورده می بلعیدند * کردار آنها واقعاً اسبابِ ننگ و مایهٔ خجالت بود - شوهرم تاب نیاورده برخاست و گفت - در حال بدبختی و ادبار هم مثل روزگار نیکبختی و اقبال در کارها نظم و ترتیبی باید - و اشخاص متمدن اعم از اینکه مختفی در زوایای ذلت یا مستوی بعرش عزت باشند - باید رسوم آدمی و آدابِ مردمی و شئون تربیت و فنون انسانیت را از دست ندهند - همه جا شرط مواخات و رسم مواسات را منظور - وعاداتِ ظلم ومعاداترا از خود دور دارند * هر یك از شما بالسویه در این ماکول

کریم ٭ اما من از رفتن این دو زن و تنها ماندن با شوهر و دخترم در خود حالت آسایش و فراغتی مشاهده میکردم — چرا که از این همه بار غم و حال رنج و الم خود را سبکتر میدیدم — و با خویش میگفتم — بجای اینکه خانه‌مانرا صرف پرستاری همین اجانب کنم — و علاوه بر غصه خویش غم و سوزش نگاه‌ها را هم داشته باشم — یکباره در فکر رفع سختی و کار بدبختی خودمان خواهم بود ٭ باری این سه ساعت گذشته — و بوده جائی که در یکی از زوایای این سرداب رنجه — بستر استراحت و بالش تن آسایی من بود — مراتب در نظر من خوشتر و بهتر و راحت‌تر از آن جهای خانه محبس فارسی بود که دو روز و روز را در آنجا بسر برده ٭ ولی چه فراغتی و چه استراحتی — اگر خیال دمی از راهی آسوده و بلکه ساعتی کمتر از رنج فرسوده شد — اما از جهات دیگر پیوسته زایل الحیات و مضطرب البال بودم — که تا وقتیکه وقت که بود ما بسا آمده طفل و دایه این چه شد که حتی از آنها نیست ٭ حالت بیهشی و بیتابی خودرا که شوهرم الم ... کردم حس نیک حافظ و امکان ... دسته‌ای دو ... که مارا بدین وضع عذاب کردند —

نشستن در حالی [illegible] مانند صاحب [illegible]
او را فهمیدم [illegible] شناسائی [illegible] است که
جدا از این [illegible] است — [illegible] کسی که
در [illegible] شرکت [illegible] ٭
علامت [illegible] دیوار در [illegible]
که خوابیده بود [illegible] باشد — [illegible]
[illegible] اینجا [illegible] باشد [illegible] می‌کردم — [illegible]
[illegible] — [illegible] ([illegible]) [illegible]
فایدهٔ این [illegible] — که [illegible]
از خوبی [illegible] که در [illegible] بود — [illegible]
و اقوام این [illegible] که با ما بود داشت — [illegible] او را شناخت
نزد خودش خواند و ما را از قید حراست او دور [illegible] که
تمام حیوانات می بایستی مصروف عائلت خودشان باشند [illegible] ٭
آن دو نر دیگر هم آشنا پیدا کرده از ما مفارقت نمودند .
و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ وداع هم نکردند ٭
حکما راست گفته اند — که انسان در وقت دو حالت
خیلی گرفتار غرور و غفلت و کبر و نخوت است — یکی
در غایت کامرانی و مسرت - دیگری در نهایت اندوه و

فارسی گری محض رضاء خدوی اسانب با وجود مخاطراتیکه
مثلا دوچار میشد ـ اگر هندیها ملتفت عمل او میگردیدند ـ
در خزانهٔ نسب خانهٔ خود حتی از انگلیسها را پناه داده بود *
این عابرهائیکه در این باغ بودند ـ غالبا برهنه یا نصفه عریان
بودند ـ و یکی از آنها نبود که پدر یا برادر یا پسرش کشته
نشده باشد * بنظر من بیست نفر زیادتر نبودند ـ و من در
میان این جمعیت یکزن جوانی را که طفل شیرخواره خود را در
بغل داشت ـ و از انسان نصفه جانکندهٔ خود طفل را شیر
میداد ـ من منتخب کرده پهلوی او نشستم ـ و از دیدن طفل او
مرا (ویلی) پسرم بخاطر آمد و آهی کشیدم ـ و اسم (ویلی)
را بزبان آوردم * نصفه رو بمن کرده گفت ـ مگر طفلت را
کشته‌اند ـ یا اورا گم کرده که بحسرت طفل من نگاه میکنی ـ و
نام طفلت را بزبان میآوری * من باو جواب نداد بی‌اختیار با
بنای گریستم * دختری و آن پسر کوچکی که با ما بود پهلوی
من نشستند ـ آن دو نفر زن انگلیسی که هم همرا ما آمده بودند
گوشه را اختیار کرد جا بجا شدند ـ سوختم بها حیران و
سرگردان در وسط این فضا ایستاد مثل اشخاصی که جنایتی
کرده باشد خجل و منفعل سر را زیر افکند و هیچ بخیال

kamelle

در اینجا بمانیم * ضعیفه جواب بداد - خم شده بعضی کوله بارهای
هیزم را که در یك گوشهٔ جمعشده بود کنار کرده - دهنهٔ
دالانی پیدا و اثر روشنائی ضعیفی هویدا گردید - و بدست
اشاره کرد - که داخل شوید * ما از یك سوراخِ کم عرض و
کم ارتفاعی با مشقت زیاد بیك فضای مسقفی مشابه بمغاره داخل
گردیدیم * روشنائی این فضا منحصر بچند چوبهٔ صمغی چرب
که مخصوص هندوستان است و بجای مشعل بکار میرود - بود *
دود این چوبهای مشتعل فضا را بیشتر تاریك کرده بود که
روشن نموده بودند * ورود ما دراین فضا سبب خوشحالی ساکنین
آنجا که قبل از ما بآنجا رفته بودند نشد - زیرا که باواز حزین
و تغیر و ناله ورود ما را پذیرفتند - و ما نمیدانستیم و نمیدیدیم
که اشخاص که هستند * چند کلمهٔ که بزبان انگلیسی مابین ما و
آنها گفتگو شد - سبب آسایش طرفین گردید * هم ما ملتفت
شدیم که این اشخاص چون ما بدبخت و الجاء در اینگوشه
بیغوله خزیده اند - هم آنها از ما ایمن گردیدند که هموطنان
ایشان و بیچاره و پریشانیم - و از وحشت تیغ خونریز هندی
در این موقع ملجائی جسته ایم * این جمعیت از مرد و زن
صغیر و کبیر تمام هموطنان ما انگلیسان بودند * یك شخص

من سده باشد * بعد ملتفت شدم که از بالای سرم قطره
خون میچکد — سر را که بالا کرد دیدم — جمعی را سر بریده
معلق بشاخهای درخت آویخته اند — و هر قدر من از
جای خویش پس و پیش میشدم بار قطرات خون مثل باران
بهاری بر سرم میریخت — چرا که هیچ شاخی از این
درخت نبود — که بی مقتولرا بدان ناویخته باشند * از
قراریکه میگفتند — در صد و نود سال قبل از این نادرشاه
افشاری سر چندین سردار و امیر از امرای محمد شاه دهلی را بر
همین درخت آویخته بود است * باری من نزدیک بود که از
شدت دهشت و بیم جان خودرا تسلیم کنم — حالت سکون و ثبات
و امید زندگی و نجات در من نماند — اندام مرتعش و اقدامم
در لرزش بود — که یکدفعه در این حین سیپور حاضرباش کشیده
شد در یک طرفةالعینی تمام این فوج تفنگهای خودرا بر داشته
سمت دروازه کابل حرکت کردند — و را عابرین را خالی
ساختند * چند دقیقه شد که کوچه خالی و معبر از اندیشه و
خطر تهی شد — ما را اتفاق چند قدمی که رفتیم داخل یک
کوچه شدیم — در این یک کوچه آثار هنری بود * زن هندو
ما را داخل این آثار نمود * شوهر زن هندو گفت — آقا ما

می نمود * پس بایستی تأمل کرد ـ تا این فوج از اینجا حرکت کرده راه را خالی نماید ـ که البته ما از اینجا بخطر بگذریم * زن هندو میگفت که دیروز چند نفر از هموطنان شما باین مسجد پناه آورده بودند ـ و این فوج برای محاصره و دستگیری آنها باینجا آمده الی عصر پای افشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند * و حالا منتظر طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشنی هوا سمت دروازهٔ کابل رفته با مختصر قشون انگلیسی که در خارج شهر از دروازه اند بجنگند * بدانحال اگر هوا روشن و آفتاب طالع میگردید ـ چادر های ما کوتاه و نارسا بود ـ و از زانو بپائین را نمی پوشانید ـ لباس فرنگی و نیمچکمهٔ که داشتیم نمایان و مشهود انظار یاعیان میشد ـ قتل ما عموماً قریب بیقین بود * علی ایحال از کمال پریشانی و بیچارگی بسایهٔ قطور این درخت پناه برده منتظر تدبیر یزدانی و قضای آسمانی شدیم * یك وقتی من ملتفت شدم چادر سفیدی که سر ماست آلوده و رنگین بقطرات خون شده است * تعجب کردم که این خون از کجا بچادر من سرایت کرده ـ عضوی از اعضا و جوارح مجروح و خسته نیست ـ که خون آن بشقف عمامه و چادر

کم کم رو بروشنی گذاشت * اهالی شهر دهلی برای عبادت و طاعت باریتعالی از خانهای خویش در آمد ـ هندوان بجهه غسل بطرف رودخانه میرفتند ـ و مسلمانان برای گرفتن وضو و ادای فریضه از مساکن راه بسیار مساجد میشدند ـ و هیچیك از این دو فرقه ملتفت ما نشدند ـ و هر دو طایفه را عزیمت این بود ـ که بعد از فراغ از ادای فریضه و عبادت ایزد تعالی و شکرگذاری از غلبه برما کافرین ـ چنانکه خود میگفتند ـ مجددا سلاح ستیز و تیغهای خونریزی خودرا حمایل کرده بار دیگر مساکن شهر را گردش ـ و زوایا وپستوله ها را تجسس و کاوش کرده از ما مدفونان هرچه یابند قتل رسانند * زن هندوئیکه دلیل راه در جلو ما بود آهسته بما میگفت ـ که شتاب کنید ـ و بسرعت تمام از قفای او میرفتیم ـ تا بپای درخت بزرگی رسیدیم که در وسط کوچه روئید و شاخهای آن بر تمام فضای آن معبر سایه افکن بود * به نوعی از انواع باغیرا دیدیم که مشکهای خودرا چاتمه زده و در جلو مسجدی که این درخت بنیادی درب آن بود نشسته بودند * ما بایست از میان این فوج سپاهی عبور کنیم ـ و حال آنکه عبور ما از میان هزار نفر بدون آنکه مارا بشناسند محال

اطاق شده - یکی از آن دو بعادتِ هندوان چهارچه بزمین نشسته -
بقچهٔ از بغل در آورده باز کرد - و چند چادرِ سفید که زنهای
هندو و مسلمان هندوستان در وقت بیرون رفتن از خانه بجهة
مستوری بر سر میکشند بیرون آورده بمن اشاره کرد - که
بر خیزید و این چادرها بر سر کرده از قفای من بیائید *
شوهرم پرسید تاکجا بتعاقبِ شما بیائیم - گفت تا آنجا که محمّد
فیلبان انتظار شما را دارد * اسم محمّد که بُرده شد - سوء ظن
و وحشتِ ما زایل گردیده همه برخاسته چادر ها را سر افکنده
براه افتادیم - و از معتبر ترین کوچها و شاهراههای دهلی
عبور نمودیم * از این کوچه که میگذشتیم - خاک کوچه چنان مخمر
بخون بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید - از تمام
این راه درهٔ گرد و غبار بلند نمی شد - و جز کلاغ و کلاب
که در سر اجساد کشتگان بخوردن لحوم و دماء و ربودن
احشا و امعاء مشغول بودند متنفسی نبود * گاه گاه چند
دستهٔ سگ و شغال در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و
نعمت بخل و منازعت را فراموش کرده بخاموشی با هم ساز
نموده - کرگسها و کلاغها در تقسیم اعضا و امعای
شراکت میکردند * بالجمله ستارهٔ صبح دمیده و هوا

تا یکی عریضه سلطانی رسیده ـ و با نهایت شکوه و شهرت و
عیش‌وعشرت این عروسی دخترم برگزار شد ـ و من با شوهر
و اطفالم بر یک کشتی نشسته بطرف انگلستان عزیمت ـ که پس از
وصول به انگلستان طفل خودرا در یکی از مدارس بگذاریم که
مشغول تحصیل فنون و علوم و کسب آداب و رسوم شود *
بالجمله من در خیالات خوش و آمال شیرینه غرق بودم که ناگاه
صدائی ازسمت درب خانه بگوش رسید ـ من ازترس‌جوابی ندادم ـ
دق‌الباب مکرر شد ـ و پس‌از قدری حرکت درحیاط خودبخود
بازشد ـ و شخصی بخانه درآمد ـ و صدای پای شخصی که بر
روی خیابان حرکت میکرد بگوش میرسید * اما قدری که نزدیک
آمد ـ معلوم شد این صدای پا از یکنفر نیست ـ اینکه چندنفر هستند
که بطرف اطاق میآیند ـ تا در اطاق رسیده‌آهسته در را کوبیدند *
من بشوهرم گفتم چه باید کرد ـ جواب داد که باید در را گشوده و
هیچ خوف نکرد ـ چه اگر اینها معاند بودند و قصد اذیت ما
می‌آمدند این آرامی و نرمی راه نمیرفتند * خلاصه با قوت قلب
برخاسته در را گشودیم * دو نفر زن هندو که چادرهای سفید
بلند برسر و عیانه مرد بودند که با کسی از در بیرون
آمد باشد ـ با این هیئت موحش بدون سؤال و جواب وارد

بواسطه عجز و التماس که من و پدرش باو کردیم قولِ خوردنِ یکپارچه هندوانه نمود * اما آن طفلك میلِ خوردنِ هندوانه و میوه نکرد ــ بزایج بچه از ما می طلبید * من با هزار رحمت بوعدهٔ فردا او را ساکت نموده خوابانیدم * کمتر طفلی را من دیدم که مثل او میلِ بخواب داشته باشد * سه شبانه روز بود که ما در اینخانه پناه جسته و متواری شده بودیم ــ از بیرون هیچ‌گونه صدائی بگوشِ ما نمیرسید * شوهرِ بیچاره ام از شدّتِ خستگی و آن دو زن مجروحه و طفلك شیرا خوابیده زود بخواب رفتند * من تنها بیدار بودم ــ و صدای سائیدن و خش و خشت لباس دخترم را که گاه میخوابید و گاه بر میخواست احساس میکردم ــ و معلوم بود که او نیز بیدار است * من و دخترم هر دو گرفتارِ سودا و خیال بودیم ــ امّا دخترِ بیچاره ام دوچارِ خیالِ وضع و حالت حالیه بود ــ و من در فکر و تصورِ پایان و مآل کار * گاهی خیالات خوش خاطرم را امیدواری و تسلیت میداد که عساکرِ انگلیس بر یاغیان غلبه نموده ــ و شهرِ دهلی امن ومنتظم شده است ــ و ما در کار مرمّت و عمارتِ جاها و مساکن خراب خود هستیم ــ و دامادم بواسطهٔ شجاعت و رشادتی که از او بروز کرده از منصب

ملکه از بیخ قرن طولانی‌تر بود * از در که وارد شد بسمت من دوید * دیدم که دامن خودرا مملو از زوغال و بعضی میوه های گرمسیری دیگر هندوستان کرده نزد من آورد - و بمن اصرار کرد که بخور - و زیاد در حالت گرسنگی و انتظار هستی * اما من تنها نان عنبر و میوهای بزرگ دنجی شودم - سایر رفقا و همراهان هم حق داشتند - از آنها را بر دعوت نمودم - و همه جمع شدند بجز دختر که قول خوردن هیچ چیز نکرد و طفلی که خوابیده بود * سهم آن دو را جدا کردم - و ما چهار تن - یعنی من و شوهرم و آن دو صبیه مجروحه در آن شب با آن میوه‌ها تعیش کردیم - و شب را روز آوردیم * محمد سلطان آنشب را مانده فردا هم ماند - وعد جهل و هشت ساعت ما زندگی بانقضا رسید - عبدالله آقا سلطان مخوس است با گرفتار - چه مانع و حادثه شده * اضطراب ما دقیقه بدقیقه در تزاید بود * همینکه شب دیگر رسید - و هوا تاریک گردید - شوهرم بار عکس و طاب میوه که ساع این خانه رفت - و امشب علاوه بر میوه که درختی از بستانی که در اینجا کاشته بودند - چند هندوانه چند برای ما آورد - و با آن هندوانها و سایر میوه‌ها سد جوع کردیم * بالاخره دختر

افتادم * گمان میکنم که خواسته بودم بر خیزم - و بسمت شوهرم بروم - پایم لرزیده و سرم دوّاری یافته بزمین افتاده بودم * شوهرم را میدیدم که بطرفِ من آمد - و زانو برزمین زده بالای سرم نشست و کلماتِ محبت آمیز بمن می گفت که درست نمی شنیدم * در حالتیکه بصورتِ من نگاه میکرد - و خم شده بود - قطراتِ اشك او بصورتم میچکید - و مرا بهوش آورد * گرسنگی مرا بحال کرده بود * مهربانیِ شوهرم بمن قوتی داد * همینکه شوهرم مرابحالتِ طبیعی باز دید فریاد زد که فیلمان کجائی و چرا نمی آئی - و دو دست خودرا در دو جیبِ شلوار خود کرده - دو مشت لیره بیرون آورد - و مثل شیر گرسنه که در یك قفسی محبوس باشد - گردا گردِ اطاق میگردید و فریاد میزد - که هر کس یك مُشت برنج بمن بدهد این دو مُشتِ طلا را باو خواهم داد * تا نزدیكِ دربِ اطاق رسیده در را گشوده بیرون رفت - من فریاد زدم کجا میروی و با ضعفی که داشتم برخاستم که بلکه خودرا باو رسانده نگذارم بیرون برود - یك چند قدمی که در میان اطاق راه رفتم از سستی و بیرمقی از پادر آمده افتادم * بحدقیقه بیشتر طول نکشید که مراجعت کرد * اما این بحدقیقه از برای من بحسال

تا وقتی مجاور ذاتست ـ وحواس با طبقه و قوه مدرکه تا ساعتی ملازم دماغ که از ضروریات بدن و ملایمات طبع دور و مهجور بمانده باشد ٭ اما اگر احیاناً باسوبی دوچار و بانسَرّی مماس شد ـ حواس او بالمره زایل و مرتکب انواع رذایل شد از بهایم سا بر و از انعام گمراه بر میگردد ٭ چنانکه اگر یك روز از خوردن یا نکیت از حبس باز ماند ـ عشیر و اقوام و اقربا و ارحام همه را فراموش میکند ـ قوم و خویش خصم او بیگانه و آشنا و کس نکوش او افسانه میآید ٭ و اینکه میگویند اشخاص محتضر در آن دم آخر که انتقال شد می‌آید ـ و در حالت اغما و بیهوشی هستند ـ مکرر دیده شده است که گریه میکنند ـ و این گریه را برای مفارقت و دوری از اقربا و احبا میدانند ٭ چون هیچ مرده دوباره زنده نشده است که ما را از حالت احتضار و حالت افتراق روح از بدن خبر بدهد ـ تا معلوم شود که گریه محتضر برای چیست ٭ اعتقاد من این است که گریه به از برای یار ماندگاست ـ بلکه برای حس خویش است ـ که از این عالم روشن بعالم تاریکی میرود ـ و نمیداند که بر او چه خواهد رسید ٭ خلاصه چنین بخاطرم می‌آید که نتیه از های جسم و صفحه زدم و معنی عائه

کرده و همینقدر می گفت ـ چه خانه که آتش گرفت * از
مکان خود هم هیچ حرکت نکرده بود – مگر همان وقت که
فیلبـان او را نعش زیر نیمکتها پنهان نمود * این طفلك که با ما
بود خوابیده بود * آن دو زن بیچاره از شدت تب که درد و
جراحاتشان سبب بود روی زمین افتـاده پیوسته مینالیدند ـ
و بواسطهٔ عارضهٔ تب و حرارت بدن دیگر مثل من و شوهرم
از گرسنگی بی تاب نبودند * شوهرم اتصـالاً راه میرفت ـ
چنین تصور می‌نمود که حرکت و راه رفتن چنـانکه معروف
است در همه اوقات اشتها می آورد ـ شـاید در وقت غلبهٔ
بد بختی و هجوم هموم بر خلاف سـایر حالات در مزاج او سد
جوع و رفع گرسنگی نماید * اما من اینقدرها فیلسوف نبودم ـ
معده‌ام تهی و کلـه‌ام از هر نوع تفکر و تعقل خالی بود *
گاهی دراز می‌کشیدم که بلـکه خوابم برده گرسنگی را
فراموش کنم ـ و گاهی می‌نشستم خیال و سودای بسرم بسرم
می افتـاد ـ که آیا چه شده و چه بر او گذشت * از شدّتِ
گرسنگی شکل و شمایلِ طعام بالمره از لوح خاطرم محو شده هر
چه تصور میکردم صورت او در ذهم حاضر و متصور نمی‌شد *
ولی غالب نبی نوع انسان را خصائلِ انسانیت و خصایصِ بشریت

رنده هستم دست از شما بر نخواهم داشت - و شما را در این ورطه مهلکه تنها نخواهم گذاشت - مگر وقتی که کشته شوم * صاحب این خانه علي که نامش همکش و از دوستان خیر اندیش است - در حقیقه میداند که شما اجانب هستید - ولی بر حسب ظاهر بروی خویش نمی آورد - و تکالیف خود را در مجاهل میداند * میزبان با مسلمین رعایت و تکالیف مهمان از فرایض است - اما نه در این مقدمه و هنگامه علی‌الخصوص مهمانی که ناخوانده وارد شده باشد * امروز صبح که علي مرا دید - ناس قرار داد که تا چهل و هشت ساعت دیگر شما را در خانه خود نگاه بدهد - اما بعد از انقضای این مدت عیسای قرار داد باشی از اینخانه بیرون بروید * ولی من شما میگویم دغدغه و تشویش بخاطر خویش را ندهید - امیدوارم در ظرف این چهل و هشت ساعت باقی امر از اینجا برای شما بخوبم * دامان رب و روز باختتام رسید - تا نهایت اضطراب بال و انقلاب حال داخل شب شدم * بر خلاف عادت طبیعه شب که باید آرامی و امنیت خاطر بیاورد - بر پریشانی و تزلزل بفزود * دخترم از صبح تا حال مثل قالب بیروح بیحرکت متکام شده - مگر اینکه گاهگاهی ناله حزینی

یکباره از حال آنها بیخبر ماندم ـ چنانکه الآن نمیدانم زنده اند یا مرده بیدارند یا خفته * و امروز مخصوصاً در شهر حکم کرد جار کشیدند که در جاهای دهلی و زوایا و بیغولهای شهر تجسس و گردش کرده هرچه انگلیس بیابند ـ از زن و مرد و صغیر و کبیر بقتل برسانند ـ و سر آنها را نزد داروغه ببرند ـ که جایزهٔ سر یک مرد انگلیسی سیصد روپیه و سر یکزن دویست و پنجاه روپیه و سر طفل دویست روپیه است * ما از شنیدن این اخبار موحش بر خود لرزیده و طوری پریشان حال شدیم که گرسنگی را فراموش کردیم * فیلبان که مرد هشیاری بود ملتفت حالت ما شده از گفتهٔ خود پشیمان شده و برای تسلیهٔ خاطر و تسکین قلب ما گفت ـ هنوز باز یکباره نا امید نباشید * یاغیان قشونیکه در داخلهٔ شهر بود بقتل رسانیده ـ لکن قشون خارج شهر هنوز مستولی و غالب نگردیده اند ـ و مسلّم است ـ که عساکر انگلیس بزودی مجتمع گردیده با سطوتی تمام وارد دهلی خواهند شد ـ و کمر بدخواهی شما بسته ـ دمار از روزگار یاغیان برخواهند آورد ـ و کیفر این خونخواری و بدکرداری را از آنها به اشد طور خواهند کشید * و این مسئله را نیز دانسته باشید که تا من

گلگون بماند * همینکه وحشیان هندی را بآن حیله و تهدید از
باغ بیرون نمود - در باغ را بر روی آنها بسته خود مراجعت
کرد - و ما را از آن زندان و حبسِ موقّت نجات داده همینکه
از خوف امان یافتیم - دوباره از جوع بنای فریاد و فغان
گذاشتیم - و باو التماس کردیم که اینك از دست محروم * اگر
قوتی دیگر دست نیابند - لا محاله قدری برنج از هر کجا شده
است بما برسان که مبادا اگر جان از شرّ باغبان بدر بردیم
و به تیغ دشمن نمردیم از گرسنگی جان نخواهیم برد - و از
بی طعامی طعمهٔ گرگ اجل خواهیم شد * مرد فلسان جواب
داد که با بی نشود - و طلب جمهارا فرو نگیرد - برای
من غیر ممکن است که بجهه شما تحصیل قوتی کنم - و آذوقه
فراهم آورم * خصوصا دو مرتبه داروغه شهر امروز مرا
معرض استنطاق در آورد و از من سخت سؤال کرد - که
صاحبان تو در کدام گوشه متواری شده اند * بلکه مرا تهدید
شدید نمود که اگر سخن راستی نگوئی و کذب و خلاف تو
آشکار شود - ترا بدار زده هلاک خواهیم ساخت * من باو
جواب دادم - و قسم یاد نمودم - که اثر و نشان آنها را تا دم
دروازهٔ دهلی داشتم - از آن بعد پی آنها را گم کردم - و

دیگر قطعاً سوگند دروغ یاد نمی کند * باری اگر فیلبان ما برای باغبان قسم خورده بود که در این اطاق فرنگی نیست - در قول و قسم خود صادق بود - زیرا که ما بحسب ظاهر در اطاق نبودیم که مرئی باشیم - در زیر تشکها و نیمتختها مخفی و مستور و مکتوم کالمعدوم شده بودیم * باز باغبانها اعتماد بقسم فیلبان نکرده مثل گمرکچیها که برای کاوش متاع سیحهای بلند دلق مانند در دست دارند و الکه های مال التجاره و متاع فرو میبرند - همینطور با شمشیر های بلند تشکهای و روی نیم تختها را سوراخ میکردند * در اینحال یك شمشیری ببازوی من خورده بازویم را درید - ولی من از خوف و وحشت نفس نکشیدم * فیلبان مضطرب شد که مبادا یکی از ماها تاب نیاورده فریادی بزنیم که هم ما و هم او کشته شویم * یکمرتبه فریاد زد که سگهای کافر در توی باغ هستند - و من آنها را دیدم * این جمعیّت که در اطاق بودند - بمحض شنیدن این حرف تماماً از اطاق بیرون دویدند * محمّد فیلبان هم درِ اطاق را بر روی ما بسته بتعاقب باغبانها سر کرد دویدن و فریاد زدن که از باغ بیرون رفتند * چه معطّلی دارید - چرا محاله نمیکنید - که زودتر شمشیر انتقام خود را بخون این ظالمان بد اندیش و کافران بدکیش

را بر روی ما گشوده و اسباب و اسبابیکه از ما در اطاق بود که بواسطه آنها ممکن بود معاندین بی وجود ما در اعضا برند ــ در طرفةالعین تماماً مفقود ساخت ــ و دو دفعه مگذشت که هندیان عنود به این اطاق ورود کردند * ما آنها را نمیدیدیم ــ اما صدای بهم خوردن سلاح و داد و فریاد ساترا که میگفتند ــ اینها چون بکشیم از فرنگیها باید کرد ــ و تمام کمرهٔ حجره را باید گشت می شنیدیم * همینکه اطاق را خالی دیدند ــ و مأیوس از یافتن متفحص او ما گردیدند ــ یکمرتبه همه سکوت نمودند * آنوقت ملیسان را شنیدم که بر سبیل تمسخر شاعران میگفت ــ که خوب فریب خوردند و تحفه نمودنان رخت دادند ــ و قول مرا نپذیرفتند ــ که گفتم از فرنگیها کسی اینجا نیست ــ و سخنان مرا حمل بر زور و دروغ کردند * آنا مرا مسلمان میدانند با نه ــ وقتی که تنها گفتم فرنگیها اینجا نیستند ــ محض صدق بود * اگر بودند بهم در میان آنها با تنها شریک میشدم * اگرچه سخن مرا سوء ظن کردند ــ اما الحمدلله که آمدند و دیدند ــ و صدق سخن من فهمیدند ــ و حالا باید انصاف داد ــ که مسلمانهای هندوستان کمتر از سایر ملل دروغ میگویند * چون این قسم عنان آمد ــ

مُبدّل بمصیبت ـ و امیدِ ما مُنجر بیأس و حرمان شد * سهل است ـ بدبختی و سوء حال ما باین درجه هم قرار نگرفت * از وحشیات حال فیلبان و رنگِ عارض او آثار یأس و وحشتی عظیم مشاهد کرده و تزلزل و تشویش ما زیاده از پیش شد * شوهرم پرسید دیگر چه روی داده است ـ دخترم پرسید مگر جبه خانه سوخته است * فیلبان بدون اینکه جوابی بما بدهد ـ نزدیک نیم تختهای اطاق و اطراف شده تشکها را برداشت ـ و تختهای شیمه‌گاه را شکست ـ و رو بما کرده گفت ـ برخیزید و بدونِ درنگ و تامل در زیر نیمکتها پنهان شوید و تشکها را بر روی خود بکشید * تا ما بر خاسته مصمم پنهان شدن گردیدیم ـ فیلبان را دیدیم که به نزدیک درب اطاق رفته گوش فرا داده با دست اشاره کرد که خیلی عجله کنید ـ اینك رسیدند * ما هم سخن او را پذیرفته با آهستگی تمام و کمال تعجیل در کار پنهان شدن بودیم ـ الا دخترم که بی اختیار ناله میکرد ـ و مکرر می گفت ـ که اگر جبه خانه سوخته پس نامزدم چه شده است * ما عنفاً دهان اورا گرفته و با خود مان در زیر نیم تختها که از سطح زمین زیاده از یك چهاریك ارتفاع نداشتند بردیم ـ و ما شکم در روی زمین بقطار خوابیدیم ـ و فیلبان تمام تشکها

سربازانی که در باروط کوبخانه بودند به ملکه و دولت انگلیس
دعا کردند * بعد از مایوسی پادشاه دهلی حکم بیورش و گرفتن
باروط کوبخانه داد - و جمعیت و ازدحام سپاهیان یاغی به حدی
بود - که با اینکه این چند توپ ساچمه و چهار پاره بر ملبند
و بطرف یاغیان خالی می گردید و جمعی را هلاک میرسانید -
بار چاره هجوم آنها را نمیکرد * تا آخر بعضی حضرات
صاحبمنصبان کوشیدند - وقتی که از همه طرف قطع ریسه امیدشان
شد - و مستعد آتش زدن باروط کوبخانه گردیدند - یکدیگر
را در آغوش گرفته باهم وداع کردند - و آن صاحبمنصب
اینکه فرمانده کُل بود - فتیله مشعل را بخط باروط گذاشت -
و فورا باروط کوبخانه آتش گرفت - و جز تنی چند از این
صاحبمنصبان رسید که فی الحقیقه جان در بردن آنها معجزه خارق
عادت و اعجاز بود - مابقی کلاً تلف شدند * خلاصه چهاردهم
ماه رسید - و دلایل وقت ظهر پیدا شد - گرسنگی ما را
خیلی صدمه میزد - همینکه ورود اورا بخانه دیدم خود داری
نکرده و اظهار بشاشت کامل خود مارا از ورود او ظاهر
ساختیم * اما افسوس که شادمانی ما دوامی نداشت - چه وقتی که
دستهای اورا تهی یافته و آذوقه همرا او ندیدم - مترتب ما همه

که در وسط باروط کوبخانه ساخته شده بود پناه گیرند * و
این مختصر قشونِ انگلیسی که در این باروط کوبخانه بودند - بر
خود مقرر کرده و قرار داده بودند - که تا جان در بدن دارند
مردانه بکوشند - و باروط کوبخانه را بتصرفِ سپاهیان یاغی
ندهند * وقتی که طاقتشان طاق شد - و عنانِ اختیار از دست
رفت - باروطهائیکه در انبارِ باروط کوبخانه موجود است
آتش بزنند - که ذرهٔ از آن اصیرِ یاغیان نشود * و باین
واسطه از انبارِ باروط تا موضعی که صاحب منصبان انگلیس
جمع شده بودند - یکخطی از باروط کشیده و آن صاحبمنصب
اسی که فرمان ده کل شده بود - فتیلهٔ مشتعلی در دست و منتظر
که هر وقت چاره را منحصر دید - خط باروط را آتش بزند -
که باروط کوبخانه و خودشان و هر چه در آنجاست فانی
شوند * در این اثنا یکنفر از صاحب منصبان پادشاه جدید دهلی
بطور رسالت از جانب پادشاه خود نزد صاحب منصبان انگلیس
آمده آنها را استمالت نموده و وعده امان داد - که اگر
باروط کوبخانه را تخلیه نمایند - جانی بسلامت خواهند برد *
صاحب منصب بزرگ انگلیس با تغیر و تهدید زیاد فرستادهٔ
پادشاه دهلی را معاودت داد - و همه صاحب منصبان و

بسون انگلیس خواهد ماند * از برای حفظ و حراست باروط
کوبخانه ـ بواسطه امنیت حدوث مسالهٔ هندوستان و اطاعت و
مطاوعتی که بوسیله از هندیها نسبت بانگلیسها مشاهده میشد ـ
چندان اهتمامی نشده و در سدِ خلل و استحکام بنای این محل
قدری مسامحه رفته بود * و از این غافل که شخص شك است
موتمن و آسایش ظاهری هیچوقت نباید دل داده مطمئن شود *
همیشه انسان صاحب حزم کامل و شخص مجرب عاقل با رجال
و اعاظم یك دولتِ معتبر باکیاست باید در عین صلح و
آسایش دور بین و ملاحظه مخاطرات را نموده پیوسته اوقات
خود را مستعدِ دفاع بدارند ـ چه بسا خطرهای عظیم که هیچ
منتظر بروز و مترقب حدوث نبوده اند ـ و بغتةً رخ نموده
و مورث فتنه های عظیم و نتایج وخیم گردیده است * خلاصه
دو توپ سی بوند در جلو درِ باروط کوبخانه گذاشته بودند ـ
و کیسه های ساچمه زیادی پهلوی آنها بود * و توپها را حکم
شده بود ـ تاوقتی که این کیسها ساچمه باقی است و تمام نشده
است ـ از جای خود حرکت نکرده اصلاً تیر اندازی نمایند *
همینکه تمام شد و دیگر مایه دفاعی ندارند ـ توپها را میخ
کوب کرده بوسط باروط کوبخانه بیایند ـ و در یك سنگر موقتی

دست دهد * و از جمله صاحب منصبانیکه در آنجا جمع شده و کمر جنگ و مدافعه را تنگ بسته (ویلیام) داماد ما بود — این صاحب منصبان متفقاً یکنفر را از میان خودشان که اقدم و اسن بود ریاست اختیار کرده و حاصرِ مدافعه گردیدند — و بسا تجربهٔ که این صاحب منصبان در این مدت متمادی در هندوستان حاصل کرده بودند — که قشون سپاهی هندی جرأت و رشادتی دارند — و حملهٔ اول را خوب میبرند — اگر خصم از پیش دررفت رفت — و الا اگر ممانعی شدید و سدی سدید برخوردند و در اول حمله کاری از پیش نبرند — صورت صولت آنها شکسته دیگر در حملات بعد کاری از پیش نمیبرند — و کم کم گرمیشان سردی و سختیشان سستی مبدّل میشود * دیدند اگر بیست و چهار ساعت اقلاً این جبه خانه و باروط کوبخانه را صاحب منصبان بتوانند از شرِ اولِ یورشِ سپاهیان یاغی مصون دارند — سردارانِ انگلیسی که در اردوهای دور یا نزدیک دهلی متوقفند البته از این تفصیلِ شورشِ دهلی مطلع گردیده خود را معجلاً بدهلی خواهند رسانید — و این شهر معتبر هندوستان را از تصرف یاغیان بیرون خواهند آورد — و جبه خانه و باروط کوبخانه بدون عیب و نقصان باز در تصرّفِ

و الحال دختر مان در حال مرگست * خلاصه اسامی صاحب منصبانیکه باروط کوبخانهٔ شهر دهلی را برای حفظ ناموس دولت انگلیس آتش زدند ـ و خود ساز هم در این ضمن هلاک شدند ـ البته مورخین ثبت و ضبط خواهند نمود * و من حرف مختصریکه از یکی از شهود این حادثه شنیدم انمودنم در اینجا نگارم * ناظر و شاهد مزبور میگفت ـ که دو ساعتهم نه ـ بنی هماروز که ما آن صدا را شنیدیم ـ تمام شهر دهلی متصرف یاغیان در آمده بود * کاپیتی که از فشون انگلیس کشته شده و باقی مانده بودند ـ از دروازه کابل فرار کرده بخارج شهر رفتند * سراج الدین محمد بهادر پادشا راکه آخرین سلاطین سلسله تیموریه بود ـ یاغیان بسلطنت هندوستان بر گزیدند ـ و باز در شهر دهلی و سایر بلاد هند که اهالی و سکنه بومی شوریده بودند ـ قتل و نهب اموال و اموال انگلیسها می پرداختند * با وجود این جمعی از صاحب منصبان توبخانه و بعضی از صاحب منصبان پیاده در جبه خانه و باروط کوبخانه جمع شده ـ و این وضع و محل را که مرکز استعداد محاربه و مدافعه بود ـ میخواستند تا آخرین حفظ و حراست کنند ـ و باختیار ین هلاک با تمام در ندهند ـ که شاید در این ضمن فرجی

بداده بودیم که یك صدای مهیب عجیبی بگوش ما رسید * نه غلط گفتم - یك صدای مهیب عجیب نبود - الکه آنچه ما شنیدیم مشابه این بود که در فضای هوا یکمرتبه هزار صدای رعد غرش کند - یا در زمین هزار کوه آتش فشان یکدفعه خروشش نماید - چرا که زمین از این صدا لرزیده هوا تیره و تار شد - نزدیك بر این بود که سقف اطاق بیفتد * ما ها که در این اطاق بودیم - بعضی نشسته و برخی ایستاده از اثر آن صدای مهیب دوار سختی پیدا کرده بعقب افتادیم * معلوم شد که باروطکوبخانه آتش گرفته است - درست نمیدانم که مدت تحیر و بیهوشی ما و اینکه زیر گچ و تخته که بواسطهٔ تزلزل زمین از سقف اطاق ریخته بود خوابیده بودیم چه قدر طول کشید - و همینقدر من ملتفت شدم که در آنحالت اضطراب و پریشانی استغاثت از باریتعالی می نمودم * کم کم حالت ما بجا آمد و باطراف نگاه کردیم - دخترم را بیجان و بحالت مرده بروی زمین افتاده دیدیم - من و شوهرم کمك کرده او را از روی زمین بر روی یکی از نیم تختها خوابانیدم - من از هجوم مصائب و هموم بی اختیار میگریستم که از یکطرف مکنت و مایملك از دست رفته - یکجا پسر صغیر مان مفقود شده

برای خوش آمد او گفتم - خدا بخواهد خوش باشد * و از
اتفاقات اینکه چند دقیقه هیچ صدای توپ و تفنگ بلند نشد - و
بعد از چند دقیقه دیگر یک توپ تنها صدا کرد - اما صدای
شاسب آمیز یاغیان که علامت فتح و غلبه آنها بود بگوش
ما نرسید * بوهرنیم متحیر شد که چه واقع شده - مگر
قشون انگلیسی که در باروط کوخانه متحصن بودند آنجا را
خالی کرده فرار نموده اند - و آن موضع هم بتصرف یاغیان
باغی در آمده است - که صدای فتح و آواز شعف از آنها
شنیده نمیشود * همینکه اسم باروط کوخانه را بردم - دخترم از
جای برخاست - و نزدیک من آمد و بازوی مرا چسبید
خوب بگو که از باروط کوخانه چه گفتید * و این تزلزل
خاطر دخترم برای این بود که شنیده بود نامزدش در باروط
کوخانه است * من بزبان شیرین و بیان دلنشین بدخترم گفتم -
که از باروط کوخانه اسمی بردم - مدلول کلام ما این بود - که
آن جماعت مساعد را در انوقت عساکر عرمداد ملکه انگلستان
متصرفند - تا جان دارند از دست نخواهند داد * دخترم گفت
اگر چنین است - پس چرا آنجا نروم - و به (ویلدام) نامزدم
ملحق نشوم - کلام دخترم باتمام نرسیده و ما هنوز جوابی باو

توپ دیگر صدا میکند ـ و همان آواز مردم بیك طرز بگوش
میرسد ـ دلیل بر این است که توپها وقتی که ساحه خالی شد ـ
و جمعیت زیادی از شورشیان را تلف نموده یا مجروح ساخت ـ
یکچند دقیقه حملهٔ آنها را فرج داده و بتأخیر می اندازد ـ تا
جمع شده دو باره حمله بیاورند * باین جهة من تصور میکنم ـ
که کیسهٔ توپها از ساحه پر است نه از گلوله ـ و این صدا آنچه
معلوم میشود از قلعه سلیم غوری میرسد * من گفتم نه چنین
است ـ قلعه سلیم غوری در یمین ماست و حال آنکه این صدا
از یسار بگوش ما میرسد ـ و بعلاوهٔ غرش توپ صدای تفنگ
هم شنیده میشود * من بشوهرم گفتم ـ یقین که این محاربه یا در
مجادی کاکته یا در میـدان جلو باروط کوبخانه است * یکقدری
شوهرم گوش داد بعد فریاد کرده گفت ـ آنچه بر من معلوم
شده توپچیهای میرتهه که با ما متحد هستند از پل جمنا گذشته
داخل شهر شده اند ـ و از پشت سر سپاهیان یاغی حمله آورده
اند ـ و اگر خدا خواسته و چنین شده باشد ـ یاغیان در میان
دو آتش گیر کرده اند ـ و یکساعت طول نخواهد کشید که
شهر دهلی امن شده و ما بطرف خانه خود مان معـاودت
مینمائیم ـ و یقینـاً در آنجا پسر ما نرا بادایه خواهیم یافت * منهم

سوهرم نه کور بود و نه کر و نه ساده لوح و خوش باور ـ همهٔ این تقاصیل را میدانست ـ و همه اخبار موحشه را سنید و همهٔ آثار مخوفه را دیده بود ـ اما مثل من خوش باوری و حسن ظن را تا بدرجه خافت و تمهی جلوه میداد ـ که مرا تا امتد از حالت خودمان بکند ـ و عجب این است که در بین صحبت میگفت ـ که بزودی کارها منظم خواهد شد ـ و علاوه بر لطفی که در هندوستان مشاهده خواهم کرد ـ که غایت مرام و منتهای آرزوی ماست ـ مالی که خسارت بما رسیده است ـ یعنی خانهٔ بیرون شهر دهلی ما خراب شده است ـ و اسباب و اثاثالبیت ما یغما و تاراج رفته است ـ یقینا که حکومت هندوستانرا متناهد لابد بر حسب تکلیف تلافی خسارات ما را خواهد کرد ٭ و در این بین که با من این قسم تکلم میکرد ـ و من سر برای خوش آمد او تصدیق میکردم ـ بدون اینکه در باطن باور کنم ـ صدای بمب‌ها از دور بی نوبت بگوش ما میرسید ٭ یکمرتبه سوهرم سر بر داشت ـ و گوش فرا داده این گفت ـ درست ملتفت شو ـ که توپها را با گلوله پر نکرده اند بلکه با ساچمه تیر اندازی میکنند ـ و اینکه می بینی بعد از صدای هر توپ ناله و جمعی بلند میشود ـ و چند دقیقه ساکت شد دو بار

شورش بر نخواهند آمد * بیچاره شوهرم آیا حقیقت عقیده اش همین بود که میگفت ـ یا خیر محض تسلی قلب و تسکین خاطر و رفع پریشانی حال و اضطراب بال من بیان این عبارات را می نمود * و فی الواقع بعقیده ـ چنانکه در سابق ذکر شد ـ بواسطه چربی که فشنگها آلوده بودند و مسلمین بتصور چربی بدن گراز نفرت و اجتناب از استعمال آن داشتند و بدینواسطه شوریدند ـ این شورش برپا شده است * یا اینکه کری و خرافت در اینوقت بشوهرم غلبه نموده ـ فریاد اهالی و سپاهی را نمی شنود که باواز بلند آزادی خود را از تحت سلطنت انگلیس طلب مینماید ـ و با قوهٔ اسلحه بعقیدهٔ خودشان میخواهند از تحت سلطنت ظالمین که ما ها هستیم خارج شوند * مگر ما باین شدت کور باطنیم و ملتفت مطلب نیستیم که این شورش موضعی نیست که در میرتهه و دهلی بروز کرده است ـ بلکه اهالی هند تمام یکمرتبه سر برداشته ملتفت این نکته شده اند ـ که تباین مذهب و اختلاف نژاد و عدم شباهت رسوم و عادات یك ملت عظیمی مثل هندوستان را کسی نمی تواند یکباره منسوخ و متروك و سالها مستهلك و مقهور جمع قلیلی از انگلیسها نماید * خیر ـ نه چنان است که من تصور نموده بودم *

هندی عجیبکه ـ در یک گوشه خزیده و متفکر بود * گاهی
بصرافت این می افتاد که از این مأمن بیرون رفته بهموطنان
خود بپیوندد * و اما همینکه نگاه بما عاوکان بدبخت میکرد ـ
به بیکسی و پریشان حالی ما رحم آورده از این صرافت می
افتاد ـ و بعض تسلی و تسکین خاطر ما میگفت ـ حالا که
روز شده و آفتاب طالع گردیده است ـ دیگر سپاهیان باغی و
اهل شهر قدرت مقاومت در جلو عساکر انگلیس را نخواهند
داشت ـ و امروز الی عصر شهر دهلی امن و منظم و باغیان
منهزم و متفرق میشوند * بحالتیکه عساکر انگلیس در باروط
کوبخانه و در نقاط مستحکمه خارج شهر دهلی هستند ـ و ثانیاً
تمام عساکر هندی هم که در مرتبه بوده علم شورش افراشته
و البته بسیاری از آنها که همه پاس حقوق و وفا را نگاه
میداشتند فریب شورشیان را نخورده عماً قریب با قشون انگلیس
متحد گردند ـ دفع شرّ اشرار و مفسدین را خواهند نمود *
خلاصه در این بیکاری و پریشانی ـ با رأی تسلی خود ـ با
بچه آشنای ما ـ شوهرم تدبیر نظم آتیه هندوستان را می‌نمود *
مثل اینکه میگفت ـ قشون بومی که در هندوستان است ـ اگر
خوب اداره نمایند ـ و خوب منظم سازند ـ میتوانند در صدد

بهمان درجه در خارج خانه فتنه و آشوب و از کوچها و نواحی
شهر صدای تفنگ و توپ و از هر کوی و برزن هـای و هوی
مرد و زن بلند بود — و صدای توپی که از دور بگوش ما
میرسید ـ یقیناً از طرفِ قشونِ انگلیس بود که میخواستند
الکه به تهدید توپ شهر دهلی را امن و یاغیان را آرام کنند * لکن
افسوس که عدد قشون انگلیس بقدری کم بود که یکنفر انگلیسی
با هزار نفر هندی می جنگـید * حوادث عظیـمه و مصـائب
ناگوار طوری از دیروز تا بحال بر منِ بدبخت هجوم آورده که
در حوصله بشریه نمیگنجد — و میزان خیـال وفن آنرا نمی
سنجد * گاهی حدوث این سوانح را سببی می جستم — و خاطر
خود را بخیلی تسلیت میدادم که شـاید آنچه بر من اصـابت
نموده تعبیر یکرؤیای موحشی است — و گاهی با خود تصور
میکردم که میشود یك علتی در دماغ من راه یافته و خللی
در متخیله من بهمرسیده باشد — و این حوادثِ مشهوده صورت
خارجی نداشته محض تصورات باشد — و یا بعادت هندیها دیروز
صبح بجـای اینکه چای صرف کرده باشم ـ یك کاسهٔ بنگی بسر
کشیده ام * شوهرم از خجالت و انفعال اینکه چرا در حشر با
مردان انگلیس مسلح و حاضر معرکه نشده — و با قشون یاغی

آنها بر ما معلوم شد که این دو زن که باین شدت شکر و بی غیرت با ما حرکت میکردند یکی اسیر و دیگری خادمه یکی از خانمهای انگلیسی بود اند که باتفاق خواهش خود بمهمانی حالیهٔ این طفلك آمده و در اعاده و عائله عمومی مجروح و زخمی شده بودند * در این صورت حالا با ما هم رسته و سهیم محنت و سختی و شریك مکتب و بدبختی بودند * و من با وجود خوف و غرور که از آنها بظهور میرسید ـ دور از اسباب و ادب میدیدم که آنها را ملتفت سازم که بر من معلوم شده است که آنها از چه طبقه و چه شیخ هستند ـ بلکه برخلاف هر ساعت در تسلیت خاطر و تقید حال آنها مبالغه مینمودم ـ تا کم کم از فرط مهربانی من در اواخر آنروز آنها سر عادت و حال خود را تغییر داد برای الفت و گرمی را با ما گذاشته بی و دهرم قدریکه از دستشان بر می آمد بعضی خدمتها بودند * خلاصه روز که روشن شد ـ ما خود را در این تالار بزرگ یافتیم که فرش از مرمر و جدارش از گچ سفید شده بود ـ و حجر لب مر در وسط و چند سم تخت دو دور اطاق اسباب دیگر در آنجا دیده نمیشد * هر قدر این خانه و باغ و اطاق که ما در آنجا پناه جسته بودیم امن و آرام بود ـ

شد ـ پسر همان شخص قاضی بوده است که در حضور ما
هندیها اورا بآتش سوزانیدند ـ و هنوز این طفلك بیچاره از
هلاك و فنای پدر خود خبری نداشت ـ و چنین تصور میکرد
که پدرش زنده و بمحاربه هندیها رفته است ـ پیوسته چشم براه
بازگشت پدر بود ـ و انتظار اورا می کشید * و چون مادرش
شش ماه قبل مرده بود ـ این طفلك در حجر خاله اش که در
همان خانهٔ شوم موحش می نشست ـ پرورش می یافت * و از
اتفاق دیشب که این حادثه روی داده خالهٔ او جمعی از عربها را
مهمان کرده بود * در حینیکه بزم مهمانی گرم و آراسته و
خواتین و خوادم بصحبت و خدمت نشسته و خاسته بودند ـ
علی العفله هندیها باین خانه حمله نموده زنها و اطفال همه بآن
سردابه پناه برده بودند ـ و مردان اسلحهٔ مختصری بدست آورده
در داخل حیاط با هندیها دفاع میکرده اند * بالاخره بواسطهٔ
گفتگو و نزاعی که مابین آن دو زن اتفاق افتاد ـ هر دو را
شناختیم * چه آن زنیکه بالنسبه انس بود بدیگری گفت ـ که
دیگر با دست مقطوع نمی توانی باشپزخانه بروی طباخی
نمائی ـ و آن زن مقطوعةالید برفیقش گفت ـ تو هم بواسطه کوری
چشمت دیگر به پیشخدمت آقایت نمیتوانی چشمك بزنی * از مکالمهٔ

عروض میکرد مگر آفتاب عمر عزیز آنها بر آفل و زائل
میشد - با ما تکبر و تخوف حرکت میکردند - مخصوص از وقتی
که شنیدند ما از طبقه فلاحین و زارعین هستیم - تحقیر و بی
اعتنائی آنها نسبت بما زیادتر شد * شوهر من که یک قدری از
جراحی ربط و وقوف داشت - باروی قطع شده یکی از این
زنها را بست - و از خون مخی او خونیکه از بدنش جاری و
کم کم مایهٔ ارهاق روح او بود - منجمد شد و دهنه زخم
را مسدود کرده قطع شد * آن زن دیگر که تمام اعضایش سالم
بود - فقط بواسطه زخمی که در جسم داشت - انشالا مشالله -
و میدانستیم که این بیچاره زن مادام العمر از یک جسم معیوب
خواهد بود * اگر آن دو زن ما را شناختند بواسطه آنکه
ما حالت خودرا میخواستیم پنهان کنیم - چندان غرامتی نداشت -
لکن از آنها خبری از اصل و نشان نمی آوردند * ما هم
اگرچه فضول و بوالهوس نبودیم - اما میخواستیم اجمالا
بدانم که این دو زن از کجا از چه طایفه و طبقه و کدام
خانواده هستند * من بآن طبیب سای نوازش را گذارده خواستم
مطلب را از او کشف کنم - طبیبک جواب داد که من هرگز
این دو زن را ندیده بودم * اما خود این سر از قراریکه معلوم

که غصه و بغض اندرونی او بواسطهٔ گریه بیرون بریزد هیچ اعتنائی بسخنان من نمیکرد و ساکت بود ــ و غذا هم هیچ نمیخورد * ما اندکی برنج پخته و میوه صرف نمودیم ــ و از آن ابریق آبیکه فیلبانان آورده بود رفع عطش کردیم * آن دو زن انگلیسی آب زیادی صرف و تلف میکردند ــ یعنی علاوه بر اینکه مینوشیدند ــ متصل هم بر زخمهای خود ریخته خون بدنشان را می شستند * من با کمال ملایمت خواستم آنها را ملتفت سازم که در اینجا آب کمیاب و هر قطرهٔ از آن اسباب حیات و زندگی ماست * زنهای انگلیسی بجای آنکه نصیحت مرا بپذیرفته دست از تبذیر آب بردارند ــ با من بر آشفته و خشمناك شدند * خلاصه ما در این اطاق برای یك قطره آب مجادله میکردیم ــ در بیرون سیلاب خون هموطنان ما جاری بود * و لازم افتاد که در اینجا بگوئیم این دو زن مجروحه که در این سختی مزید بدبختی و وبال ما شده بودند ــ بهیچوجه مارا دوست نمیداشتند ــ بلکه قلباً و طبعاً از ما که اسباب حیات و وسیلهٔ نجات آنها شده بودیم کمال نفرترا داشتند ــ با وجودیکه برای خودشان هم شبهٔ نبود اگر ما نبودیم ــ و این گونه در راه آنها بذل همت و حمیت نمی نمودیم ــ بری از مرگ برای آنها نبود ــ و آفتاب آنروز

از دیدار او نا امیدم بساخت - گاهی باز تصور میکردم که اگر
کشته شده باشد چه خواهم کرد - و این وسوسه و سودا کانون
دماغم مشتعل میشد * بالجمله آفتاب طلوع کرد و دایان باز آمده
در باز کرد - و آذوقه و لوازم زندگی برای ما آورده باز تأکید
بلیغ کرد که مبادا از اطاق بیرون آمده گردش کنید - چرا که
هر انگلیسی از زن و مرد و برنا و پیر و صغیر و کبیر دوچار
هندیهای یاغی شود - امان بجان او نمی کنند و سرتنگ چون
اورا میبرند * و ما دانیکه پادشاه دهلی معین شده است - ما
باید خودرا پنهان داریم - و خانه چون از شخص مسلمی است -
اگر هندیهای یاغی واقف بورود و وجود شما در خانه شوند -
علاوه بر اینکه همه شما را خواهند کشت - صاحبخانه هم اهانت
نکرده اورا فانی و معدوم خواهند نمود * و باز از برای تسلیه
خاطر من سوگند خورد که هر طور شده است امروز تا
غروب شوهرترا پیدا خواهم کرد * معهذا در این اطاق بس
تنگ بودم - و سه شبه شد - آن دو زن انگلیسی با هم بسته
بودند - آن طفلک کوچک و دختره هم برای خود گوشه گرفته -
من و شوهرم نیز با هم بسته ملتفت احوال و اعمال دختر مان
بودیم - و هر قدر من سعی میکردم اینکه دخترم را بگیرم -

خوشحالی بما گفت ـ الحمدلله عجالتاً از مهلکه جانی بدر بردید * من فیلبان گفتم ـ بلی ما از لطف خدا بسرمنزل سلامت رسیدیم ـ اما پسرم کجاست ـ گفت خدا بزرگ است و حافظ ـ من ساعتی دیگر بتجسس او خواهم رفت * اما عجالةالوقت بایستی تحصیل قوتی برای شما بنمایم * در وسط این اطاق بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف اطاق به نیم تختهای بسیار خوب مزین بود ـ بر روی نیم تختها افتادیم که شاید خواب ما را ربوده ساعتی از غصه و تشویش آسوده و فارغ شویم . اما گمانم این است که چشم هیچیك از ما بخواب نرفت ـ مگر آن طفلك کوچکی که با ما بود * ما هر یك بفکر و خیالی غم انگیز مبتلا بودیم ـ که مانع خواب و محل استراحت بود * خیال من که واضح است ـ نه در فکر شورش سپاهیان هند بودم ـ نه یاد از احتراق خانه و مسکن مینمودم ـ نه از فقر ومسکنت آتیه اندیشه داشتم * همه حوادث ماضی و مستقبل را فراموش کرده و در هر باب تن بقضا و رضای الهی در داده منتها فکر و خیال و هوش و حواسم پیش پسرم بود که آیا چه بسرش آمده و الحال درچه حال است * آیا دست اجل اورا ربوده ـ یا در آغوش دایهٔ خود آسوده است * گاهی قلبم گواهی و بشارت بحیات پسرم میداد ـ و

همین محل ساکت و بیحرکت باشید - و هیچ دم نزنید - و قدم
بر ندارید - تا من رفته مراجعت کنم * این بگفت و خودش
به پهنای کنار دیوار باغ را گرفته رفت * چون دیوار باغ با گچ
سفید شده بود - ما شبح فلامان را همه جا از کنار دیوار سفید
میدیدیم * بیست قدمی از ما دور شده بود که ایستاد * بدقت
ملاحظه کردم دیدم محاذی خانه بزرگی توقف کرده - پس از آن
بوضع مخصوصی مثل اینکه با صاحبخانه سابقه عهدی داشته باشد -
دق‌الباب کرده دقیقه نگذشت که در باز شده مابین فلامان
و کسانیکه در گفت وشنود مدتی طول کشید * فی‌الحقیقه
حیات و هستی ما بسته بهمین مکالمه بود - اگرچه مکالمه آنها
زیاد از دقیقه طول نکشید - ولی چون ما در حالت خوف
و رجا و منتهای اضطراب و التجا بودیم - این دقیقه در نظر ما
قدر یکسال جلوه نمود * مکالمه تمام شد - فلامان سوتی زد فیل
بر اثر صدای او رفت - ما هم متعاقب او حرکت کردیم - در باز
شد - همگی بدان خانهٔ امن که نشان جنات عدن بود در آمدیم *
از باغ بسیار وسیعی عبور کرده در جلو یک عمارت عالی
ایستادیم * اثاثی که بر پشت فیل بود فرود آورده داخل یک
اطاق وسیعی شدیم * فلامان در را بر روی ما بسته و با نهایت

بر دارد که هنوز غباری از آن بر چهرهٔ حال من نشسته است * بالجمله این شب اگر چه خیلی سخت و صعب بود — اما نسبت بشبهای تلخ من باز چندان دشوار و ناگوار نبود * از اینخانه که بیرون آمدیم بچهارسوق مانندی رسیدیم که کوچه از چهار سمت آن در محاذات هم مفتوح بود — فیلبان با فیل از جلو ما بخط مستقیم میرفت * در این حین دخترم بازوی شوهرم را گرفته خواست از کوچهٔ دست چپ برود — شوهرم پرسید که از اینجهت بکجا میروی — دخترم گفت بازوط کوچخانه میرویم چرا که (ویلیام) نامزدم آنجاست — و یقیناً او هم چشم براه و نگران ماست * وای بحال من که در این میانه دخترم هم یکباره دیوانه شده و سودای عشق نامرد در سرش مضمر ماخولیا گردیده است * ما هر طور بود — عنفاً او را از کوچهٔ دست چپ برگردانده و همه جا بازوی اورا گرفته کشان کشان ازعقب فیلبان میبریم ه این محله که ما از آنجا عبور میکنیم — از محلات دیگر امن‌تر است — لکن باز از دور صدای فریاد و غوغای ضاربین و قاتلین و ناله و ضجهٔ مضروبین و مجروحین بگوش میرسید * و در افق تاریک — یعنی غیر از افق مشرقی . شعلهٔ آتش از خانهای مشتعل شده پیداست * فیلبان یکمرتبه در محلی ایستاد و بمن گفت — در

ملاحان هند را رسم و عادت همین است ـ صاحبانشان بهر طرف میل کنند آنها هم بهمان طرف مایل میشوند ـ حرکتشان باراده خودشان است * فی الواقع مانند عاقل جاندار و مهاری متحرك در قبضه اختیار خداوندگار خود هستند * خلاصه در اینوقت چهار ساعت از نصف شب گذشته بود * در این بلادیکه تحت خط استوا واقعند ـ قریب شش ساعت بعد از نصف شب آفتاب طالع میشود ـ بنابر این حجاب ظلمت شب زیاده از دو ساعت دیگر نخواست ماند ما بیچارگان سه روز و اسرار هندی حاضر و مایل اند ـ و نمیدانم در این دو ساعت وقت تا پرده از روی کار ما بدرد آیا شاه و ماهی های ما دست خواهد داد یا نه * من حس میکنم اگر بدر ازین شب سیاه نشدیم ـ هر آینه میگفتم در عالم هیچ بشری شبی بدین سوزی و سیهی صبح نکرده است * اما افسوس که در راه رنج و تعب این اول منزل من بود ـ بعد از سواحل خطه هند حتی و هم صورت آن را ندیده و از شمائلش صحبتی و اسم نشانی خبری ندارم * مادر روزگار ندانست تا کجا برای من آبستن است که هر آنی از آن هزار بلا در بار است ـ و کهنه ... ... در حاله ... و ... برای ... می ... در

نومید وقانط از قدرت و رحمت الٰهی نباشد ـ چه بسیار از امور که بعقل وفکر دوربین هیچ دانا وحکیم راست نیاید و در آنی قادر حکیم عقده از روی آن بگشاید ـ و من حیث لایحتسب طالب را بمطلوب ومحب را بمحبوب برساند * از تسلی و دلداری فیلبان قدری مایهٔ امیدواری ما شده فالجمله قوتی گرفتیم ـ و از خانه بیرون آمده براه افتادیم * وقتیکه از درخانه بیرون میرفتیم ـ فیلبان چون کلام خود را در دلهای ما مؤثر دید برای مزید تقویتِ قلب و تسلیِ خاطرِ ما گفت ـ اگر شهرِ دهلی بقدر تمام عالم وسیع شود ـ من دایه و طفلِ شما را پیدا خواهم کرد * بهمین امیدواری از خانه بیرون آمدیم * فیل اگرچه خلقتِ عجیبی است اما حالتِ شخص فیلبان از خلقتِ فیل عجیب‌تر است * فیلبان هم محکوم و مطیع صاحب فیل‌است و هم خادم و پرستار فیل ـ زیرا که هم باید فیل را رهنمائی کند ـ هم او را علوفه و ادویه بدهد * بنابر این فیلبانان هند از خود رای مخصوصی ندارند ـ در هر مورد و مقام ـ مثل مواقعِ شکار یا هنگامِ رزم و اوقاتِ جشن تابع محض و محکوم صرف ارباب و خداوندان خود میباشند ـ و جز اطاعتِ صاحب خود و پرستاری فیل هیچکاری دخیل نمیشوند ـ و با هیچکس رابطه و سروکاری ندارند * عموم

دانستم که زنده است * کم کم چشم خود را باز کرد — و اول سؤالی که از من نمود — از دخترش بود — چرا که بر او یقین شد بود که دیگر پسر خود را نخواهد یافت — و دل از او زنده بها علاقه و امیدش در این عالم همین یک دختر باقی مانده بود * بازوی او را گرفته بلند نمودم — و مدتی در آغوش یکدیگر بودیم — و گریه شدیدانِ آن طفل عزیز مسموعم * دیدبان را دل بحالت ما سوخته گفت — کمتر گریه و ندبه کنید — و بعد از عکس ساکت شدند — من یقین دارم که طفل شما بدست یاغیان نیفتاده است — چرا که اگر سپاهیان یاغی یا هندیهای وحشی داخل این اطاق شده بودند — و یک طفل انگلیسی را می یافتند — بلا شبهه او را هلاک می ساختند * و ما — در این اطاقی که میگویند او را خوابانیده اند — هیچ اثری از قتل نمی بینیم — نه قطرهٔ از خون و نه قطعه از بدن او در اعضا دیده میشود * اعتقاد من این است که دایه هندو که صدای ما را از مردانه شنیده تصور اینکه مبادا هندیهای وحشی بما حمله ور شده باشند — این امانت گرانبهایکه باو سپرده شده بود — برداشته بجائی فرار کرده است * انسان باید چنان که اسباب یأس و حرمان و ناسازگاری زمان مشاهده نماید

مبادا شوهرم ازین غصه سکته یا خفه کرده و ما بیچارگان
بدبخت در این حالت پریشانی و بیکسی از این یك پرستار و
نگهبانی که در دنیا برای ما باقی مانده است محروم شویم *
با اینکه من مادر بودم و باید طبیعةً رقّتِ قلب و غصه ام
از فقدانِ طفل زیادتر از پدر باشد - در اینحالت برای نجاتِ
شوهرم شروع کردم او را تسلی و دلداری دادن - و دست او را
بدست گرفته تکمه های جلیقه و پیراهن او را باز کردم - و
سر بگوشِ او گذاشته او را باین مضامین دلداری میدادم - که
دایهٔ هندو یقیناً بتصوّرِ اینکه شاید اشرارِ هندی بما صدمه رسانده
اند - وحشتی کرده طفل ما را که بمنزلهٔ پارهٔ تن و جانِ شیرینِ ماست
برداشته بیك مأمنی پناه برده است * برخیز برویم البته او را در
کوچه بیابیم * اما افسوس که این همه تسلی و دلداری من جسم
بیجان شوهرم را هیچ بحرکت و هیجان نمی آورد - و من یقین
بمرگ او کردم * فیلبان که حاضر بود یکمرتبه مفقود شد -
و بعد از لحظهٔ باز آمد - و یك طشتی که در آنجا پیدا کرده
بود - پر از آب نموده نزد من آورد * شروع کردم آب سرد بر
روی سینه و صورت و پیشانی شوهرم افشاندن * قدری که چنین
شد - بعد از چند دقیقه نالهٔ از او بگوش ما رسیده خوشبختانه

به می‌بینی (ویل) سرم را ربودند - رسید دایه اش چه شد -
گفتم - او هم مفقود است - و از صمیم دل از خدا مسئلت
نمودم که بار خدایا حال که مقدر چنان شده است که
(ویل) طفل من مفقود و مقتول شود - و من در این
دنیا از دیدار او محروم مانم - این مرا هم زودتر هلاک کن تا
اینکه در عالم دیگر بلقای او برسم * شوهرم که دیگر طاقت و توان
حس مصیبتی را از برای خود نداشت - مضطربانه به شمعی که
در دست من بود از دستم ربوده - تمام مراتب و حجرات
خانه را از فوقانی و تحتانی گردش کرده هیچ اثری از سر
عمرو نیافت * او هم در فریاد و زاری با من هم آواز شد - و
یکدسته مویلک های نخی که خوابگاه طفل بود - از هجوم غصه و
هم او را ضعف و غشوه دست داد و روی تخت از پا در
افتاد * این حالت شوهر را که مشاهده کردم - خودرا فراموش
کرده یکباره هم و غم و خیال طفل از یاد رفت - دیدم
رنگ از رویش رفته - بدن قالبی بی روح بالای تخته مرمری
غیر متحرک افتاده است * چون شنیده بودم که بعضی حوادث
ناگهانی و غصه های سخت که برای انسان روی داده غالبا
موجب سکته و باعث هلاک است - از این مترسیدم که

و دخترم پیاده از عقب فیل عزم رحیل کردیم * هنوز این قافلهٔ هم و غم براه نیفتاده بود که درخت نامرادی و بدبختی ما میوهٔ تازه بار آورد * من از سایر همراهان بعجله جدا شده بمرتبهٔ فوقانی رفتم که (ویل) طفل کوچك خود را که در پس اطاقی خوابانیده بودم با دایهٔ هندو برداشته بسایر همسفران ملحق شویم * وقتی که باطاق مزبور رسیدم دایه را مفقود و بستر را خالی دیده هرچه نظر کردم اثری از پسر با جان برابر و طفل عزیز خود (ویل) نیافتم * از اطاقهای دیگر رفته همه جا را گردش کرده از نیافتن جان شیرین خود بی اختیار صدا بصیحه و فریاد المدد کردم * شوهرم و فیلبان که ناله و فریاد مرا شنیدند ـ بگمان اینکه شاید هندیهای بیرحم بمن حمله آورده و مرا اذیّت میکنند ـ هر یك طپانچهٔ در دست گرفته بر اثر فریاد من آمدند * وقتی که مرا تنها یافتند ناله و فریاد و بی قراری مرا سبب پرسیدند ـ من از اندوه و اضطراب هیچ بآنها جواب نمیدادم ـ گیسوان خود را می کندم ـ روی خود را میخراشیدم ـ و دست خود را میگزیدم ـ و متصل مثل مجانین میگفتم اورا ربودند ـ و یقیناً اورا کشتند * شوهرم پرسید کرا ربودند ـ و که را کشتند * گفتم مگر

و خود باید سلامت از اینجا حرکت کنیم * فیلیان اول منصرف شد — ولی بعد که دید من اصراری در خیال آنها دارم — بزبان خود قدری آهسته وره حوائی کرده گفت — ظاهرا حواس زنانی و بقدری آسانی برای است که تمام انگلیسها باید هلاک شوند — و بعد از چند دقیقه تأمل و حرف یکی از آن نسوان مجروحه را بغل گرفته در هودج بغل نشاند * این زن از وقتی که مارا دیده بود تاکنون علی‌الاتصال فریاد میکرد — چراکه هنوز مشاعر و حواسش درست نیامده بود — و بارها عیش را بجای معاندین تصور میکرد و از وحشت و اضطراب متصل صداها و فریادهای ناهنجار مینمود — تا اینکه کم کم ملتفت شد که ما دشمن نیستیم بلکه دوست یکدیگریم و در صدد خیال او هم — آنوقت اندکی ساکت شده آهسته آهسته گریه میکرد * اما آن ضعیفه دیگر که بیهوش مبتلا شده بود — و ما زخم او را محکم بسته بودیم که خون از بدنش نرود — کم کم بهوش آمده بتکیه بازوی شوهرم داده از پله های سرداب بالا آمد — و من و شوهرم با فیلیان کمک کرده او را بهودج فیل نشاندیم — آن طفلک کوچک که بدخترم آویخته و هنوز از او جدا نمی شد او را هم بلاخره جدا کرده در پهلوی آن دو زن بهودج نشاندیم — و من و شوهرم

گرفته گفت ـ نه تو میتوانی آنجا روی و نه من هرگز میگذارم
تو با سایرین بطرف باروط کوبخانه حرکت کنید . زیرا که صاحب
منصبان انگلیس مصمم اند که بر فرض هم تمام کشته شوند ـ
باروط کوبخانه را در آخر کار و حال اضطرار آتش زنند ـ
یعنی پیش خدمت بدولت خود که این ذخیرهٔ باروط بدست
شورشیان نیفتد ـ و خودشان دو چار ننگ و عار و اسیری و
مغلوبیت نگردند . باروط کوبخانه را آتش خواهند زد ـ و
خود را نیز غیورانه باین آتش سوخته و هلاک خواهند
ساخت ۰ از این کلام دخترم را لرزه بر اندام افتاده مدهوش
شد ـ و از پای در افتاد ـ من نزدیکش رفته سرش را بدامن گرفته
بهوش آوردم ۰ همینکه چشم خود گشود ـ دو سه مرتبه از باروط
کوبخانه اسمی برده بعد خاموش شده با دو دست سر خود را
گرفته آه سردی برآورد ۰ آن طفلکی که در سرداب دیده
یانتیم که مادرش مقتول و کسی را نداشت اما اسمی گرفته
بود ـ [illegible] و [illegible]
[illegible] ـ
[illegible]
[illegible]

و سایر مسرب بوسده اورا در دید حود حای میدهید ـ و اکثر سده است حان عرىر برسر کاروی مىهىد که مهمان تا در حانهٔ ایشان است پرىسان سوده ناموسس محروس و حاىس در امان ناسد ٭ نس مدیں ملاحطه مهر است که الآن بروىم و احا ىمانم ـ ریرا که سحص دوست من حالا علناً با سایر مسلمیں متفق و مسعول قتال با کلیسهاست ـ و در حانه حود حاصر مىست ٭ سوهرم نعد از اندکی تامل گفت ـ حه حانهٔ دىعلی حه سد ـ فسوں انکلیس که آنجا متحصن سد بودند کجا رفتند ـ آما والحسه حىں است که مىگوىی ـ سوریاں حه حانه را گرفتند و محصوریں را مقتول ساختند ٭ داماں حواىداد ـ ىلی در اىوقت که من حصور ىیا هستم به حه حانه برای انکلیسها مانده است و به از انکلیسها کسی در حه حانه ٭ ىنها نقطه را که هنور عساکر انکلیس از دست نداد اند باروط کوىخانه است ٭ دحترم عمں سدىم ایں حىر ىا ند اىکه ساند نامردىں در آنجا ناسد ـ سحاله اں بله های سرداىه بالا دوىد فرىاد کرد ـ که نس حه معطل دارىم و حرا سا باروط کوىخانه نمىروىم ٭ بىچاره همه عالمراب را وا فراموس کرده ناىید وصال نامردىں دلخوس بود ـ و مىخواست زودتر حودرا او رساند ٭ داماں حلو اورا

یا موضع و محل دیگر که از اینجا امن تر باشد برای خود بجوئیم * فیلیاس اصراری داشت که طاعت شرا غنیمت شمرده بجای دیگر نقل وتحویل کنیم * اما کجا برویم - اگر خانهٔ هموطنان خود یعنی انگلیسان برویم - بدست خود خود را بمهلکه خواهیم انداخت * همینجا توقف کنیم - صبح قریب بطلوع و این خانه نزدیک بیکی از مساجد اسلام است - چگونه آسوده خواهیم بود * فیلیاس که اضطراب ما را دید - بعد از اندکی تفکر گفت - من شما را در خانهٔ یکی از دوستان خودم که با من هم مذهب و هم کیش و مسلمانی خیر اندیش است میتوانم هدایت کنم - اما وحشت و بیم از آنست که این شخص بواسطهٔ تعصبی که در دین اسلام دارد بتقلید و متابعت سایر مسلمین که محرّک این فتنه و کین هستند مجبوراً شما را نپذیرد * اگر بتوانید طوری داخل خانه او شوید که بدواً او از ورود شما اطلاعی نیابد یقیناً خانهٔ آن مسلم برای شما امن تر از یک قلعهٔ محکم است - زیرا که مسلمانان هند همینکه مهمانی بر آنها وارد و نازل و از کریاس عمارت شان داخل شد بحکم اکرم الضیف نوازش مهمان را از شرایط ایمان میدانند - خاصه مهمانی که مستجیر باشد - و فوراً چشم از تعصب ملی و تباین دینی و اختلاف مذهب

ممکن شد فیل را از میان آن جمعیت برآریم * خلاصه همینکه کوچه
از شورشیان خالی شده بود ـ فیلبانان با فیل وارد کوچه شده
عماری در اثنائیکه رسیده بود فیل های عربدن را گذاشته
و فیلبانان را معلوم گردید بود که ما باید در اینجا باشیم * از
حکومت شهر دهلی و حالت شورشیان و هموطنان خودمان
از او سؤال کردم ـ گفت شهر دهلی تماماً در تصرف باغیان
است ـ و مردم باجتماع پادشاه قدیم خود شان را که پیر و گوشه
نشین است بسلطنت هندوستان بر گزیده اند * تمام سوتاب
معمولی قلعه را که در دهلی است غارت نموده و هر فرنگیرا
که می یابند از پیر و برنا و ضعیف و توانا و اناث و ذکور
بقتل میرسانند ـ و قشون انگلیس ساخلو دهلی که در جبه خانه
متحصن شده بودند پراگنده گردیدند ـ و تنها باروط کوب
خانه در دست قشون انگلیس است دروازه کابل هم که یکی
از دروازه های دهلی است در تصرف انگلستان است * زوال
(کراو) هم در حوالی همین دروازه است ـ و جمعی کثیر از
زن و مرد انگلیسی دور و بر او جمع شده اند * تقریر فیلبانان
ما را زیاده بوحشت انداخت ـ و حالا متزلزل و مرده ایم ـ که
آیا شب را همینجا بسر کنیم و پنهان باشیم و ساکن نشینیم ـ

بزبان انگلیسی او را دلداری داد ـ همینکه ما را شناخت که انگلیسی و از هم وطن او هستیم ـ از میانِ مقتولین بیرون آمده بطرفِ ما دوید ـ و دستهای خود را بگردنِ دخترم انداخته بنا کرد اورا بوسیدن و التماس کردن ـ از حالتِ آن طفل خیلی رقت برای من دست داده او را در آغوش کشیدم ـ و نوازش میکردم که در آن اثنا صدای غریدن فیل از صحنِ حیاط بگوش ما رسید ـ دانستیم که فیلبان خودِمان است که بر اثرِ ما آمده و بفراست دانسته است که ما در این خانه هستیم * چون در این انقلاب و شورش که ما فرنگیان مخذول و مقهور هندیها شده ایم ـ چندان امیدی نداشتیم که فیلبانِ ما هم بیش از این با ما وفا داری و همراهی کند * همینکه او را ملاقات کردیم ـ هم ما از دیدنِ او مشعوف و هم او که مردی باوفا و از مردانِ خدا بود از ملاقاتِ ما مسرور شد * فیلبانِ ما مُسلِم و اسمش محمّد است ـ و سالهاست که در خانهٔ ما زندگی کرده و الحق در این مورد مراسم مردمی و انسانیت و شرایطِ حقِ صحبت و نعمت را کماینبغی رعایت نموده بود ـ و قسمها بخدا و پیغمبرِ خود یاد کرد که اگر چند دقیقه دیدید از شما جدا شدم ـ نه بخیال انقطاع و بیوفائی ـ بلکه بواسطهٔ ازدحام در کوچه بود ـ که

ما میرسند ـ ما آنها را که حساسه داشتند و در حال جان کندن
بودند از مرده ها سوا کرده در زمین هموار جوا ما بدیم ـ
که اقلاً در نفس آخر زیاد در رنج و تعب بوده راحت بمیرند *
و در میان مقتولین و مجروحین دو زن و یک طفل یافتیم که
جندان زخم و جراحتشان سخت نبود و مأیوس از حیات شده
بودند * اما حالا نمیدانم چگونه اینها را از میان کشتگان
جدا کرده و بچه وضع بالا ببریم ـ که باید پرستاری و مواظبت
جان عزیز شان از دست برود * شوهرم یکی از آن زنهای
مجروحه را در بغل گرفته خواست از زیر زمین بالا ببرد ـ
بیچاره مجروحه از شدت درد و سوزش جان فریاد و ناله کرد
که شوهرم از صرافت افتاده ترسید ـ که مبادا از صدای ناله او
یاغیان بفهمند که هنوز جندان از این جاه دور نشده بودند همه را
قتل رسانند * بعد بیچاره مجروحه خواست بمعاونت ما برخیزد
تا برخاست از شدت ضعف بر زمین افتاد ـ من نزدیک او رفتم
که اورا معاونت کنم دیدم از ضرب شمشیر یاغی یک دستش از
ساعد جدا شده بود * بیا آن طفلک سه چهار ساله زمانی
در بغل داشت ـ و همینکه ما را دید نزدیک او معدوم از
زمین فرار کرده خود را در میان کشتگان پنهان داشت ـ ...

دست بآسمان بلند کردم ـ و از خداوند سلامت اورا مسئلت نمودم ـ و دایه هندو را که با ما همه جا همراهی کرده بود نزد طفل گذاشته از پستو بیرون آمدم * باتفاق شوهرم و دخترم نه شمعی حسته روشن کرده سر دابهٔ که آن قاضی بیچاره را از آنجا بیرون آورده بودند رفتیم ـ مقصود این بود که چون آواز نالهای حزین پیوسته از این زیر زمین می شنیدیم ـ من نیز خود ختم کرده بودم که هر گاه فرصتی یافتیم بآنجا رفته ـ اگر از آن بیچاره گان کسی را حشاشهٔ باقی باشد پرستاری کنم * خلاصه وارد زمین شدیم ـ پای هر سه برطوبتی لزج بر خورد ـ که یا خون آدمی بود که آنجا ریخته شده ـ یا خمهای شراب که درین انقلاب شکسته بودند * پای من لغزیده نزدیك بود بزمین بیفتم ـ دست خودرا بدیوار گرفته بر دیوارهم احساس رطوبت غلیظی کردم ـ دست نزدیك چراغ آورده دیدم خون است ـ معلوم شد رطوبت زمین هم از خون مقتولین است ـ که تمام سطح سردابه را فرو گرفته است * در یك گوشهٔ سردابه یك خرمنی از کله و بدن و جوارح منقطوعه انسان یافتیم که هنوز کاملاً ابدان سرد نشده و خون از اعضای بریده جاری بود * بعضی از اجساد که سر آنها را جدا کرده بودند هنوز گرم بود و قالشان میطپید ـ و ناله بعضی از آنها بگوش

با واسطه ازدحام در کوچه بود - الحال کوچه خلوت شده
است * برای شوهرم برای شام بود - و از هر جهت
این شق اسلم بعون مسعود - خصوصا که هندیها چون اهل
و اتباع این دار را تماما سوخته و پرداخته و دیاری باقی نگذاشته
بودند - اطمینانی بود که دیگر عود باینجا نمایند - و شاید اگر
اینجا می ماندیم تا رفع فتنه و شورش شود - ماهم این رای
خود می دانیم * شبهای هندوستان بر خلاف روزش خیلی سرد
است - و ما با اینکه در کنار خرمن آتشی بودیم که تمامی
عمارت انگلیس را سوزانده بودند - باز از شدت سرما بر خود
میلرزیدیم * شوهرم گفت - بهترین کارها ورود یکی از اطاقهای
خانه است - جلو افتاد و ما از عقب او روان شده از راه
بزرگی که عرصه وقتی عمارت محسوب میکرد بالا رفتیم * چند
اطاق و تالار ممتاز در جوار یک دیگر ساخته بودند که همه
با هم راه داشت - تمام اسباب خانه را آنچه نفیس و قابل حمل
و نقل بود غارت برده و آنچه ثقیل و لایق حمل و نقل
نبوده شکسته و سوخته بودند * از اطاقها گذشته یک بیک اطاق
رسیدیم - داخل شده چند رختخواب در آنجا دیدیم - (ویلی) مثل
بچه‌ای را در رختخواب خوابانده و روی اورا پوشانده

فحاوی اقوال هندیها ـ یعنی چند کلمهٔ که ما بین خودشان گفتگو کردند ـ چنین استنباط نمودیم که این شخص بلند قامت یکی از نجبای انگلیس بوده ـ و منصب قاضی‌القضاتی مملکت دهلی و اوده را داشته ـ و هندیهای مسلمان بواسطهٔ اینکه قانون اسلام از میانشان متروك ـ و قانون انگلیس بقضاوت این شخص در مملکتشان شایع و معمول شده بود ـ کینهٔ مخصوصی باو داشته و باین جهة او را باین عذاب الیم مقتول ساختند * بعد از آنکه این قاضی بیچاره محترق و مقتول شد ـ کم کم جمعیت هندیها متفرق شده از این خانه بیرون رفتند ـ و ما متحیر در کار خود بودیم که چکنیم و بکجا پناه بریم ـ راهنمائی نداشتیم که ما را از راه کم‌خطری بقلعه وارك که محل اجتماع انگلیسها بود هدایت نماید ـ و اگر میخواستیم از داخل کوچه شده از شاهراه مستقیم برویم تا بقلعه وارك رسیم ـ لابد عبور ما از جلو مسجد جامع میشد ـ و هندیهای یاغی که در این وقت برای گرفتن مسجد جامع از دست یك دستهٔ قشون انگلیسی همتی گماشته و اجتماعی کرده بودند مانع از عبور ما بودند ـ لهذا شوهرم گفت عقیدهٔ من این است که در این خانه آنقدر توقف کنیم تا فیلبانان شاید تفحص کنان آمده خود را بما برساند ـ چه واماندن فیلبانان از

از دو سه دقیقه روشنائی تمام شد ما جز ناله و فریاد
گرفتاران را که می شنیدیم دیگر چیزی نفهمیدیم ٭ دو سه
دقیقه نگذشت که یکمرد بلند قامتی را هندوها کشان کشان از
زیر زمین بیرون آورده نزدیک جز من آتشی که در میان حیاط
افروخته بودند بردند ٭ مرد بیچاره ای که از معروف انگلیس بوده ـ
من همین دانستم که اول اورا خواهند کشت ـ بعد نعش در
خواهند انداخت ٭ ولی آن بی حسابها اورا زنده در آتش
انداخته و خنجرهای بلند خودرا کشیده دور آتش را احاطه
کردند ـ که از هر سمت این بیچاره محبوس قرار ماند ـ تا
نوک خنجر او را مجروح کرد ٭ با دست عریان آتش می
افکندند ٭ اما از رشادت وجرئت این شخص خیلی تعجب کردم
که دوسه مرتبه برای حفظ جان و بی خود رفتن تلاش نمود که
از آتش بیرون آید ـ پس از آنکه مایوس شد بدون اینکه ناله ئی
بدشمنهای خود نمود ـ دست بآسمان بلند کرده ندا ... ل
شد ـ و من دستمالی بدهان خود زور زده بود مبادا
مشاهدهٔ این حال مدهش مرا از پا اندازد ... د ... ده
... و فریادی زنم ـ و آن مرحوم ... ما
... شده را طعمهٔ آتش ساختند ٭ ... و

دندانی ببدن او فرو برده یك صدائی از روی شعف میکنند ـ
از این هنود هم که تالی تواه و سگ شکاری بودند همان طور
هر چند دقیقه یك بار آواز شعف‌ناکی از پس یك ناله حزینی
بگوش ما میرسید ـ معلوم بود ناله حزین از مصروبین و آواز
شعف از ضاربین است * ما در دهلیزیکه مختفی شده بودیم چون
تاریك بود بدون اینکه کسی ملتفت شود ـ ما همه هندیهای خون
ریز وحالاتِ اسف‌انگیز را مشاهده و تماشا میکردیم ـ لکن از
بیم و وحشت اینکه مبادا این وحشیهای خون خوار بعد از
فراغت از کار این خانه که بخواهند مراجعت بمنازل خود کنند ـ
یا قصد قتل و ویرانی خانه دیگررا نمایند ـ لابد از این دهلیز عبور
کرده و مارا نیز در یافته بقتل رسانند * توکل بخداوند کرده از
دهلیز وارد خانه شدیم ـ و در گوشهٔ از حیاط که اشجار زیادی
روئیده و تاریك بود پنهان گردیدیم * اتفاقاً نزدیك همین محلیکه ما
پنهان شده بودیم منفذی بیکی از سردابهای این عمارت داشت ـ
صدای های و هوی و قیل و قال بلند ـ و چند تیر طپانچه
خالی گردید * بلا فاصله یك قسمتی از زیر زمین روشن شد ـ
ما از آن منفذ بپائین نگاه کرده ـ جمعی از فرنگیهای بیچاره را
مشاهده نمودیم در دستِ جلادانِ هندی گرفتار بودند * بعد

این وقت در آغوش من خواب بود ـ بیدار شد از مشاهده آن احوال ترسید بنای فریاد گذاشت ـ و دیدم اینک ما را رسوا و گرفتار جنگ اصرار میکند ٭ هر قدر او را می بوسیدم و دست نوازش سر و رویش می کشیدم هیچ طور آرام نمی شد ـ و معلوم است طفل کوچک چه میداند که این چه حادثه و خطر گرفتار هستیم ٭ خلاصه عوض ، گربه (ویل) مایهٔ مزید وحشت ما شد ٭ این خانه که بدهکار آن ما هستیم مال یکی از معمولین انگلیس متوقف دهلی بود ـ لکن از صاحب خانه و اهل و کسان او احدی دیده نمیشد ٭ حتی از هندیها در اطاقها و مراتب فوقانی و تحتانی عمارت بودند ـ و وحشیانه مثل گربه و میمون با مردم بجنون جست و خیز میکردند ـ و غرفه ها را می شکستند ـ آیینه ها را بر زمین میزدند ـ پرده ها میکندند ـ صندلی و میز و هرچه خوشبینه آلات بود جمع آورده در وسط حیاط خرمن مینمودند ـ مثل اینکه خواهند رسم و آن خودشان مرده را آتش زنند ـ یا روحیه میت را بسوزانند ٭ حتی ا ... هر هندی برهنه در سردابها و پستویهای عقب گردش مینمودند ـ و مثل اینکه نوبه سگ زیادی صیدی را ... کرده و هر وقت و ...

پیش خود نموده بیوتات سمت مغرب عمارت سلطنتی را آتش میزدند ـ که اغلب مساکن و خانهای فرنگیهـا در آنجا بود * هبوب باد شعله و زبانهٔ آتش را پیوسته سمت غربی شهر میل میداد ـ خانه های فرنگیها را فرو میگرفت ولی عمارت سلطنتی که در طرف شرقی بود محفوظ از شراره آتش میماند * خلاصه جمعیت یاغیان از دو سمت کوچه هجوم آوردند ـ و ما در میان متعصبین بوالهوس گرفتار شدیم ـ که همه متفق الکلمه فریاد میکردند ـ که مرگ انگلیسها را باید و فنا و زوال دولت شان شاید * از حسن اتفاق ناگاه چشم ما از طرف یمین کوچه بدر و دهلیز خانه بزرگی افتـاد * اگر چه جماعتی از یاغیان به این خانه هم ورود کرده آنچـه از مال و اثاث یافته غارت نموده باز هم مشغول بودند * اما همینقدر ما دهلیز خانه را که خانی تاریك و پوشیده از انظار اشرار بود ـ مأمنی برای خود داسته ساعتی اختفا و اقامت در آنجا را فرجی از برای خود دیدیم ـ و از تفضلات الٰهی شمرده خود را در آنجـا پنهان کردیم * فیلبان که با فیل تا سر کوچه ما را همراهی کرده و از آنجا دیگر نتوانسته بود خرق این جمعیت را نموده بما بپیوندد ـ و لابد از کوچهٔ دیگر عبور کرده بود * (ویل) طفل من تا

هیئت اجتماع داخل این کوچه شده اگر چه غالباً مقتول
و مجروح می شدند ـ ولی باز جسارت و حرکت کرده باین
کوچه حمله می آوردند * معلوم شد که یک دسته از
تفنگچی انگلیسی در دهلیز مسجد سنگری برای خود تهیه
کرد و سپاهیان یاغی را که میخواستند از اینجا عبور کنند
هدف گلوله میساختند ـ و این بیشتر مایه تهور و تجاسر یاغیان
گردیده در حمله آوردن باین کوچه مُصِرّ تر میشدند که شاید
مسجد جامع را از دست انگلیسها بگیرند * بعضی اماکن
حول و حوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود * جماعتی
از هندی با صورتهای شوم و سیرتهای مذموم و حالات وحشیانه
که در این مدت بیست سال اقامت در هند کمتر باین هیولی
و صورت و هیئت و هیبت مخلوق دیده بودم درمیان این جاهای
محترق بجلدی گردش کرد هرچه تیر و تخته نیم سوخته می
یافتند کنده بجاهای اطراف که هنوز آتش نگرفته بود می
انداختند ـ که همه را یکسان با آتش کینه محترق و ویران کنند *
و چون باد از طرف مشرق میوزید و عمارات سلاطین دهلی
هم در سمت شرقی شهر بود ـ اشخاص اعادی باز برای احتراق
و تخریب جاهای انگلیسها مینمودند * مخصوصاً این ملاحظه را

بختانه و خود فیل برای ما خوب حاجز و وقایه از ورود صدمات بود ـ در پناه آن حرکت می کردیم تا خود را بیك درعالی رسانیده در حالتی که فیل حاجز و حایل ما بود ـ آهسته بکریاس آن در داخل و پنهان شدیم * این جمعیت و ازدحام وقتی که بهم رسیدند متفقا رو بسمت عمارت پادشاه خود رفته ملتفت ما نشدند * من این موقع ابتدای آثار شورش را مشاهده کردم ـ این قشون میرتهه که یاغی شده بودند فوج بیستم و فوج هفتادوچهارم هندی بود * صاحب منصبان انگلیسی خود را کشته سر آنها را بسر نیزهٔ تفنگ زده حرکت مینمودند * وقتی این جمعیت گذشتند ما از بیراهه و پس کوچه سمت خانه رفتیم * شوهرم با روی (آلن) را گرفته از جلو میرفت ـ (ویل) طفلم در آغوش من خوابش برده ـ دایه از عقب راه می پیمودیم و از وحشت و اضطراب بر خود میلرزیدیم ـ ولی بدون مانعی از پهلوی دیوار خرابی که محیط بباغ سلطنتی بود عبور مینمودیم ـ که ناگاه بیك مهلکه و مانع عظیمی برخورده راه عبور خود را بسته دیدم ـ یعنی از کوچهٔ که با یستی عبور کنیم که در آن کوچه مسجدجامع واقع بود ـ ازدحام و جمعیت زیادی مشاهده میشد * سپاهیان یاغی را دیدیم که

تا اسوف بهیچوجه متکلم نشده ساکت بود ـ الله همه را بهکر و یاد سوءِ عزیز خود وقت میگذرانید ـ قالس با ما و دل و جانش جای دیگر بود ـ یکدفعه فریاد زد که بخمخانه بروم در کوچه حرا معطلم * مقصود از رفتن جبه خانه این بود که چون (ویلیام) داماده آنجا بود این دختر بیچاره میخواست زود بشوهر خود برسد دو ساعه او ایمن شود * شوهرم از اشعره خوشحال شده گفت این راست می گوید ـ اگر ما بی اصابهٔ حادثهٔ و خطری داخل جبهخانه شویم ـ چون فرنگیها همه در آنجا اجتماع کرده اند ـ بلا شبه محفوظ و مصون خواهیم ماند * همه متفق‌الرای شده بطرف جبه خانه حرکت کردیم * هنوز از کوچه ای تاجر خارج نشده بودیم که درمیان دو مانع و مهلکه عظیمی گرفتار آمدیم * از عقب سرما یکدسته از سپاهیان یاغی با مسلحهای افروخته و سرنیزهها بتفنگ اسوار کرده پیدا شدند که میدویدند ـ و پادشاه پیر سابق دهلی را شاهی و سلطنت می ستودند * از طرف مقابل جمعی از اجامر و اوباش شهر باستقبال یاغیان می آمدند که آنها را معاون و محرك بر قتل فرنگیان و نهب اموال آنها شوند * اگر قدری در جلو ما شود بلا شبهه وقت بمصادف قتل ما در میانه امت شدیم * بار خوش

که امشب یقیناً شورشیان این محله و بلکه این خانه را که محصوص بتمول و مکنت است غارت خواهند کرد ـ این بگفت و بدون اینکه جوابی از ما بشنود ـ بچه را به ست و ما را در کوچه سرگردان گذاشت * شوهرم چنانکه اشاره شد کمال عجله را داشت که زودتر خود را بمیعادگاه رسانده با سایر فرنگیان که در آنجا جمع شده بودند متحد شده بدفع سپاهیان باغی پردازد * اما از طرف دیگر مهر و پیوند زن و فرزند اقتضا نمیکرد که ما را در این شهر پر غوغا و آشوب هنگام شب در وسط کوچه ومعبر تنها و مضطر گذاشته از پی کار خود برود * آن وقت ملتفت شدیم که اگر اسبهای خودمان را رها نکرده بودیم اکنون سوار شده خود را عاجلا بدروازهٔ کشمیر رسانده بقشون ژنرال (کراو) ملحق می شدیم * اما حالا پای پیاده اقلا باید یك ساعت این مسافت زیاد را طی نمود * پیاده رفتن سهل بود ـ اما از صدای متوالی تفنگ وهیاهوی عظیمی که از تمام نقاط شهر بلند بود چنین مینمود که سپاهیان یاغی غالب ـ و انگلیسها و سایر فرنگیها مغلوبند ـ و حالت ما در میان این غائله و مهلکه قبل از وصول بأمنی زیاده خطرناك بود * دخترم که از ساعت خروج از منزل

گرفته بودم * در و غرفه‌های خانه بسته و چنان سکوت و ظلمتی برین خانه غلبه کرده بود و حس می‌نمود که سالیان دراز است این مسکن خالی از سکنه مانده است * شوهرم دق‌الباب کرد جوابی نشنید ـ مجددا بطرز مخصوصی در را کوبید ـ باز جواب نیامد ـ عبدالمجید این تاجر انگلیسی که از احباب قدیمی و دوستان صمیمی شوهرم بود ـ و همیشه شوهرم نسبت باو اتکال و اعتمادی تمام داشت ـ اما در این موقع پرزحمت مارا برای خود بار دید ـ با در بسته دادن ما وحشت و بیمی از ساعتهای داشت که هیچطور اجابت نکرد ـ اگر حس باشد دیگر در عالم دوستی که میتوان اعتماد کرد * فلسان از فیل پیاده شد دور خانه هرچه گردش نمود دیخانی شافت * شوهرم سوم بار در را چنان کوبید که از صدای حکمش تمام ارکان خانه متزلزل شد * آنوقت غیر باز شد ـ پیره‌زن هندوی سر در آورد گفت ـ اگر تاجر صاحبخانه را میخواهند ـ خود با دو پسرش سلاح جنگ پوشیده بطرف میعادگاه رفتند ـ زوجه و خواهر و خواهرزاده‌هاش هم عریمت محله (سکم سمرو) که یکی از محله‌ای هندوستان نموده بخانه او رفتند ـ و پس از آن با گفت محافظه کنید تا زود است خود را بیک امنی برسانید

نقطهٔ از نقاط عالم بودند فانی میگردید — و ثروت و قوت این
دولت بفقر و ضعف و ذلت مبدل میشد — و تنها جان شوهرم
و اولادم سالم میماند — و من بدبخت چنین روزیرا نمیدیدم *
دبهای روزگار که این سرگذشت مرا مطالعه کنند — بداغ دل و
حزن قلب من واقف خواهند شد — و خواهند دانست که مردن
از این زندگی خوشتر است * چو زن میداند که هیچ چیز در
نزد زن از سلامت شوهر و فرزند گرامی تر و حظ و لذتی
در عالم از لقای این دو بالاتر نیست * اما افسوس و حسرت
که رای و عقیده شوهر و صاحب اختیارم برخلاف عقیده و رای
من بود * اعتقاد او این بود که هرمرد انگلیس غیرتمندی
باید وطن دوست و دولت پرست و در راه حمیت ملیه و
حمایت و حفظ ناموس انگلیس در مملکت هند جان با قابل
خود را فدا کند * خلاصه ما از میان این جمعیت و ازدحام
کنار جسته بار بر اثر فیل که بطرف مقصد میرفت راه پیمودیم *
از دور باغ دارالحکومه گذشته و از پشت کلیسای (سنت جمس)
عبور نمودیم — و این مسافت بعیده را از آن جهة طی کردیم
که از محاذی سربازخانه که شورشیان در آنجا اجماع کرده
بودند نگذریم — تا رسیدیم بمحاذی خانهٔ تاجر انگلیسی که در نظر

رابوالحمعی ورال (کراو) بودند ـ که از عساکر باغیه منهزمه شکست خورده فرارا وارد شهر میشدند ٭ همینکه خود ژنرال (کراو) وارد دروازه شهر شده حکم داد مخبه پل را برداشته و دروازه را به بندند ـ هنوز شخص او تمام نشده بود که سپاهی یاغی از مخبه پل گذشته دروازه را تصرف کردند ـ و همین قدر های باغیان ببالد که بدروازه رسید ـ شهر عظیم دهلی پای تخت سلاطین گورکانیه که اسلحه و استعداد حربی انگلیس آنجا را متصرف شد بود تصرف آنها در آمد ـ و قتل عام ما فرنگیان عجیب‌الوقوع و غریب‌الظهور گردید ٭ من شرح تصرف باغیان شهر دهلی را و حوادثی که در این ضمن اتفاق افتاد است نمی نگارم ـ چرا که مقصود اصلی من نگارش سرگذشت خود و تحریر شخصیها و بدبختیهاست که از ساعت این داهیه شخت و حادثه ناگوار عاید روزگار من و کسان من شده است ٭ مولد من انگلستان نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم ـ تولد من در فرانسه شده است ـ ولی چون بانگلیسی شوهر کرد و ازین شوهر اولادی حمد یافته ام ـ بدین ترتیب و مناسبت خود را انگلیسی میدانم و میخوانم ٭ اگر تمام راپورت انگلیس در هندوستان واژگون میشد ـ اگر قوت انگلیس در هر

*

انگلیس در هندوستان است . بواسطهٔ اینکه در مشرق زمین قلعهٔ بمحکمی و حصانت حصار دهلی نیست * شهری است که بتعلیم مهندسین قابل بروج و حصار آن ساخته شده — و الحق بهترین معاقل و محکم ترین مئاًمن است — و تمام فرنگیها هنگام شورش باید باین شهر پناه جسته متحصن شوند * خلاصه بزیر دروازهٔ شهر رسیده همینکه چند قدمی پیش رفتیم — ازدحام و جمعیت شهری که از شهر بیرون می آمدند ما را مثل خسی که گرفتار امواج دریا باشد بقهقری بر گردانده تا چند قدمی هم از دروازه دور کردند * در این بین از خارج و داخل شهر هنگامهٔ عجیبی برپا شد * از خارج نعرهٔ شلیك توپ — و از داخل صدای تفنگ — و از پیش و پس و چپ و راست های‌وهوی و غوغای فوق‌العاده از مردم برخاست . ما خوش بختانه در این حین که یکدستهٔ انبوهی از شهر بیرون می آمدند — و دستهٔ دیگر داخل شهر میشدند — دو چار دستهٔ داخلین گردیده بیك جنبش آنها دوباره داخل شهر شده — و بهمین حرکت و یورش همه جا ما را تا میدان جلو قورخانه که قرار گاه آنها بود بردند * بعد معلوم شد این جمعیتی که از خارج داخل شهر میشدند همگی از مارزمین قشون انگلیس

سرها بانگ لعب وما الگلسیها و فریاد و صدای واعمرتا ـ وا استقاما نابند بود * ما بردیك قلعه سالم‌گوری وسیده توپچیهای قلعه را دیدیم که توپها را پر کرده و قتله های مشعل در دست منتظر فرمایند که بطرف سوورسان سلیك کنند * اما افسوس که آن فسون و توپچی هم چون همه از ملت هندی بودند ـ و اطاعت شان بانگلیس همیشه از روی کراهت بود — در این وقت و هنگامه یك دفعه سر از خدمتها بزد در عوض حمایت دولت الگلیس و دفع و تفریق سوورسان سلیك توپ ساخته که کاری بسیار معاند و موثر بود ـ قتله ها را بخندق انداخته و تمام تفنگ و سلاح جنگی که بود بر داشته بر ضد انگلیسها با سوورسان متفق شدند * سوورسان همینکه حرکت مساعد را از فسون وامه دیدند آنها را تعریف و تحسین نمود و تحسین و تحسین نموده با ملت دیگر دست اخوت دادند * ما هنوز داخل اصل شهر نشده در محلات خارج شهر طی راه میکنیم ـ اگر قباهان ما قدری همت کرد جرئت حمیت نماید چند قدمی زیاد بر نماند است که وارد دروازه شهر شده باشد از سر سوورسان قدری ایمن گردیم ـ چرا که شهر دهلی چند خانهٔ بزرگ و مرکز استمداد حربی دولت

میکردیم ـ که آفتاب قریب بغروب و روشنی رو بزوال بود * فیل در جلو و ما مجهولانه از عقب آن بدون اظهار وحشتی میرفتیم ـ فیلبان بگردن فیل سوار و هودج فیل را هم بر پشت آن بسته بود ـ و بواسطهٔ عمامهٔ سبزیکه بر سر داشت کسی از اهالی دهلی متعرض او نمی شد ـ و از شر واذیت مردم ایمن بود * فیل بانرا سپرده بودیم که بطرف منزل یکی از تجار فرنگی که با ما آشنا بود و خانهٔ او را محل امن و امان خود داسته بودیم بر اند ـ و او رو بهمان مقصد میرفت ـ ما هم در پناه او طی راه میکردیم ـ بدون آنکه او التفاتی بطرف ما کند یا ما سخنی با او گوئیم که مبادا کسی ملتفت شود که بستگی بما دارد * دو سه مرتبه خواستم طفل عزیز خود (ویل) را باو بسپارم ـ دیدم چنان دستهای کوچك خود را بگردن من علاقهٔ میکند ـ که ممکن نیست او را ازخود جدا کنم ـ و ماهم روا ندیدم که گردن خود را ازین سلسلهٔ محبت رها کنم * آناً فاناً شورش وهنگامهٔ هندیها شدت میکرد ـ و رعب دلهای ما زیاد میشد ـ تا گاه بقدر چندین مشعل افروخته دیدیم که شب را مثل روز و رویهای سیاه و سرهای معمم سفید هندی ها را نمایان داشت ـ و از تمام این

فرنگیها را در دل گرفته و فرصتی برای اظهارات آن نمی یافتند حالا که ما را مقهور و مغلوب هموطنان خودشان دیدند و فرصتی برای دشمنی یافته پیدا است که شهر ملک از ما بیشتر پیشینه با شد دروندتر دو چار آسیب و صدمه خواهند نمود آری پس حالا هر چه کمتر مردی انتظار آنها شده در میان مستور و متواری باشیم بهتر است * در این اثنا از طرف محله که منازل انگلیس در آنجا می نشست صدای هاهای و هوی و داد و فریاد بلند شد و پس از لحظه معلوم شد که یک قسمت عمده از قشون شورشیان بطرف دارالحکومه حمله برده و فریاد میکردند که تمام انگلیسها را باید کشت ـ و یک تن از آنها ابقا نباید کرد * این صداها و غوغای شدید تمام فضای هوا را پر نموده چنان در دلها رعب و زلزل انداخته بود که نزدیک بود قالب تهی کنیم ـ و هیچ امید و راه نجاتی برای حیات خود تصور نمیکردیم * دو سه دقیقه نگذشت که یک نفر از اعیان انگلیس را که سوار اسب بود در پیش چشم ما هندیها از اسب کشیدند و بزمین انداخته ـ بعد از زدن زیاد که نیمه جانی از او باقی مانده باشد بود او را بخندق شهر که مملو از لجن بود انداختند * ما از اسبهای خود پیاده شده و شکر خدا را

محروم و ممنوع داشتید * خلاصه من از بشرهٔ آنها که این آثار خشم و کین را مشاهده می نمودم بر خود می لرزیدم * نعوذبالله اگر در آنحال است ما ناگهانه میزد - یا از جانب ما حالت غفلت و غروری ظاهر میگردید یا اظهار حیاتی مینمودیم - بلاشبه خون ما ریخته میشد * و ایکاش در آنوقت از ما عملی ناشی میشد که آنها بما شوریده و یکباره همهٔ ما را از روی جسر برودخانه میریختند - تا بعد نمی دیدیم آنچه را دیدیم * بالجمله از جسر گذشته بحوالی دروازه موسوم بدروازهٔ کلکته رسیدیم * جمعیت و ازدحام بحدی بود که ممکن نشد داخل شهر شویم - حتی مهمانهای ما هم که مدتی قبل از ما فرار کرده بودند - تا آن وقت راه و عبور نیافته مثل ما در اینجا گرفتار حالت معطله بودند - و هجوم و ازدحام مردم شهر باین سمت سد راه کرده - علی الخصوص آنها را مانع از دخول شهر شده بود * خواتینی هم که از میرتهه سکندرآباد در مهمانی ما دعوت شده و ساعتی قبل از ما از عمارت ما فرار کرده بطرف شهر آمده بودند - نیز دم دروازه گرفتار و معطل بودند - و همینکه ما را دیدند بایما و اشاره گفتند - از اسبها پائین بیائید * سبب را پرسیدیم گفتند - این مردم که سالها کینه وغیظ ما

مشعوف و قوی دل شده و کینه قلبی خود را آشکار ساختند و وحشیانه ما را بدست و زبان خوار و زبون کرده انواع بیدادات مینمودند * اهالی هند که عموما و سکنه دهلی خصوصا هنگام صلح و امن مردمانی لین‌الطبع و خوشخو و مودب و آرام و بردبار بودند ـ و هر وقت کی از ما فرنگیان را در کوچه و معبر ملاقات مینمودند که شخص حناح کرده ـ از وسط جاده خارج شده ـ خود را بغل دیوار چسبانیده سلام و تعظیم میکردند * امروز که روز شورش و جدال بود و رایت اقبال ما واژگون می نمود ـ هر کی علم اقتدار افراشته ـ و قدها که همیشه در زیر بار اطاعت انگلیس چون کمان بود مانند تیر راست کرده ـ و هر مسکین خنجری برای توهین و تحقیر ما درست و دلیر شده ـ چنان بنظر کبر و نخوت و خشم و عداوت بما می نگریستند و زیر زیر نگاه می کردند گویا زبان حالشان گویای این مضامین بود * این ملک هندی است که بطور ارث از نیاکان و اسلاف بما رسیده است ـ شما غربا بچه جهت و کدام حق داخل خانهٔ ما شده و غصب و عدوان دست تصرف بملک و مال ما گشوده ـ ما ابنای وطن را از شیر پستان این مادر عزیز ـ بی نعمتهای خاصه هندوستان

دیگر حمل بدان کرده متعاقب ما می آمد ـ اما چه روزی و عجب فراری که هیچکس در دنیا چنان روزی نه بیناد * (آلس) و پدرش از جلو اسب می تاختند ـ من (ویل) را از دده گرفته در جلو خود نشانده از عقب آنها میراندم * همینکه سر جسر رسیدیم من نظر بعقب افگنده باغ و خانه خود مانرا دیدم که آتش فرو گرفته است * دود حسرت از سر من بر خاسته بی اختیار صیحه زدم ـ شوهرم و دخترم که جلو بودند صدای مرا شنیدند ـ ایستاده و بعقب نگاه کردند ـ از مشاهدهٔ این حال یعنی سوختن مسکنی که سالها محل عیش و شادمانی و خانه نیک بختی و اقبال و جای فراهم شدن ثروت و مال ما بود ـ حسرت و تأثری غریب برای ما دست داد * روی جسر ازدحام غریبی از اهالی شهر بود ـ که از شهر بیرون آمده برای کشف و تحقیق این حادثه در سر جسر اجتماع نموده بودند * بعضی فراریهای از دسته قشون ژنرال (کراو) سر جسر رسیده گفتند ـ ژنرال مشارالیه شکست سختی یافته و روی از شورشیان بر تافته جنگ گریز کنان اینک از عقب میرسد * اهالی شهر که باطناً کمال عداوت را با ما انگلیسها داشتند ولی تا این حال از ترس و بیم قدرت اظهار نداشتند ـ بعد از شنیدن این خبر

مانند مور و ملخ ما سنگ بستان کی مسکن و باغ و عمارت ما را احاطه نموده و بامهای فریاد بر آوردند ـ که اسلک انتقام خود را ازین کفار فرنگ و تجار انگلیس که بر ما تسلط یافته اند بکشیم * آنوقت ما ملتفت شدیم که بحال اول معزول بصولت بوده ـ و جز فرار و گریز هیچ چاره و گریزی نیست * من بپای شوهرم افتاده و دست او را بوسه داد التماس نمودم که بحال ما رحم آورد زیاد بر این خویش را با اولاد و عیال در عرقاب مهلکه موش و ترسان حال ندارد ـ در فرار با ما هم آهنگ شود * همینکه شوهرم بی فرار در داد فوراً من بتدارك حرکت پرداخته نقدینه و جواهر آلاتی که داشتیم با دخترم در حلب و فیل پنهان کرده از عمارت بیرون آمدیم * مهتر بنده راس اسبی که بعد از فرار مهمانها در اصطبل ما باقی مانده بود جلو آورد ما سوار شد بطرف شهر راندیم * از میان آن ینصد نفر هندی تنها کسی که با ما وفاداری و همراهی کرد ـ یکی زن هندوی بود که دد (ویل) پسرم بود و دیگر ناظر ما که مردی از مسلمانان هند بود * دده (ویل) را در فیل گرفته پیاده میدوید ـ ناظر فیل مارا از طویله بیرون آورده بدری آذوقه و لباس و بعضی مایحتاج و اسباب لازمه

الله کرده ـ بعد از تسبیح و تهلیل ما را مخاطب نموده گفت ـ ای برادران و خواهران عزیز ـ باید بخداوند تبارك و تعالی ملتجی شویم که ما را در کنف حفظ و حراست خود محفوظ و محروس دارد ـ همه دستها باسمان الله نموده آمین گفتیم و مصمم فرار شدیم ـ تنها کسی که در میان ما بتوقف مایل بود شوهرم بود ـ که امید وارانه میگفت شورشیان همینکه بدیوار قلعه دهلی نزدیك شوند دروازهٔ شهر را بسته و اسباب تحصن را موجود ـ و استعداد حربی شهر را آماده دیده یقیناً متفرق و پراگنده خواهند شد ـ و باین امید سیصد نفر هندی که از اهل بلد بودند ـ و ما آنها را مسلح بسلاح و مستعد دفاع کرده بودیم سفارش میکرد ـ که اگر سپاهیان یاغی بسمت عمارت و خانهٔ ما رو کنند جلو گیری و ممانعت از ایشان بنمائید ـ الکه از مجروحین آنها رعایت کنید * این گفتار و کردار شوهرم اگر چه هم از روی انصاف و هم بمقتضای حزم بود ـ اما وقتی مؤثر میشد که ژنرال (کراو) در جلو خیابان عمارت ما صف آرائی بکرده و با یاغیان نمی جنگید ـ که مخصوصاً خود این حالت سبب گردید که شورشیان قصد یورش بباغ و عمارت ما را نمایند ـ چنانکه یك مرتبه آنها

want
و الا در این مورد بر خطر حکومه مسد که بکمك ما و لاینا
محیط و حراست روحه خود سازد ـ و ما را در این مهلکه
تنها گذارد ـ و آقایان انگلیس که مهمانان ما بودند همه
مسلح و مصمم قتال گردند تفنگ بر دوش و طپانچه در دست
حاضر مقاتله و مدافعه گردیدند * در این بین یکنفر هندو بچه
خود را بخانهٔ ما در انداخته فریاد کرد صاحب خانه را میخواهم ـ
سوهرم خود را باو نمود بیکار جعبه کاغذیکه با مداد چند سطری
بر آن نوشته بود سوهرم داده ـ مجملا از همان راهی که
آمده بود مراجعت نمود ـ این کاغذ را دادادم باین مضمون
no long
نوشته بود * ژنرال (کراو) مادامیکه خلو را را نگاه داشته
است سپاه وقت را غنیمت شمرده بحله از جسر عبور نموده
خود را بشهر برسانید ـ و بعد از ورود شهر مأمن و مکان
خود را بمن اطلاع بدهید ـ من بواسطه مأموری که در خانه
خانه دارم می توانم خود را بامداد شما برسانم ـ سلام مرا
بعروس برسانید دل را قوی دارید ـ دیدار نزدیك است
والسلام * از ملاحظه این نوشته قدری قوت قلب و مسرت
خاطر از برای ما دست داد فرصت را غنیمت و تأخیر در
حرکت را متضمن آفت دیدیم * گران کشتی سر بآسمان

تپه بود ـ ژنرال آن تپه را سنگر کرده بضرب توپ ساچمه با سپاهیان یاغی مقاتله میکرد ـ و آنها را دفع میداد * این جنگ دلیرانه و محاربهٔ مردانه ژنرال برای ما مایهٔ زحمت و وبال شد ـ زیرا که سپاهیان خسته که راه از این سمت بسته دیدند ـ وحشیانه بطرف دست راست حرکت نمودند ژنرال (کراو) یك توپی از بالای بلندی بطرف آنها خالی کرده جمعیت زیادی از آنها را کشت ـ اما یاغیان اعتنائی باین توپ نکرده مجروحین و مقتولین خود را در اطراف باغ ما انداخته بسمت دهلی رفتند ـ ما دو باره معجلاً بهمان بالا خانه پناه بردیم ـ جمعیت و ازدحام و داد و فریاد اطفال و نسوان و صدای توپ و تفنگ و نعرهٔ یاغیان طوری مایهٔ وحشت و دهشت ما شده بود که عالم در نظر ما تیره و تار گردیده و حالا نمیدانیم چه باید کرد ـ و بکدام سمت فرار نمود ـ و به که پناه جست * آیا همین جا بمانیم تا جان و مال و ناموسمان بدست سپاهیان یاغی افتد ـ یا غیرت ورزیده بدست خودمان خود را هلاك سازیم ـ واز انتظار مرگ و اندیش ناموس و ننگ برهیم * یقین داشتیم (ویلیام) دامادم در جبه خانه دهلی مامور بتوقف است ـ

آنها هویداست * عقاب توپ و خدمه ما که مسلح سلاح گردیده
بودند و زور را متفرق شده بودند ـ برای کشتکاست دو باره
همه مجتمع شدند * ما هم جری وقوی دل گردیده جوقه جوقه
شده در طول خیابان نشستیم ـ و انتظار خبر فتح داشتیم ـ
که ناگاه گرد و غبار شدیدی از سمت مغربیه بر جانبه نزدیک
آمد و ما را احاطه کرد ـ پس از لحظه دل گرد شکافته شد ـ
و عساکر انگلیس را دیدیم که سواره و پیاده با توپخانه گاهی
مستقبلاً بطرف ما می آمدند و گاهی پس برها کرده با
ضرب توپ ساختمه افواج سپاهیان باغی را که مثل امواج دریا
حرکت میکردند بعقب می نشاندند * افواجی که در تحت ریاست
جنرال (کراو) بودند ـ که عبارت از فوج سی وهشتم و فوج
شاه و چهارم و فوج هشتاد و چهارم شاد هندی باشد ـ
همینکه با باغیان مقابل شد بودند ـ جنرال را با معدودی
از صاحب منصبان و سوار انگلیسی تنها گذاشته همون
با غی پیوسته بودند ـ این بود که جنرال مشارالله با
معدودی از فوجی انگلیسی که همرا داشت عقب نشسته ـ بطور
جنگ گریز سمت دهلی معروف * جنرال (کراو) همینکه
جلو خیابان رسید ـ استاد جلو را دهلی ـ در این موضع

شهر میشد * خیالات ما کم کم میخواست آسوده شود - و از هول و هراس بیرون آئیم * و ما خود چنین تصور میکردیم که باغیها در سمت میرته شکست خورده و عقب نشسته اند * بعضی ازین خواتین که از میرته آمده بودند - از شجاعت و قابلیت سردار انگلیس که در آنجا بود تعریف و تمجید میکردند - و میگفتند با این کفایت و لیاقتی که سردار مزبور دارد ممکن نیست که باغیها تا بحال تاب مقاومت آورده باشند * ناگاه صدای شیپور از طرف جنوب بگوش ما رسید - اگرچه باد مخالف بود - اما صدای شیپور هر آن بما نزدیک تر میشد - تا اینکه صدای موزیکان را هم احساس کرده زمانی نگذشت که دیدیم یکدستهٔ قشون بسرداری ژنرال (کراو) بعجله تمام از جلو خیابان عمارت ما گذشته باستقبال باغیها بطرف میرته میرفتند * همینکه محاذی عمارت ما رسیدند باواز بلند فریاد کشیدند که انگلیس پاینده و زنده باد - همینکه صدای آنها را شنیدیم از بالاخانه بزیر آمده دعای خیر سپاهیان انگلیس کردیم - و در عالم تصور و خیال برای خودمان فال نیک زده میگفتیم - این دسته قشون اگر چه هنوز با یاغیان مقابل و مقاتل نشده اند - اما آثار فتح و فیروزی از پرچم رایت

نمودم که در این حال که (ویل) در آغوش من است ـ اگر
از شورشیان هندی کسی قصد او را کند و حمله ورشود ـ
من با این ساعد و بازوی نازك و پنجه های ضعیف گلوی
او را گرفته جان بسپار خواهم داد که خفه شود * از مناظر
بالاخانه تا مسافت زیادی از اطراف وجوانب را میدیدم *
از سمت شرق خط سفید مصری که از دهلی به میرتهه
میرفت از میان اشجار سبزی که در اطراف عمارت ما عریض
شده بود مشاهده میشد ـ و از سمت غرب یك قسمت از
پلی که بر روی رود خانه جمنا است ـ با بروج و حصار قلعه
سلیم‌غوری که بالای یکی از بروج آن بیرق انگلیس نصب
شده بود ـ و همه قصور و عمارت سلاطین گورکانیه و
منار های مساجد دهلی نمایان بود * از سمت شمال،
جنوب دهات آباد دهلی و بستان غیر متناهی پدیدار بود *
نصفی از ما که هنوز نگاره دل را ساخته بودیم از غرفهٔ سمت
شرقی ایستاده نظاره میکردم * دو ساعت گذشت بدون اینکه
هیچ عایله و سری رو بدهد واحدی بمساعده در آن حوالی و
اطراف آمد و شد نماید ـ مگر اینکه گاه گاه چاپاری از دهلی
بطرف شرقی میرفت یا از شرقی مستعجل تمام آمده وارد

بقتل رساند * علاوه بر این حالت - این بالا خانهٔ که پناه باینجا برده بودیم چون در مرتبه فوقانی واقع و آفتاب بیمه روز فصل تموز با کمال حدت و حرارت بر پشت بام آن تابیده بود چنان هوای محتبس بالا خانه را گرم کرده که نزدیک بود پیش از وصول دشمن همان هوا ما را خفه و تلف کند * اما اکثر خواتینی که بودند - میدیدم بیشتر از وحشت و دهشت انجادثه نزدیک است جان بسپارند - که حالت آنها فی‌الحقیقه بد ترین حالت بود * بعضی از آنها زانوی خود را در بغل گرفته بر روی زمین نشسته تصور حالت آتیه خود را میکردند - و می گریستند * جمعی دیگر گوش به صدای خارج فرا داده اگرهم صدائی نبود از شدت واهمه پیوسته خیال میکردند که شورشیان اینک بعمارت ما ریخته و با مردان ما در آویخته اند * دو سه نفری هم که از جمله یکی خود من بودم با کمال وحشت و اضطراب قلبی ظاهراً خود داری میکردیم - و دیگران را تسلی و دلداری میدادیم * طفل صغیری که با ما بود - فقط (ویل) طفلك من بود که او را بر روی سینه خود چسبانیده و برای محافظت شر دشمن از او در خودم قوت یك شیری تصور میکردم - و همچو خیال می

بار کرده بعضی همه تفنگ بیرون آورده نوکرهای انگلیسی و
بعضی خدمه هندی که لباس حقوق و اظهار وفا خدمت
میکردند قسمت نمودم — و تفنگهای شکاری شوهرم را
بمردهای مهمانان تقسیم کردم — علاوه بر این خود آنها هر
یک بر حسب رسم و عادت یک طپانچه شش‌لوله با خود
داشتند * صندوق فشنگرا هم شکسته فشنگها بیرون آورده بحصار
قسمت نمودیم — از وقتی که (ویلدام) داماد رفته بود — یکساعت
طول نکشید که اسباب مدافعه و حفظ عمارت خودمان را با
تمام خوبی فراهم کردم — و ما زنهای خان که آلت هیچ کاری
نبودیم — از بیم جان همه جمع شده در یک بالاخانهٔ بزرگی که
بمنزلهٔ انبار بود نشستیم — و من هرگز فراموش نمیکنم آن
حالت هول و هراس و اضطراب و یأسی که برای هریک از ما نسوان
دست داده — و هر لحظه من نگاه حسرت آمیز بر روی
دوستان عزیز خود یعنی خوانینی که بعروسی آمده بودند
میکردم — و نمیدانستم که این دیدار آخرین است * چه قدر
حالت ما شباهت بود بحالت گوسفندهای قربانی که سالهای
هندوستان در روز عیدقربان ذبح میکردند — بی ایستاده
حاضر مرگ و منتظر قصابان بودیم که اشک در دیده ما را

خدمهٔ ما بودند فریاد بر کشیدند که انگلیس باقی باد – و
سپاهیان یاغی و زمرهٔ طاغی معدوم و فانی * اسلحه بما بدهید
تا یکدله بآنها جنگ کنیم – و از خود رفع تهمت و ننگ نمائیم
که پاس حق نمك شما نه چنان دامنگیر ما است که تا جان در
تن داریم جان و مال شما را بدست دشمن گذاریم * با وجود
آسایش و رفاهیت کاملی که ما فرنگیها چندین سال بود در
هندوستان داشتیم – باز هریك از ما را در خارج شهرها قصر
و عمارت و مزرعه و مسکنی بود * محض احتیاط یك جبه
خانهٔ معتبریکه دارای انواع سلاحها بود همیشه در خانه خود
نگاه می داشتیم – و این حزم و احتیاط از برای دفع وحوش
و سباع بیشه ها و نیزارهای اطراف که از حد احصا بیرونند
نیز مفید بود – چه علی‌الاتصال از آجام و نیزارها بیرون
آمده در اطراف گردش میکنند – و غالباً جسارت نموده تا
نزدیکی خانهای مسکونی نیز میآیند – چنانکه من خود گراز
و گرگ و شغال متعدد دیدم که عمله‌جات خودمان در
ده قدمی خانهٔ ما کشته بودند – و غالب شبها از نعرهٔ ببر
خواب نمیکردیم و آسایش نداشتیم * بالجمله چون خبر نزدیك
شدن سپاهیان یاغی را شنیدیم – فوراً درِ جبه خانهٔ آماده را

اظهار خلوص و صداقت می نمودند ـ خدمه و کارگر شخصی
ما بودند ـ رعایا که در این وقت بایستی به کمک ما باشند
دوری جسته نزدیک شدند ـ و دیدار نمی نمودند * با خود
گفتم ـ تحمل و عاقلانکه برای انگلیسها مشغول زراعت بودند
باسلاطین همدست شده و در باطن معاهد گردند میخواهند
تلافی این چند ساله اطاعت و تبعیت خود را بجا نمایند * بایستی
چنین باشد ـ زیرا باتمهات مهربانی که از طرف عموم ارباب و
ملاکین انگلیسی در بارهٔ رعایای هندی میشد ـ باز بواسطه
تباین و اختلاف مذهب همیشه از جنبه و سیمای آنها آثار
حقد و حسد پدیدار بود ـ و مکرر پلیس انگلیس سعی از
آنها را که کینه خود را نمیتوانستند کتمان و جلوگیری
نمایند ـ و علانیه نسبت بارباب و خداوندان ملک بی اعتنائی و
بی اعتدالی میکردند ـ تنبیهات سخت مینمود * اگر چنین است
که من تصور کردم پس باید بزودی منتظر وقوع حادثات حزن
وقتل و غارت شد * در خاطر من این خیالات موحش که رسوخ
کرده بود ـ باز به جیدان بود که در آتیه واقعیت پیدا کرد *
در این حین شوهرم با تمام مردهای مدعوین از اطاق سفره خانه
که مجلس مشاوره شده بود بیرون آمدند ـ هندیها که

عادةً بگدایان و بینوایان تقسیم ـ و پرستاری و تفقدیکه نسبت بفقرای سقیم و اطفال یتیم هندی می نمودیم ـ و دوا وغذا و لباسی که بدست خویش ساخته و پخته و دوخته بمرضای مرد و زن و درویشان کوی و برزن عطا میکردیم ـ همه بدست و واسطهٔ این طفل بود * و نه تنها در این مزرعه بلکه در تمام شهر دهلی و اطراف و نواحی آن (ویل) در انظار فقرا و ضعفا و ابناء سبیل بجود و سخاوت و نیکی و حلاوت حلوه گر بود * اظهار خلوص هندوها نسبت به (ویل) و ما قدری قلب مرا مطمئن ساخت * پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی یعنی قشون بومی هندی انگلیس یاغی و طاغی شده ـ اما رعیت هندوستان عموماً بر خلاف سپاهیان مایل و راغب با طاعت و ارادت دولت انگلیس میباشند ـ و چون چنین است کمپانی‌هند بمظاهرت رعیت و قشون انگلیسی ساحلوی هندوستان دفع شر شورش و طغیان سپاهیان را خواهد نمود ـ و امنیت و رفاهیت عماقریب در تمام هندوستان بر قرار خواهد شد * اما این خوشحالیها و تصورات بیش از لحظهٔ چند خاطر مرا تسلی و امید واری نمیداد ـ زیرا که در میان این جمعیت هندی یك نفر رعیت ندیدم ـ تمام این اشخاص که حضور داشتند و بما

باطاق دیگر فرستاد ـ و مردان را جمع کرد تا بهیئت اجتماع
نشسته باهم مشاوره و چاره برای حفظ خود از این حادثه
نمایند * من از سایر جوانان پیشتر حرکت نموده ساربن لهم
مبادرت مرا کرد از اطاق بیرون آمده بایوان رفتیم * جمعیت
زیادی از هندیها که زارعین و خدمه شخصی ما بودند در
ایوان حاضر شده و از این تفصیل قبل از ما مطلع گردیده
وقتیکه مرا دیدند ـ اظهار صدق و صفا و اقرار عشق
شناسی و وفا نموده از من ملتمس شدند ـ که آنها را مسلح
سلاح حرب سازیم ـ تا بقوه اسلحه بامتعلقین ما دفاع نمایند ـ
من بآنها جوابی نداده (ویلی) طفل خود را که در بغل نگهبان
(ملیری) که دده و پرستار او بود نزد خود طلبیده نمودم ـ
وچون خان سرعت در بر گرفته بوسه زیاده سر و رویش
زدم ـ بعد در خود بجهه دفع شر از او قوه یك مرد رسیدگی
یافتم ـ و او را بر سر دست گرفته بلند ساختم * نوکرها و عمله
جات ما که این عمل جرئت انگیز از من مشاهده کردند ـ رقتی
برای آنها دست داد ـ باز تجدید اظهار وفا و حسن عقیدت
نمودند * واما اهالی این مزرعه طفلك من (ویلی) را از
صمیم دل دوست میداشتند ـ زیرا وجه تصدیق که با همه

بطرف او رفته در آغوشش کیرم - و دل داریش دهم * دو نفر از دخترهای انکلیس که با دخترم هم سن و برای جشن عروسی او دعوت شده بودند - دامن لباس مرا چسبیده پای فریاد را گذاشتند - هرج و مرج عجیبی در عمارت و مزرعهٔ ما هویدا شد * مردان حاضر که اغلبی باتفاق خواتین یا بخواهران یا اولادشان بعروسی آمده بودند پریشان حال بودند - طوری که خود را نشناختند - بجای اینکه جمع شده مشاوره در حفظ و حراست ما از شر شورش سپاهیان کنند - هر کدام با کمال اضطراب و تشویش گرفتار حال خویش و يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ در آن روز مشهود و معاین بود - و بدبختانه در این موضع که سکنی داشتیم لامحاله بایستی طرف صدمه سپاهیان باغی شویم - زیرا که مزرعه و عمارت ما بر سر راه میرته و دهلی واقع بود — و سپاهیان باغی که از میرته بطرف دهلی میآمدند - لابد از اینجا بایست عبور کنند * تنها کسیکه درمیان ما اضطراب نداشت گرانت کشیش بود که بآواز بلند از خدا سلامتی ما را مسئلت میکرد * بعد از دعای زیادی و گریه و زاری بدرگاه باری تعالی - عنفاً تمام نسوان را از آن اطاق

ان بود که محله تمام بیرون رفته ـ اما راه را کج کرده به
سمت عمارت آمد و تفصیل را مفاها برای من بیان کرد * این
خبرات شوهرم تمام ما را که حاضر بودیم از شدت دهشت
و وحشت گویا قالب بیروح ساخت ـ که هیچوجه قدرت حرکت
در ما نماند * بعد از چند دقیقه که از این حالت بهت و حیرت
زندگی قدری بخود آمدیم هر کسی از مرد و زن که در اطاق
بود محله از جای خود جسته دور و بر شوهرم را گرفتیم ـ
و هر یک سکوتی و سبک طرزی تفصیل این واقعه را از
او سؤال می کردیم علی‌الخصوص دو نفر از خواتین حاضره که
شوهرهای آنها از صاحب منصبان فوج سوم سپاهی بودند *
سپاهی عبارت از قشون بومی هندوستان میباشد ـ و در میرتهه
ساخلو * بعد از شنیدن این تفصیل که قشون سپاهی میرتهه
صاحب منصبان خود شوریدند تمام آنها را قتل نمودند صدای
ناله و ندبه گذاشتند ـ و از شدت گریه و زاری بیخود شده
بر زمین افتادند * دیدم که میخواست اضطراب خود را
از من پنهان دارد ـ روی خود را بدیوار کرده و
دستهای بسوی آسمان دراز زار زار می گریست ـ و
بسلامت عزیز خود (ولیام) دعا مینمود * من خواستم که

حاضر بودند کرده با جواب ادب گفت ـ خانمها تمنا دارم شما بیرون تشریف ببرید و آقایان هم بمانند ـ چه ما بعضی مطالب مخصوصه داریم که باید در میان خودمان شرح بدهیم ـ حضور شما سبب اختلال حواس خواهد بود ه اگر چه بعد از مدتی اطلاع خواهید یافت ـ اما بحمدالله رفتن مصلحت است ه اضطراب من و سایر خواتین از این سخن بیش از پیش شده ـ هیچکدام از جای خود نجنبیدیم ه شوهرم گفت حالا که نمیروید و میخواهید که از مطالب آگاه شوید ـ پس بدانید که قشونیکه در میرته ساخلو بودند برضد انگلیس شوریده ـ تمام صاحب منصبان انگلیسی خود را مقتول ساختند ـ بلکه هر چه فرنگی در آن شهر بوده کشته شده و اکنون حرکت کرده بسمت دهلی میآیند ه ژنرال (گراو) باقشون جزئی خود از دهلی بقصد مقابله آنها را استقبال میکند ـ این بود که (ویلیام) را احضار کرده که باتفاق او حرکت نماید ـ و این تفصیل را من از خود (ویلیام) شنیدم ه (ویلیام) بواسطهٔ نیک نفسی و حس خوبی که دارد نخواست شخصاً این تقریرات در حضور خواتین و مهمانان محترم نماید ـ علی‌الخصوص (آلس) نامزد خود را نخواست پریشان و مضطرب الحال مشاهده کند ـ

عیبت اورا فهمیده - محض اینکه مدعوین مبادا وحشت نمایند و
نسبت باینها سوء ادبی شده باشد - از جای خجسته و خود
داری کردم * بعد از یک ساعت شوهرم با کمال پریشانی و اضطراب
و پارتنگ وحشتناک پریده وارد سفره خانه شده روی صندلی
خود قرار گرفت - ما همه ساکت شدیم - که شاید از او حرفی
بشنویم - هیچ نگفت و بخشم غیر اشاره کرد که حضرات را از
سفره خانه با طاق دیگر ببر * من چون خیلی مشوش بودم -
این اشارهٔ خفیه او را نفهمیده - بلکه والله بر از اول بر روی
صندلی خود نشستم * مهمانان هم از زن و مرد متابعت مرا
کرد و طوری سکوت در این محل غالب بود که اگر یک
مگسی می پرید صدای بال او بگوش میرسید * شوهرم که اصرار
ما را در توقف دید - به دو سه نفر نوکر هندی که مشغول
خدمت بودند اشاره کرد بیرون رفتند - من تاب نیاورده از
جای خود بر خاسته نزدیک صندلی او رفتم - و بازوی اورا
گرفته گفتم - چه خبر است * آیا خبر ورشکستگی یکی از شرکای
خود را که مقیم لندن یا کلکته هستند اصغا نمود - یا
لیودیانه حادثهٔ دیگر است * جواب داد که اینکاش همین خبری
بمن رسیده بود - آنوقت بدون جواب با من رو بخوابی که

اشاره کرده شوهر مرا یك تدبیری نزد او برده که بعضی مطالب لازمه را باو اعلام کند ٭ من بعد از رفتن (ویلیام) با نهایت غصه و اندوهی که داشتم. چون لابد از خوردن غذائی نیز بودیم ـ دو باره با مدعوین بر سر میز قرار گرفتیم ٭ درین حین دربان که شخص معتمدی بود ـ و روزی دو مرتبه وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد باطاق در آمده بدون اینکه تنبیه لوبی دهد نزدیك شوهرم آمد و نجوائی کرد ٭ شوهرم بلا تامل برخاسته از سفره خانه بیرون رفت ـ و ما مشغول خوردن غذا شدیم ٭ یکی از مهمانان که منصب یاوری داشت و فوجش در (آگره) بود میگفت ـ رفتن (ویلیام) چندان اهمیتی ندارد. و بلا سبب اسباب وحشت شما شده است. آنچه من گمان میکنم چون (ویلیام) بدون اجازهٔ ژنرال (کراو) از سربار خانه بیرون آمده است ـ ژنرال مشارالیه بجهة تنبیهٔ او مخصوصاً در این حینی که اسباب عروسی او برپاست ـ خواسته است او را گوشمالی دهد ٭ این صحبتها که آلوده به لطیفه و انکه مضحکه بود ـ ما را بهیچوجه از وحشت نینداخت و مشغوفمان نساخت ٭ پنجدقیقه. ربع ساعت. انکه نیم ساعت گذشت. شوهرم مراجعت ننمود. و سه مرتبه خواستم از سرمیز برخیزم و جهت

عست اورا مهمم‌ست محض اسکه مدعوین مبادا وحشت نمایند و نسبت بآنها سوء ادبی شده باشد - از جای جهیده و خود داری کردم * بعد از یك ساعت سوهرم با کمال ترسائی و اضطراب و پرتنگ وحشت‌زده وارد سفره خانه شده روی صندلی خود سراز کرفت - ما همه ساکت شدیم - که شاید از او حرفی بشنوم هیچ نگفت و بخشم بمن اشاره کرد که حضرات را از سفره خانه با طاق دیگر ببر * من چون خیلی مشوش بودم - این اشارهٔ خفیه او را نفهمیده - بلکه والهٔ بر از اول بر روی صندلی خود نشستم * مهمانان هم از زن و مرد متابعت مرا کرد و طوری سکوت در ان محل غالب شد که اگر یك مکسی می پرید صدای بال او بگوش میرسید * سوهرم که اصرار ما را در توقف دید - به دو سه نفر نوکر هندی که مشغول خدمت بودند اشاره کرد بیرون رفتند - من تاب نیاورده از جای خود برخاسته نزدیك صندلی او رفتم - و بازوی اورا گرفته گفتم - چه خبر است * آیا خبر ورشکستگی یکی از شرکای خود را که مقیم لندن با کلکته هستند استماع نموده - یا نعوذبالله حادثهٔ دیگر است * جواب داد که انکاس حس خبری نمی رسیده بود - آنوقت بدون جواب با من رو بخوابی که

اشاره کرده شوهر مرا بیك تدبیری نزد او برده که بعضی مطالب لازمه را باو اعلام کند * من بعد از رفتن (ویلیام) با نهایت غصه و اندوهی که داشتم . چون لابد از خوردن غذائی نیز بودیم — دو باره با مدعوین بر سر میز قرار گرفتیم * درین حین دربان که شخص معتمدی بود — و روزی دو مرتبه وارد اطاق شده با شوهر من حرف میزد باطاق در آمده بدون اینکه تغییر لونی دهد نزدیك شوهرم آمد و نجوائی کرد * شوهرم بلا تامل برخاسته از سفره خانه بیرون رفت — و ما مشغول خوردن غذا شدیم * یکی از مهمانان که منصب یاوری داشت و فوحش در (آگره) بود میگفت . رفتن (ویلیام) چندان اهمیتی ندارد . و بلا سبب اسباب وحشت شما شده است . آنچه من گمان میکنم چون (ویلیام) بدون اجازهٔ ژنرال (کراو) از سربار خانه بیرون آمده است . ژنرال مشارالیه بجهة تنبیه او مخصوصاً در این حینی که اسباب عروسی او برپاست — خواسته است او را گوشمالی دهد * این صحبتها که آلوده به لطیفه و بالکه مضحکه بود — ما را بهیچوجه از وحشت بینداخت و مشعوفمان نساخت * چند دقیقه . ربع ساعت . بالکه نیم ساعت گذشت . شوهرم مراجعت ننمود . و سه مرتبه خواستم از سر میز برخیزم و جهت

وحشت مشوّدم — از (ویلیام) کمتر جواب می شنیدم
ساکت و صامت نشسته و لب از نطق فروبسته بود — بعد از
انکه اصرارِ ما از حد گذشت جواب داد که ژنرال (کراو)
بمن حکمی فرستاده است که محله خود را واگذارم — اما
از سر (ویلیام) حالت اضطرابیکه مشاهده میشد معلوم بود
که آنچه زبان میگوید خلاف آن است که در دل دارد *
(آلن) دختر من نامزدِ (ویلیام) دستهای (ویلیام) را
بدست گرفته گریه می نمود و التماس میکرد که حقیقت
مطلب را بیان نما و او باز ساکت بود و هیچ نمی گفت تا آنکه
نوکری وارد اطاق شد و به (ویلیام) اطلاع داد که اسب حاضر
است * دست خود را از دستِ نامردش رها کرده و بدون
خدا حافظ از پنجره خانه بیرون جسته و بر اسب خود نشسته
سمت دهلی راند — اما این عجله (ویلیام) در روش عمل
مدلّس و مقصودش این بود که از چنگ ما بتوان و اصرار
و مبالغه که در کشف مطلب داشتیم رهائی یابد * چنانکه بعد از
طی کردن قدری از راه چشمانش از پشت باغ مراجعت کرد
در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاهداشته پیاده شد — و
اسب را بدرختی بسته مخفیا نزدیک عمارت آمده دربان را

گورکانیه می ماند * عقیده عامه مسلمین و برهمیان هندوستان
بر این بود – که انگلیسها زیاد از صد سال استقلال و تعلّب
در هندوستان نخواهند داشت * پس ابتدای استقلال و استیلای
آنها که از سنه هزار و هفت صد و پنجاه و هفت شروع شده
و لا محاله در این سال هزار و هشتصد و پنجاه و هفت است
و یک قرن تمام – ماتی مبدل بضعف و استیصال و انقراض
و زوال شده بار سلاطین قدیم دهلی بر این ملک مستولی
گردند * باوجود این خاصیل بار شهر دهلی و اطراف آشوب
بود * ما اوزیل سلامت و خوشی ختم شد – و ما بجدی
تمام مشغول تدارک عروسی (آلی) و (ویلیام) بودیم و
یازدهم ماه مه را این جشن قرار داد بودیم — که مدعوّین
در مزرعه ما حاضر شد عروسی (آلی) را برپا کنیم –
اما افسوس که هنگام این عروسی چنانکه باید سر نگرفت *
مدعوّین در روز موعود بساعت معین حاضر شدند – سفره
گستردند – میزی آراستند – ماکولات و مشروبات چیدند –
و همه ما با مهمانها بسفره‌خانه رفتیم هنوز بر سر میز نشسته و
مشغول خوردن شد که (سلی) نام دهقانی دسته که (ویلیام)
داماد ما تاب آن بود خسورانه در سفره خانه را باز کرده –

حتی رعایائیکه زراعت از برای ما یا همسایگان ما میکردند چندان از تسلط ما انگلیسان دلتنگ و از وضع حکومت انگلیس نا رضا بودند ـ که پرده پوشی و خود داری نمیتوانستند نمود * سردارهای بومی که عصر ها مرخص بودند ـ و از شهر بیرون آمده در صحرا گردش میکردند ـ مثل این بود که در راه و رخنه مزارع و بیوت اطراف شهر که مساکن انگلیسان بود تجسس مینمایند * در این بین اخبار موحش و انباء شورش از اطراف لکهنو سمع ما میرسید * در اوده طایفه (ثوک) از زوایا و مکامن بیرون آمده بدون وحشت و هراس از پلیس و حراس انگلیس مشغول خفه کردن و کشتن انگلیسها و سایر مردم بودند ـ و همچنین طایفهٔ (کالد) و(پدوا) که پرستندگان ربالنوع گلی هستند ـ اطفال انگلیسها را سرقت نموده بصدمات مختلف معدوم و تلف میکنند ـ مخصوصاً در ناحیهٔ جیپور خانوادهای معتبر انگلیس باسم و رسم مذکور میدارند ـ که (کالدها) اطفال آنها را ربوده و برای خوش آمد ربالنوع گلی سر آنها را بریده اند * و نیز خبر میرسد که مسلمین در مساجد و هندوها در معابد خود بمار و دعا برای عود و استقرار سلطنت در خانوادهٔ سلاطین قدیم از طایفهٔ

و مزاج مرا اطمینان میداد * صحبت ما مدتی طول کشید ـ سوارانی که با او تا منزل همراهی کرده بودند ـ بواسطهٔ ضیق وقت و عدم فرصت تامل نکردند که بك عطیه و انعامی بآنها داده شده مراجعت نمایند * بعد از یکساعت که من ملتفت این مطلب شدم ـ ناظر را خواسته باو حکم دادم مبلغی بطور انعام بسواران مذکور بدهد ـ جواب داد که آنها رفتند و صبر ننمودند ـ و هنگام مراجعت بهمدیگر خود می گفتند ـ که انگلیسها بهیچوجه ممنون خدمات ما نیستند ـ این بی اعتنائی که این شخص بما کرد و احسانی ننمود مزید بر سایر صدماتی شد که در این مدت متمادی از انگلیسان دیده ایم ـ و بخواست خدا تلافی خواهیم نمود * باوجود این تهدیدات که از دور و نزدیك بگوش ما میرسید ـ شهر دهلی و مزارع اطراف آن در نهایت امنیت بود ـ عمل زراعت و تجارت مثل سابق با کمال نظم و قاعده میگذشت * در دهلی و آگره و اکبرآباد و سایر بلادیکه درکنار شاهراه بزرگ هندوستان واقع شده است هیچ خبر و اثری از شورش نبود اما از سیما و چشم مسلمین و هندوها که بسمت نوکری با ملاحت نزد ما بودند ـ علائم نارضائی و امارات شورش و بلوای مشهود و هویدا بود *

جوانی بی عقیدت بود ـ از وحشت من خندیده و از نفهمی و اغراق گوئی دراویش هند مثلی چند آورده ـ من ظاهر در خنده او را متابعت کرده و تهدید درویشرا لغو شمردم ـ اما در باطن وحشت من زیاد تر از از سابق شد * در همان هفته شوهر من در منزل صاحب منصبان نظامی ساخلو شهر دهلی بشام دعوت شده بود ـ از وقت معین دیر تر بمنزل آمد ـ تقریباً دو ساعت بعد از نصف شب که شد ـ و او نرسیده من زیاده از اندازه متوحش شدم ـ و بیشتر وحشت من ازین بود که طایفهٔ (ثوك) طایفهٔ مخصوصی هستند در هند که در مذهب و طریقهٔ آنها ثوابیست اگر شخصی را با کمند ابریشمین خفه نماید ـ که غالباً در کنار پل میرتهه بودند ـ و او را نیمه شب تنها یافته خفه نماید * مصمم بودم که چهار نفر از نوکرهای انگلیسی که در خدمت ما بودند مسلح کرده جلو شوهرم بفرستم * در این حین صدای پای اسب شنیدم ـ شوهرم با ده نفر از سوار سپاهی هندی انگلیس و یکنفر دهباشی وارد منزل شدند ـ بی اختیار خود را در آغوش شوهر انداختم ـ و با حالت گریه و ندبه او را متنبه ساختم که دیر وارد شدنش بمنزل چقدر سبب وحشت من شد ـ او بخنده

بجهه اجرای حکم صاحب منصب خود دونده چهار دست و پای درویش را گرفتند و از زمین بلندش کرد خواستند آب بیندازند ـ من بمحله خود را رساندم آنها را مانع شدم * بکروپیه از جیب خود در آورده بطفلیم (ویل) دادم که بدرویش دهد تا او آسوده عکس خود مراجعت کند * (ویل) روپیه را از من گرفت و بدون وحشت نزدیک درویش جهه رفت ـ و پول را بمحاذی دهن او گذارد و باز مراجعت کرد نزد من آمد * درویش پول را بر داشت ـ و آهسته خود را بکنار رود خانه کشیده راهرا باز کرد * (آلن) و (ویلیام‌هود) که از نزدیکی درویش گذشتند ـ بابا ملب نگاهی کرد آهسته گفت ـ عماً قریب راههای هندوستان از وجود شما پاك و آرام خواهد بود * وقتیکه شوهرم گذشت ـ باز درویش آهسته گفت که بزودی خدا برسان و زمرهٔ اهل حق بر کفرهٔ فجر غلبه خواهند کرد ـ تا من و (ویل) از پهلوی او گذشتیم ـ بمن اعتنایی نکرده به (ویل) گفت ـ فدیه خود را در دادی ای طفل بیچاره ـ این فدیه این بلا را از تو دور بخواهد کرد * حرف این درویش خیلی بمن موثر گشت ـ بعد از مراجعت عزل بداماد و شوهرم کلمات درویش را تقریر کردم ـ (هود) که

اظهـار میکرد * اینکه میگویم چهـار نفر — (ویل) طفل
سه سـاله خود را داخل گفتگو نکردم جهة این بود ـ که
مشاعر او هنوز بدرجهٔ نرسیده بود که ملتفت این مطالب عمده
شود . بلکه باقتضای طفولیت مشغول لعب و بازی بود ـ وکارش
در راه منحصر باینکه چند قدمی جلو تر از ما بدود و دو باره
بهمان روش مراجعت کرده دست مرا بدست بگیرد * رسیدیم
بموضعی که راه بواسطهٔ جنگل از یك سمت و بواسطهٔ رود خانه
از طرف دیگر تنگ شده و اعوجاجی داشت * درویشی از
دراویش هندو جلو راه ما در عرض جاده برو خوابیده و راه
را برعابرین سد کرده بود * (ویل) این مرتبه که جلو رفت ـ
همینکه درویش را بعرض جاده خفته دید ترسید و فریادی
کشید و بعجله بسمت ما برگشت * (ویلیام هود) که دست
(آلن) دخترم را گرفته جلو تر از من و شوهرم میرفت ـ
همینکه وحشت (ویلی) را دید نزدیك درویش شده بطور تعییر
تحکم نمود . که برخیز و راه را باز کن * درویش اعتنائی نکرده
حرکت ننمود ـ (هود) متغیر شد و بچهار نفر صالدات انگلیسی
که همیشه با او حرکت میکردند حکم داد و گفت ـ که این
سنگ را از زمین بر دارید و برود خانه اندازید ـ سر بارها

دارم نه فرزند نه خوش دارم و نه سوند — دسم ار مال سی و رورم رو نکوسی – ملتقب مدرم که ماسم عیبی حه طور در آن وقت اس مدعی را علت من الهام کرده بود * با وحودیکه من ملتقب بودم – و سوهرم اصرار میکردم – که رود ر ار هندوستان فرنگستان رویم – او سحن مرا سسند و بما رسند آنچه رسید * در یکی ار امام سی همان روز که دلال مذکور مبلغ زیادی بمزرعه ما آورده بود که آنجا را ابتاع کند و سوهرم مصافحه کرد و فروخت – سد ار سام ما در کنار رود خانهٔ (جمنا) که ار پهلوی مزرعه مرور میگذشت با سوهرم (وآلی) دخترم و (ویلیام هود) دامادم و پسر کوچکم (ویل) که سه ساله بود گردش میکردیم — و ار عجایب اتفاقات صحبت ما در آن ساعت در زمینهای بود که یکی ار اعاظم کشیشهای انگلیسی که در هند بود میخواست در هندوستان معمول دارد — و آن رسم راجع بود به تغییر و تبدیل مذهب هندو بطریقه عیسوی – و این سخن کشیش عقیده اش این بود که جوانهای هندو ها را باید مجبور ساخت که مذهب عیسوی اختیار کنند * این صحبت در میان ما چهار نفر طرح شد بود – و هر کس رای خودش را

مان را شوهر میدادیم ـ و یك وجه نقدی برسم جهار بایستی با و عطا بمائیم ـ این سه سال توقف ما در هندوستان بیست هزار لیره بمکنت ما علاوه میکرد . و این بیست هزار لیره معادل نخواهی بود که میخواستیم بجهیز دختر عزیز خود داده بخانه شوهر بفرستیم * هر قدر من بشوهرم میخواستم بفهمانم که رعایای اطراف مزرعهٔ ما هندی هستند با کمال عداوت را دارند . اگر حادثهٔ روی دهد مزرعه ما را خراب و خانه ما را یغما خواهند کرد * این نصایح عاقلانه و ملاحظات عاقبت اندیش من کما بیش با و اثر نمی نمود * با وجودیکه ما نسبت رعایای اطراف کمال خوش سلوکی را میکردیم ـ و روزی بهر کارگری قریب یکروپیه اجرت میدادیم ـ البته از سایر زارعین انگلیسی که مثل ما زراعت نیل میکردند بیشتر رعایت رعیت هندیرا مینمودیم ـ باز از بشرهٔ و جبهٔ آنها آثار بخل و کینه و بغض و عداوت ظاهر بود * در این اوقات یکی از دلالان کلکته نزد شوهرم آمد و مبلغ گرافی برای مزرعهٔ ما حاضر کرده بود ـ اما شوهرم بطمع بیست هزار لیره که در نظر داشت مزرعه را بفروخت و بسمت فرنگ رفت ـ و اکنون که عقبهای سختی گرفتارم و در ورطهٔ بدبختی دو چار ـ به شوهر

میدهیم - و ملهم غیبی ملهم من خبر میداد که باید بعجله املاک متصرفه خود را بفروشیم و از هندوستان مهاجرت نمائیم - چرا که آفتاب رفاهیت ما ملهوم بود که میل با فول نموده - و تاریکی شب بدبختی بر سرما برد سیاهی انگنده است * گاهی وحشت طوری بر غلبه میکرد که بشوهرم می گفتم نه تنها املاک خود را بفروشیم بلکه کلیه از دست بدهیم - جز پول نقدیه که همراه داریم بر داریم - و فورا در یکی از سفاین تجاری بنشینیم و بسمت فرنگ روانه شویم * این وحشت من بشوهرم نیز اثر داشت - بلکه گاهی مرا مسخره میکرد که تا محصول امسال را بر نداریم و یکبار دیگر این سحر که مثل این روبه است بهره نبرم از هندوستان نخواهیم رفت * و حقیقة مزرعه که ما در آن عایدات سال میکاشتیم در سال منافع گرانی با فایده می بخشید * در تمام الهآباد بلکه در حوالی کلکته مزرعه باین حاصل خیزی نبود - و هر سال بایستی من سال حاصل داشت - و مزرعه ما قیمت عادله صد و بیست و سه هزار تومان تقویم شده بود - و شوهرم را عقیده این بود که میگفت اگر سه سال دیگر هم در هندوستان تمام مکث ما به دو بیست هزار تومان خواهد رسید - و حتی تا الآن دخیر

بعجله تمام بیمه ها باآنها فروخته و راه خود مارا گرفته بسمت فرنگ برویم * یکی از صاحب منصبان فوج مهندس که منصب نایبی داشت و موسوم (بویلیام هود) و دختر من نامزد او بود در این رای یعنی اعراق نویسی دلالان با ماهم عقیده بود - این جوان هر شب بمزرعه که بیرون شهر دهلی بود میآمد - و ما را دلداری میداد - و آنچه را در باب شورش سپاهیان هندوستانی میشنید استهزاءً می نمود - و تفصیلات بیان میکرد - که در بعضی اوقات دیده شده است که چهار نفر صالدات انگلیسی بچهار فوج سپاهی هندی مانند شبانی که راعی یك گله گوسفند میشود حکمرانی نموده - و کمال تحکم را باآنها کرده بلکه مبلغی صدمه بآنها وارد آورده اند * دلداری (ویلیام هود) ساعتی چند اطمینان وابی بما میداد - اما بعضی شبها که مشارالیه بمنزل ما نمی آمد و این اتفاق غالباً وقتی روی میداد که در قلعهٔ (سینقور) بقراولی مامور بود - آنوقت هم و غم برما مستولی شده کم کم متحیر بخوف و وحشت میگردید - و شرحیکه نوشته و این تصویر عمناك را از برای ما رسم ساخته بودند در نظر ما هیئت و هیولائی پیدا کرده رفته رفته مجسم می گردید - و هر شب خوابهای عجیب و غریب و موحش و مهیب

مخفیه که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهنده کشش و وسیله وصول
حشمت میرسد ـ آن سرباز برنش خود که از یک قطار است
میدهد و همین طور این گل ملوث با کلوچه میانه آن دست بدست
از سرباز بسرباز ردیف او رسیده همه سربازهای آن فوج با آن
نگاهی کرده رنگ سرخ آنها متغیر و آثار خشم و سبعی در انسان
پدیدار میشود ـ و همه در حالت سکوت هیچ زبان نمی آوردند
اما دردل کینه انگلیسها را می پرورانند * در این کلوچه با گل ملوث
آیا چه اثر و حکومت علامتی است هنوز درمیان طوائف هندوستان
انکشاف آن را نموده ایم * خلاصه این اخبار موحش که همه
روزه بر سبیل اتصال بما میرسید مارا دو چار خوف و وحشت
غریبی کرده سیر ما را بعجله انداخت ـ که بدارالمسافرت
سمت فرنگ را دید ـ زیاد درهند درنگ ننمایم * اما گاهی که
در میانهٔ خودمان صحبت میداشتیم ـ بنظر باطمینان کاملی که
بقوت انگلیسها داشتیم و ضعف بلاهتهائی که در وضع هندیها
مشاهده مینمودیم این تفاصیل مکتوب حضرات دلالان را حرف
قصه و افسانه فرض کرد ـ و در نظر مان این مطالب محمول
بر اغراق بود ـ که بالمآل معین کردیم حضرات دلالان مقصود
شان توحش انداختن ماست ـ که ما ضیاع و عقار خود را

بودند - بر خود نا گوار و دشوار دیده - هندوان از برهمنان و مسلمین از علمای دین استفتای آن را نموده - هر دو طرف منع اکید کردند * این فقره یعنی فشنگ آلودهٔ بچربی و بعضی مسائل دیگر در انظار هندو و مسلم چنین جلوه نموده بود - که انگلیسها مخصوصاً قصدی جز توهین دینی بآنها ندارند - و باینجهة سپاهیان هند مصمم شورشند - حتی در یکی از مراسلات خبر شورش فوج نوزدهم پیاده نظام ساخلو رامپور مسطور بود - که این فوج ابتدا علم طغیان برضد انگلیسها افراختند - و تلگراف خانه (بارك پور) را آتش زدند - و هر شب در دهات و قرای حوالی دهلی خانهای انگلیسها و مزارع آنها را غارت کرده بآتش بیداد میسوزند - بلکه اهالی را بقتل میرسانند - و همچنین بعضی از این هندیها بلباس درویشی یا برهمنی در دهات و آبادیها گردش مینمایند - و یك قسم نان کلوچهٔ مخصوصی با اهالی تقسیم میکنند - و این کلوچه ها مشابه است بگل نیلوفر - ظاهراً یك علامت مخصوصی و یك اثر خاصی رؤیت این گل در حالت شورشیان دارد - زیرا که انواع بومی همینکه تشق و حرکت نظامی احضار میشوند ! یکی از این کلوچهها بکه شنیده بگل نیلوفر است یا یك گل نیلوفر طبیعی حتی در مدت یکی از این سرداران یلك و بساله

فرنگ بود – و مزرعه که در هندوستان داشتم که از آنجا
نیل عمل می آوردم میخواست یا کلیه فروشد یا اجاره
دهد – و برای اجرای این قصد روزها علی‌التوالی با دلالهائیکه
در کلکته یا مدراس یا بمبئی بودند مکاتبه می نمود * اجوبهٔ
که بتوسط من میرسید که عذری برای حصول این مقصد بود
غالبا بالاختصاص جمع میشد باتفاقات و حوادثی که در ممالک
فرنگ عموما و در هندوستان خصوصا رو داد یا قریب بظهور
است – مثلاً در چند کاغذ آخری که بما رسیده بود حضرات
دلالان نوشته بودند که عساکر بومی هندوستان که در بنگاله و
سایر نقاط هند هستند در صدد شورشند – طغیان و شورش
عساکر بومی بواسطه تعصب دینی آنها بوده است – از جمله
اسباب شورش و طغیان اینکه فشنگ هائیکه بجهه تفنگ
علی‌الخصوص تفنگهای ته پر جدید بهندوستان می شده – با
بوضع جدیدی که معمول گردید بود قدری بچربی آلوده
میکردند – لشکریان مسلمان یا هندو تصور اینکه این چربی از
پیه گراز یا از شحوم گاو است – و این هر دو چون در ملل
اسلامیه و هندو یکی طرف پرستش و عبادت و دیگری مایهٔ
اجتناب و حرب – و فرق مزبور محکوم و مجاور باستعمال آن

شرح سرگذشت

(مسترس هورتستت)

خانم انگلیسی در بلوای هندوستان

در یاردهم ماه مه هزار و هشت صد و پنجاه و هفت مسیحی مطابق هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری مکنت و مال و اهل و عیال ما نسبت سابق بیشتر شده بود * بعد از شانزده سال که از من ولدی نیامده - و یك باره از این موهبت عظمی نومید بودم - خداوند بمن پسری عطا کرد * گویا حکیم مقتدر و لطایف قادر نظر مرحمت ملاحظهٔ روزگار آتیهٔ مرا می فرمود - که واسطهٔ عروسی دخترم (آلن) که در این نزدیکها میبایستی صورت بگیرد - و لابد از حجر من دور و مهجور شود تلافی فرماید - و مرا در دنیا تنها نگذارد * شوهر من در این وقت تصمیم تدارك مراجعت ما از هندوستان

سرگذشت

مسترس هورستن

خانم انگلیسی در بلوای هندوستان



ترجمهٔ

جناب جلالت مآب اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات

و مترجم مخصوص حضور همایون

شاهنشاهی خلداللّه

ملکه و دولته



کرده که هنوز حرّ آن دولت است ـ چند کلیسای بسیار قدیم دیدیم سند های کهنه عالیست ـ یکی خراب شده بود تعمیر میکردند ملك پاشا خانه داشت که حالا بسته بود ـ رفتیم بخانهٔ حاکم ـ خانه خوبی بود تازه ساخته و تعمیر کرده بودند ـ باغ کوچکی در جلو داشت * خلاصه شب را زود خوابیدیم ـ حرکت خوبی دراین شهر عمل میآوردند *

ـــــــــ

فرسنگ ـ غروبی رسیدیم (بدیژون) ـ حاکم شهر که حاکم (کت دور) است اسمش (لیون د وناسان) با نایبش و بزرگان شهر وغیره دم گار حاضر بودند ـ آن حاکم از جانب مرشال یکماه است مامور شده است ـ این مملکت را کلیة (بورگن) میگویند ـ یك قسمت از (بورکن کوت دور) است که پای تختش (دیژن) است ـ حاصل انگور درین مملکت زیاده از حد است شراب اینجا مشهور است ـ همه دنیا میبرند ـ هر کس آن صحرا و تپه های تاکستان را ملاحظه میکند میگوید که این همه انگور کجا صرف میشود ـ وارد شهر شده از کوچه های تنگ گذشتیم ـ این شهر را در جنگ آخر دو مرتبه قشون پروس گرفته و داخل شده و انواع اذیت به اهالی اینجا کرده جریمه زیاد سیورسات و آذوقه بسیار گرفته اند ـ حتی چند زن دیده شد که زخمی کرده بودند ـ و بیچاره ها معیوب شده بودند ـ عمارت بزرگی دیده شد که از قدیم ساخته اند ـ یعنی امیر (بورگن) ساخته است ـ برج بلندی هم داشت مثل برجهای عمارات ایران ـ چون در قدیم اینجا مملکتی علیحده بوده و رئیس مستقلی داشته است لهذا بنیاد شهر را مستحکم کرده بودند ـ بعد فرانسه مملکت خود منتظم

کالسکه شده رانديم ـ (ملوسال ماکاهون) و رير دول خارجه صدر اعظم در کالسکه ما بودند از (بولوار د ایطالیا) و (مون مار رد) و (بولوار د سانودو) عبور شد ـ از میدان (باستیل) وغيره گذشتيم جمعيت زيادی بود ـ هوا هم گرم تا رسيديم بگار حنوب ساده شده مدوری در اطاق گار نشستيم زن و مرد زیادی از محبا وغيره آمده بودند ـ (مسيو وينورا) كه در عهد (ناپلئون) سوم حرف وزرا و رئيس عليس (کسل د تا) بوده و حالا رئيس راه آهن جنوب (ليون و دتزون) است ملوسال معرفی كردند تا (درون) همراه ماست * خلاصه شد از يك ربع ساعت بيش بكالسكه بخار داخل شدیم گویا همان کالسکهائی بود که از (ميربورغ) سوار شدیم رانديم ـ و پاریس از نظر غائب شد ـ رفتيم رو (مدرون) حالت و هيئت اراضی مثل سایر جاها همه جا حاصل خیز و سبزه و چمن و درخت و به آبادی سوسته بود رود خانهای کوچك و بزرگ و دره و تله هم بعضی جاها دیده شد ـ و تفصیل اسامی شهرها و استاسیونها از پاریس الی (درون) از این قرار است ــ (موسورو) (لاروس) (بور) (اوسی) (ویرون) * خلاصه شش ساعت و ۲ طی مسافت شد ـ کالسکه هم در نهایت سرعت معروف سیلی شد

حوضها جاها که مثل کوه و آبشار طبیعی ساخته اند دارد ـ وسط باغ کلاه‌فرنگی جائیست که موزیك میزنند ـ قهوه خانه و اطاقهای خوب پر چراغ دارد ـ زنهای خوشگل از هر قبیل زیاد اینجا میروند. جای عجیبی است ـ مثل این باغ هم یکی در لندن است اما هیچیك بنظر ما نرسید ـ جمعیت پاریس را قریب چهار کرور میگویند ـ در پاریس خبر رسید از طهران که فخرالدوله عمهٔ ما که دختر نایب‌السلطنه و زنی بسیار محترم بود رحلت کرده. مایهٔ هم و غم و اندوه شد — در پاریس و انگلیس و آلمان اسبهای عجیب قوی هیکل که دست و پا و سم آنها مثل فیل است و بار زیاد میکشد خیلی دیدم که به ارابه‌های بارکش بسته بودند ـ در فرنگستان رسم است هر خانواده همه یك رنگ لباس میپوشند ـ مثلا چهار خواهر همه باید لباسشان مثل هم باشد ـ خوب رسمی است

بیست و سیوم شهر جمادی‌الاولی

از پاریس حرکت شد بشهر (ویژون) که یکی از شهرهای فرانسه است. صبح زود از خواب برخاسته با (مارشال ماکماهون) وزیر دول خارجه سفیر کبیر اتریش (مسیو بوفه) رئیس دارالشورای و سایر بزرگان و جنرالهای فرانسه و اهل قلم همه بودند. سوار

یك بچه چهار پنج ساله را که بدبخت ترین اطفال است با یك پسر بزرگتر که سنش دوازده سیزده سال است ــ اینها را بطوری روی دست و با بازی مشعشعی هوا میاندازد باز روی دست زمین میآید و در آن واحد پسر با طفل را بعمر سر با انگشت زده حرخ مشعشع و بهوا می اندازد و میگیرد و آنها هم روی سرو دست و پای این مرد بطوری معلقها میزند که بوسیدن می آید البته بچه را که بهوا پرت میکرد پنج شش ذرع بالا میرفت در روی هوا معلق زده با دو پا زمین می‌افتاد اگرچه من خودم مهمانخانه نرفتم ببینم و در (سرك) دیدم این (سرك) تا بساعت (سرك) زمستانی هم هست که مسافت زیادی دور تر از احتساب مهمانخانهای متعدد بسیار خوب در پاریس است ــ (گراند هوتل) که از همه بزرگتر و بهتر و مثل عمارات خوب سلاطین است ــ از اسباب زینت هر چه شخص بخواهد در این مهمانخانه موجود و از ماکولات و مشروبات همه چیز حاضر است باغی در پاریس است که اسمش را (ماسل) میگویند ــ باغ بسیار خوبی است ــ هر شب باز است ــ دری دارد محکم از آهن هر کس داخل میشود چهار میگیرند ــ البته هر شب قریب دو هزار نفر آمد و شد میکنند ــ چراغ زیاد در باغ روشن میشود ــ خیابانهای خوب

معلم، میگفت لنگ شو ـ فوراً لنگ میشد ـ میگفت بمیر ـ میمرد ـ وهم چنین سائر احوال * حجاریکه مجسمه از مرمر میسازد همه روزه در منزل از گل شکل ما را میساخت ـ حوصلهٔ غریبی داشت ـ از صبح الی غروب آفتاب کار میکرد ـ صورت ما را بسیار خوب از گل ساخت ـ بعد از مرمر خواهد ساخت ـ اول گلیست مخصوص این کار که صورت را از روی هر کس که بخواهند شبیه درست کرده بعد از گچ میسازند ـ بعد از آن از مرمر حجاری میکنند ـ صورت ما را از قراری که میگفت انشاءالله بعد از چهار ماه بطهران خواهد فرستاد * در پاریس قهوه خانهای متعدد دارد ـ اما از قراریکه میگویند دو قهوه خانه که در آنجا ساز و رقص و آواز هست بسیار معتبر است که (کافه شانتان) میگویند ـ مثل تماشا خانه جائیست میان شهر نزدیک هم هستند ـ درخت زیاد خیابانهای خوب دارد ـ هر شب چراغ زیاد روشن میشود ـ از اول غروب شروع میکنند بموزیک زدن ـ صندلی زیادی چیده اند ـ مقابل نشیمن مردم عمارت قهوه خانه است مقلد خواننده رقاص بدباز آدم باز وغیره جلو مردم توی عمارت میزنند ومیخوانند ـ آدم باز چیز غریبی است ـ شخصی است جوان پهلوان ـ لباسی میپوشند برنگ بدن تنگ و چسبان ـ مثل اینکه لخت باشد ـ

هستند ـ این شاگرد ها سه مرتبه هستند و مدرسه هم سه مرتبه دارد — که در هر مرتبه یك درجه از شاگردان هستند ـ از اطفال سه ساله و چهار ساله الی دخترها و پسرهای بیست ساله آنجا تحصیل میکنند ـ هزار نفر شاگرد آنجا نگاه میدارند ـ اغلب اطفال یتیم را آورده پرستاری میکنند و از هر علمی درس میدهند از هندسه جغرافیا زبان خیاطی گلکاری وغیره * دخترها گلهای خیلی خوب میسازند یکدسته گل بسیار خوب بیادگار بما دادند ـ قدر دویست نفر بچه چهار ساله در کمال ادب و خوبی در مراتب پلهای بچه اطفال تعلیم خانه ایستاده بودند زن پیر زاهده که معلمه آنها بود آواز و تصنیفی برای مدح ورود ما بشعر فرانسه یاد داده بود که اطفال سطح تمام میخواندند ـ دخترهای بزرگ هم در مراتب بالا آواز و اشعار خوب میخواندند خیلی از وضع و حالت پرستاری اطفال آنجا و شاگردان خوشم آمد معاودت کردیم شب را رفتیم در (سیرك) آن قدر بازیهای عجیب از اسب بازی وغیره در آنجا دیده شد که عقل حیران ماند ـ مثلا یك اسب خیلی ممری سیاه عجبا محزون است دیگر مرغی دستمال شمیرات وغیره دهن گرفته میآورد خدمت میکرد ـ اسب دیگر با دستش حرف میخواند

از پلی رفتیم بجزیرهٔ که توی دریاچه بود ـ کلاه فرنگی کوچکی از ستونها سنگی وغیره روی تخته سنگی ساخته بودند ـ و زیر آن را مغاره درست کرده بودند که سنگها مثل غار برفی آویزان شده بود ـ و از بالا سوراخی کرده و لولهٔ نازکی گذاشته بودند. آب باریکی بسنگها میخورد و قطره قطره مثل حالت طبیعی آب میریخت. پائین بسیار باصفا بود. قدری آنجا نشستیم ـ چند نفری از فرنگیان و زنها آنجا بودند صحبت شد ـ بعد پیاده رفتیم توی همین جزیره. مهمانخانهٔ بود. کلاه فرنگی خوبی برای موزیك زدن ساخته بودند ـ دو قایق آوردند سوار شده قدری گشته رفتیم بمحلی که کالسکها بود ـ بیرون آمده سوار شده از دروازهٔ دیگر از (بولووارد دومسیل) رفتیم بمنزل ـ در کوچه نزدیك عمارتی جمعیت زیادی دیدم ایستاده منتظر ما هستند ــ معلوم شد جنرال (پاژول) مدرسهٔ خواهران رحم دینی را خبر کرده بود. پیاده شده وارد مدرسه شدیم ـ یکی از کشیشان فارسی خوب حرف میزد ــ چندی در مدرسه خسروآباد ارومیه آذربایجان معلم اطفال کاتولیکی آنجا بوده است ـ زنهای از دنیا گذشته که سیاه پوش هستند و کلاههای سفید عجیبی دارند مثل گوش فیل خیلی بودند ـ در کمال خوبی مراقب تربیت شاگردها

است و اجزای زیاد دارد که همه به دو دیگر مربوط کردن صرف هستند - اما تماشای خیال مشکلی است مخصوص در فرنگستان - (مکاتر یوم) حیوانی در دنیا بوده است قبل از طوفان نوح که از جنس فیل ولی بزرگتر است خرطوم هم ندارد - استخوان آنرا پیدا کرده در باغ وحش گذاشته اند - پاریس تماشا خانهای متعدد دارد - یکشب هم به تماشاخانه بزرگ رفتیم - همه سفرای خارجه با زنهاشان و (مرسال ما کاهون) و (مسیو بوفه) همه صاحبمنصبان وغیره و همراهان ما بودند - تماشا خانهٔ بسیار بزرگ معتبریست تعمیر شده با چهل چراغ زیاد و جمعیت بسیار هم بود - رقاصها و خواننده ها خوب خواندند و رقصیدند - مخصوص در پردهٔ زیر دریا که دختر های دریائی میرقصیدند - شبی رفتیم عمارت (الیزه) برای شب نشینی - همه خانمهای معروف شهر و سفرا و زنهاشان و صاحبمنصبان فرانسه و اعیانها موعود بودند - آتشبازی و چراغان خوبی در باغ (الیزه) کردند - باغ خوبیست با حوض و فواره و چمن و اشجار - توی باغ از روشنی الکتریسته که از پشت بام بزمین افتاده بود مثل مهتاب روشن بود مرد و زن که توی روشنی مصنوعی راه میرفتند جلوه و تماشای مخصوصی داشتند - رفتیم مرتبه بالا را گشتیم - عمارت بسیار خوبست - گویان همسای

معروفست دیده شد ـ درختی مصنوعی ساخته و جثهٔ ماری عظیم
را بر دور آن پیچانیده بودند که هیچ با مار زنده فرق نداشت ـ
تماشای عجیبی داشت ـ نه اینکه سرموئی این حیواناترا برای فریب
مردم از روی صنعت کم و زیاد کرده باشند ـ بلکه از بزرگ و
کوچك هر چه در این موزه هست همان حیوان اصلی است که
خداوند عالم خلق کرده است ـ و فرنگیها در حقیقت بزحمت
زیاد و مخارج بسیار و مبالغ گزاف اینها را از اقصی بلاد جمع
کرده برای ترقی علم و زیادی بصیرت و نمودن قدرت خداوند در
خلق اقسام مخلوقات عجیبه بمردم فراهم آورده و متصل مواظب
نگاهداری آنها هستند ـ الحق زحمت بسیاری کشیده اند ـ
این حیوانات مرده و استخوانهای مرغها را باید حقیقة انسان
بتمام بنشیند تماشا کند تا چیزی بفهمد ـ من در این ربع ساعت
چه میتوانم بفهمم ـ آمدم پائین و با اینکه دیگر هیچوقت بجهت
تماشا نداشتم به قفس حیوانات زنده رفته همه را دیده از آنجا
رفتم منزل . اما رئیس که سنش هفتاد و پنج یا هشتاد سال بود ـ
همه جا با من همراهی کرد ـ قدر یکفرسنگ راه رفت ـ هرچه
میگفتم بر تردید این نمیشد . و میگفت مدت العمر مسکرات نخورده
و همیشه میگویم هم منع میکنم ـ در فرنگستان شناس مخصوص

آورده اند ـ تخم را بلند کردند بسیار وزین بود ـ قاعده باید
جوجه که از میان این تخم بیرون آید قدر خروس خیلی بزرگی
باشد مرغ سیمرغ و رخ که در کتب ملاحظه شده است باید از
همین تخمها باشد ـ و الآن این بیضه ها را یکی هزار تومان قیمت میدهند
ماهیهای عجیب و غریب بود دیده شد ـ که از بزرگی و غرابت
نوشتن نمی آید ـ ممنوعهای عجیب و غریب بود باقسام مختلفه که
یکنوع از بزرگی قدر اسب و دیگری از کوچکی قدر موش بود
غرائب جثه اجسام آنها را همانطور مثل زنده نگاهداشته اند از
جمله میمونیست که اسمش (گوریل) است در مملکت افریقه بهم
میرسد که از بزرگی و هیبت و قوه و بازو و تنه و پا و دندان
از ببر بزرگتر و بالا بر و قدش دو قد انسان بلکه بلندتر است ـ
یک جفت نر و ماده بودند ـ ماده اش کم جثه تر است ـ دیگر
میمونیست که در جزایر (برنو) و(سوماطرا) و جزایر (ممور)
بهم میرسد اسمش (اورانگ اوتانگ) است ـ اگرچه از میمون
(گوریل) کوچکتر است اما این هم خیلی هول دارد ـ بسیار
درنده و بزرگ است ـ یک لاک پشت روی میزی گذاشته بودند
قدر جز بسیار بزرگی ـ آنهم جز غریبی بود که جز بدیدن نتوان
تصور آنرا نمود ـ مارهای بسیار بزرگ که در حقیقت همان اژدهای

و حیوانات دیگر از مار و خرچنگ و نهنگ و لاکپشت و انواع طیور دیده شد ـ تماشا و عالم غریبی داشت ـ مثلا از ماهی کوچك تا نهنگ همانطور که مرده نگاهداشته اند بدون اینکه کسی نفهمد زنده است یا مرده ـ هر مرغی از کوچك وبزرگ که در دنیا هست از مرغ کوچك مگس ینگی دنیا الی شترمرغ همه در آنجا هست ـ مرغ مگس مرغیست بسیار خوش رنگ و کوچك بقدر زنبورهای بزرگ ـ اما همه چیزش مثل مرغ است ـ دیگر ازین قشنگتر مرغی در عالم نیست و جز در ینگی دنیا هیچ جا نیست ـ همه مرغهای مرده را از نر و ماده با تخم خودشان و با همان لانه که بجهة خود درست کرده اند تحصیل نموده در پشت آئینه ها چیده و حالتی که در روی لانه و تخم میخوابند چنان مجسم کرده اند که هیچ با زنده فرق ندارد ـ از تخم مرغ مگس که کوچکتر از آن تخمی نیست و بقدر یك پسته نمیشود گرفته تا تخم مرغ رخ و شتر مرغ که از جمیع تخمها بزرگتر است در اطاق گذاشته اند ـ اما درآنجا چهار عدد تخم مرغ دیدم که هر یك بقدر خربزهٔ بزرگ بود ـ گفتند این نوع حالا در دنیا وجود ندارد ـ و این چهار تخم را بزحمتهای زیاد و سیاحت بسیار در جمیع بلاد عالم عاقبت گویا در افریقه و ینگی دنیا بدست

مرغهای بزرگ و کوچك الوان خوشگل حیوانات سبع وغیره از همه جور دیده شد ـ از باغ وحش سایر ممالك وسیع تر است ـ ولی هر حیوانی که در اینجا دیدم در آنجا ها هم دیده بودم ـ مگر چند حیوانی که در جای دیگر نبود ـ منجمله مرغیست بزرگ بوی هیکل که اسمش را (کاروار) میگویند از استرالیا آورده اند ـ بسیار حیوان عجیبی است ـ بدو شترمرغ واندك شباهتی هم بشترمرغ دارد ـ اما جنس دیگر است ـ دیگر حیوانیست (تاپیر) میگویند از ینگی دنیای جنوبی آورده اند ـ بسیار شبیه است بکرگدن اما کوچکتر ـ میانه کرگدن و خوك و گوساله حیوانیست ـ شیرهای درنده وحشی و پلنگهای عجیب داشت بکنوع حیوانی بود میانه پلنگ وببر اسمش را (واگوار) میگویند اما به پلنگ بیشتر شباهت دارد ـ بسیار حیوان درنده وحشی است ـ پلنگها دو بچه کوچك زائیده بودند بسیار خوشگل ـ شغال دار افریقی وشیرهای دیگر هم بودند ـ یك فیل هم بود در یك قفس بزرگ هم قدر بیست نفر میمون دیده شد ـ حیوانات دیگر هم از اقسام شکار وغیره بود ـ چیزیکه زیاد تماشا داشت حیوانات مرده بود که در موزه عمارت نگاهداشته بودند که در دول دیگر ندیده بودم ـ از هر قسم حیوان و ماهیهای جمیع دریاها

آنجا به (بوادبولون) تارسیدیم بمنزل — در (سنگلو) چند فوجی اردو زده بودند ـ در ده (بولونیس) بازار خوبی بود که اسباب زیادی چیده بودند ـ امروز در (ورسائل) میان اشکال مجسمه مجسمهٔ (ژاندرك) را که (پرنس‌ماری) دختر (لوی‌فلیپ) که شوهر نکرده جوان مرد خودش حجاری کرده بود دیدم ـ بسیار خوب ساخته بود * روزی رفتیم بباغ وحش و نباتات ـ از منزل ما تا اینجا راه طولانی‌بود ـ رئیس آنجا که اسمش (مسیو بلانشار) و هفتاد و نحسال از عمرش رفته بود استقبال کرد با نائبش وغیره ـ جمعیت زیادی بود ـ از محلات آخر شهر پاریس که اغلب رعیت و کارگر بودند با زنهایشان همه تماشا آمده بودند ـ باغ حیوانات و نباتات بسیار وسیع است ـ در باغ نباتات گلهای بسیار خوب با سلیقه کاشته اند — از همه گلها و نباتات در انجا نمره و عدد گذاشته اند و گیاه هائیکه مربوط بعلم طب است همه را کاشته بعمل آورده اند ـ معلمین علم نباتات و حیوانات برای فهمیدن و فهماندن خاصیت هرگیاه همیشه درآنجا کار میکنند ـ اول گرمخانه‌ها را که نباتات ولایات گرمسیر را در آنجا ها بعمل آورده اند گردش کرده بعد بباغ حیوانات رفتیم ـ هرنوع حیوانی را از پرنده ، درنده و چرنده در قفس مخصوص کرده اند ـ

نشستیم بعد برخاسته ازهمان راهی که آمده بودیم برگشتیم مسیو (تاکاطون) هم آمده بودند با مسیو و (مستوئوله) وغیره و جمیع اطاقها و تالارهای (ورسائل) را گردش کردم ـ اطاقها و تالارهای بسیار بزرگ خوب دارد ـ آن قدر پردهٔ نقاشی و مجسمهای مرمر وغیره دارد که حساب ندارد ـ پردهای بسیار اعلی از کارهای نقاشی (هوراس ورنه) که بسیار خوب کشیده است پردهای جنگهائیکه با اعراب الجزایر در زمان (لوئی‌فیلیپ) وغیره شد و جنگهای (ناپلئون) سیوم در ایطالیا با دولت نمسه وغیره و پردهای جنگهای (ناپلئون) اول وغیره‌واز کارهای استادان قدیم بسیار بود ـ بطوریکه اگر شخص یک سال تمام بخواهد بدقت پردها را تماشا کند تمام نمی شود ـ اغلب این اطاقها را هم دفتر خانهٔ وکلا و وزرا قرار داده اند از آمد و رفت زیاد و ریختن کاغذ و دفتر و گذاشتن میز و صندلی وزرا و غیرذلک دفتر تالارها را از شکوه انداخته اند ـ بسیار خسته شدم آمدیم پائین قدری هم در باغ درکالسکه گشتم منبع فواره یکطرف باغ را باز کرده بودند آب از فوّار منجست خیلی صفا داشت ـ برگشته رفتیم منزل ـ از ده (داور) گذشته به (سنکلو) رسیدیم ـ از آنجا به (بولن) و از

از آنجا سوار شده رفتیم (بور سایل) منزل (مسیو بوفه) رئیس استقبال کردند ـ رفتیم بدارالشورای وکلا ـ از یك گالری مجسمهای بسیار خوب مرمر کار استادان قدیم که همه صورت پادشاهان قدیم و وزرا و مردم بزرگ و سرداران وغیره بود گذشته تارسیدیم بدارالشورای ـ در اطاق نشستیم ـ هفتصد نفر وکلا در آن مجلس حاضر بودند ـ در مراتب بالا زن ومرد زیادی هم محض تماشا نشسته بودند ـ این مجلس که حال وکلا می نشینند تماشا خانهٔ قدیم (ورسائل) است که (لوی) چهاردهم ساخته است ـ (مسیو بوفه) رئیس چون برای پذیرائی ما در عمارت خود بود نائبش در جای رئیس نشسته بود ـ پسرهای (لوی فیلیپ) (دومال) و (ژوانویل) هم بودند ـ وکلای دست چپ و دست راست همه بودند ـ دست چپها برضد دولت حالیه هستند ـ چند نفر از ژورنالها وغیره حرف زدند ـ از آنجمله ژورنال (بوارل) بود و صدایش بسیار باریك و کم بود ـ کسی نمی شنید که چه میگوید ـ متصل وکلای دست چپ داد میزدند که بلند تر حرف بزن ـ قال و مقال غریبی بود ـ نائب رئیس متصل زنگ میزد که ساکت باشند ـ بسیار مشکل است که درین مجلس کسی بتواند حرف بزند ـ بسیار تماشا داشت ـ یك ساعت آنجا

خرج دارد که تمام شود ـ حالا همین طور مانده است ـ اگر چه من تماشای آنجا رفتم اما خیلی صرف میکردند * روزی رفتم به (ورسایل) — اول بکار خانهٔ چینی سازی (سور) رفتم ـ کار خانه است بسیار مشهور و قدیم در بلدی واقع شده است ـ چیزهای زیادی که از قدیم و جدید ساخته اند همه را در اطاقها چیده اند ـ چیزهای بسیار بود تماشا کردم ـ چیزهای را که از روی کارهای نقاشان قدیم مثل (رفائیل) وغیره نقاشی کرده بودند و درجه هر یک مثل پردهای نقاشی بسیار نفیس اعلی بود ـ اگر هر یک را بهر قیمت میفروختند میخریدم ـ اما این نمونه ها را از کارخانه بیرون نمیبرند — و بهیچکس نمیفروشند ـ کار خانه مال دولت است — هر فرمایشی میدهد تمام میکنند ـ مثل کارخانهٔ قالی بافی عمله مزد میگیرند روسا مواجب ـ کارخانه تازه گفتند ساخته اند که این کار خانه را معزول و کار خانهٔ جدید را دائر خواهند کرد ـ بسیار گردش کرد تا جائی که چینی را می ساختند و نقاشی میکردند و بکوره میبردند رفته دیدم — بعد بر گشته از همان راهیکه آمده بودم مراجعت کردم — دو گلدان بزرگ بسیار اعلی دو هزار پنج جای اسباب جای خوری چینی بسیار ممتاز برسم یادگار با هدیه دادند

یك روز تمام بشنید تا نکاتِ نقاشی آنرا بفهمد ـ با این تعجیل که من داشتم البته درك نکات نقاشی ممکن نمی شد ـ از کارهای (رفائیل) نقاشی معروف هم بود ـ اما من پردهای کار (البانی) را برسایرین ترجیح میدادم ـ بسیار با سلیقه نقاشی بوده است ـ کارهای (مورلو) هم بسیار خوب بود ـ پردهای زیاد از کارهای اوستادانِ دیگر هم بود — مثلا پردهٔ بود که سی هزار تومان بیشتر قیمت داشت ـ بعد از تماشا از پله رفتیم بباغ (طویلری) عمارت سوختهٔ آنرا تماشا کردم ـ این عمارتی بوده که در عالم مثل نداشته حال بالمره خراب شده است ـ و دیگر مثلِ آنرا هم ساختن بسیار مشکل است ـ چرا که مخارج زیاد دارد ـ عمارت را با تمام اسباب سوزانده و خراب کرده اند که بهمه جهت البته صد کرور تومان متجاوز ضرر وارد آمده است ـ زیاده از حد افسوس خوردم . باغ (طویلری) هم بواسطهٔ خرابی عمارت و عدم مواظبت از صفا افتاده است ـ عصرها در باغ موزیك میزدند * خلاصه پیاده رفتیم تا آخر باغ ـ خیلی خسته بودم آنجا سوارِ کالسکه شده رفتیم منزل+(ناپلیون) سیوم یك تماشا خانه ساخته است که از همه تماشا خانهای فرنگ بهتر و با زینت تر است ـ پنج کرور خرج کرده هنوز هم ناتمام است ـ دو کرور دیگرهم

میدان (باستیل) که منارهٔ داود معروف عمارهٔ (روبه) که از
بناهای لوی فلیپ و بسیار بلند است مجسمه ملکی را از برنج
مطلا ساخته اند در آن بالاست ـ اصل مناره هم از چودن
است * خلاصه وارد (لوور) شدیم ـ بسیار عمارت عالی است
و از حیث حجاری و پردهای نقاشی وغیر نظیر ندارد ـ
تالار طولانی بود بسیار خوش وضع که اسمش (گالری د اپولن)
میگو شد ـ یعنی دالان ربالنوع حسن و شعر و آواز ـ
اسباب زیادی از ظروف سنگ مرصع و بلورهای معدنی وغیر
از مصنوعات زرگرهای قدیم از طلا و نقره و بعضی اسباب طلا
و غیره که از زر خالص در آورده اند و از بدائع نقاش دستها
همه را در جعبها و پشت آینه ها گذاشته اند ـ استخوان بازوی
(شارلومان) که پادشاه کل فرنگستان بود در جعبه ضبط کرده
اند ـ جعبه طلائی از قدیم که بسیار خوب زرگری کرده اند مال
(ان د اتریش) مادر (لوی) چهاردهم است ـ این تالار هم از
بناهای (لوی) چهاردهم است ـ سینه تاج (لوی) پانزدهم
از سنگهای بدل ساخته آنها گذاشته اند ـ شمشیر و عصای
(شارلومان) هم بود * خلاصه اطاقهائیکه پردهای اشکال بود همه
را دیدیم ـ کار نقاشان معروفست ـ و پای هر پرده شخص باید

اما میگفتند در هر قالی که باین بزرگی باشد هشت سال باید کار بکنند ـ بسیار دیر تمام میکنند اما خوب عیبی که دارد آفتاب رنگ بافته را میبرد ـ اما رنگ قالی ایرانی مشکل است که آفتاب ببرد ـ از هر شکل و پردهٔ معروفی که بخواهید ببافند نمونه آن نقش را روبرو قالی گذاشته اگر نمونه کوچک است بزرگتر و اگر زیاد بزرگست کوچکتر نقش قالی را میبافند * خلاصه بهر طریق بخواهند ممکن است و این کمال مهارت و صنعت است که بیك ملاحظهٔ نمونه بعینها میبافند ـ چند پردهٔ خوب برای تماشا خانهٔ بزرگ نیمه تمام که (ناپلیون) سوم فرمایش داده بود هنوز در دست داشتند ـ اما نمیدانم تماشا خانه و این پردها کی تمام خواهد شد. بسیار کارخانهٔ وسیعی است. و کارگر زیاد دارد ـ اسم رئیس اینجا (مسیو دارسلا) ـ از اینجا رفتیم بچاپخانهٔ دولتی که کتب وغیره چاپ میکنند. بعضی را بادست بعضی را بابخار هر چه بخواهند بسیار میتوان چاپ زد ـ از آنجا برگشته بتماشای عمارت (لوور) رفتیم ـ در بین راه بعضی جا ها که (کمونها) آتش زده خراب کرده بودند دیده شد. از جمله یك انبار بزرگ غلهٔ دیوانی بود که بسیار عمارت عالی بزرگی بود بالمره ویران شده بود ـ چند پل را هم خراب کرده بودند ـ از

دو دروغ بود ـ قدریکه از شهر میگذرد طرفین رود خانه جلهای سبز و علفزار است ـ اغلب وقت سوار خانه و حمامهائیکه همه را توی رود خانه از چوب ساخته اند دیده می شود ـ حمامش این طور است که اطاق چوبی مسقف بزرگی در توی رود خانه ساخته اند که آب از میان آن جاریست هرکس میخواهد حمام برود باید برود توی آن اطاق خودش را بشوید وقت سوار جلتها هم همین طور است میان آن می نشیند وقت می شویند ـ وقت سوار همه رفتند این حمامهارا بخار گرم میکنند که آدم خوب سر و تن را پاک و تمیز کند * خلاصه بر گشتیم بمنزل * روزی رفتیم بکار خانه (گوبلن) بسیار دور بود ـ کار خانه ایست بسیار قدیم که فرش و قالی و چیزهای دیگر میبافند و عکسهای گراف خرید و فروش می شود ـ کار خانه متعلق بدولت است ـ و روسای کارخانه و کارگرها مواجب خوار و اجیر دولت هستند این قالیها و پارچها بطوری خوب و نقش است که در اطاقها و تالارهای سلاطین عوض زینت عوض پرده جای نصب میکنند و در روس و نمچه و فرانسه و انگلیس دیدم که بکمال احترام در عمارت نگاه میدارند ـ قالی در دستگاه بود می بافتند برای تالار عمارت (دوبلیو) که شهریست از شهر های فرانسه ـ

(کمونها) بالمره خراب کرده بودند آنجا بود - بقدر دو ذر
ارتفاعش می شد - از چودن ساخته اند - بعینه همان ستو
است - اما ارتفاع ستون اصلی چهل و شش و قطرش دو در
بوده است - این ارتفاعش دو درع و قطرش یکوجب است
بعضی صورتهای (ناپلیون) آنجا بود - گلولهٔ از (کمونها
آمده و شیشهٔ روی سر سکه ها را سوراخ کرده بدیوار رفته .
همان طور نگاهداشته شیشه را عوض نکرده بودند - گفتند ر
یادگار نگاهداشته ایم - گفتیم بد یادگاریست * خلاصه پائین آ
اسباب سکه را تماشا کردیم - با بخار حرکت میکنند - آنچه
میزدند نقره بود - و هر یك بخمرانگ پول خیلی بزرگی بود
گفتند حالا طلا بواسطه پولی که به پروس داده اند بسیار کمست
اما نقره زیاد و تمام پول حالا نقره است - سه عدد مدال بزر
یکی طلا و یکی نقره و دیگری مس بیادگار رفتن من بضرا
رو بروی ما سکه زدند - بخط فارسی نوشته بودند - ...
کرده بعد آمده سوار کشتی بخار کوچکی شده بر خلاف جر
آب رفتیم بالا - از قلعهٔ شهر بیرون رفته بجائی رسیدیم که
خانهٔ (مارن) داخل (سن) می شد - از آنجا بار بر
کنار رود خانه - صفائی نداشت . آب رود خانهٔ (سن) کم وعم

هم که (ناپلئون) اول ساخته است خیلی عالی است ـ کلیسای
زیاد دیده شد که دیگر نوشتنش لازم نیست * شبی را رفتیم به
(باله روایال) خانی است بسیار وسیع ـ میان حیاط باغچه و
حوض است ـ و دورش ستون و راهرو و مسقف ـ و جلو
و عقب این راهرو دکاکین است ـ چهار صد پانصد دکان دارد ـ
از هر جور جنس اجناس فروخته می شود ـ جواهرات اصل بسیار
خوب و بدل ـ اسباب خرازی و بلور جلی وغیره ـ کل دکاکین
را گشتیم ـ مبالغی خرید شد جمعیت زیادی تماشا چی بودند *
روزی رفتیم تماشای ضرابخانه که (هو ل دولامنه) میگویند ـ
رئیس آنجا که اسمش (مسیوماوک) بود آمد ـ جمعی دیگر
هم بود ـ اول رفتیم مرتبه بالا از سکه‌های قدیم و جدید دولتها
زیاد آنجا بست آینه ها چیده اند از سلاطین قدیم ایران وترکستان
و چین و هند و سایر ممالک فرنگ هر جور سکه بود و هر قسم
مدال دیده شد ـ از آنجا با طاقی که اسمش اطاق (ناپلئون)
اول است رفتیم که همه حجره‌های متعلق به (ناپلئون) اول آنجا
بود ـ مثل سر سکه و به سکه و مدالها سکه در عهد (ناپلئون)
زده بودند برای یادگاری جنگها و ولایات مفتوحه و نشانهای
قشون وغیر کلاً آنجا بود ـ دو سه ستون (واندم) هم که

که بیکار نباشند بهر یك سه هزار تومان مواجب میدادند و داخل این مجلس میکردند که آنچه مصلحت از مجالس دارالشورای وکلای ملت بیرون می‌آید تا بامضای اهل این مجلس نمیرسید مجری نمیشد ـ حالا بالمره متروکست * خلاصه تالارها و اطاقهای بسیار عالی داشت ـ اما صد حیف که همه اطاقها را از میان بریده تخته بندی کرده اند ـ در هر مکان یك دائره ومجلسی است از اجزاء حکومت شهریکه در هر یك جمعیت زیاد و دفترها و کتابها و اسباب تحریر بسیار از کاغذ و قلم و مرکب وغیره ریخته است * خلاصه عمارت را از شکوه انداخته اند ـ اما هر وقت بخواهند تخته ها برداشته مثل اول میکنند ـ پردهای اشکال بسیار خوب داشت از کارهای قدیم و جدید ـ خیلی تماشا کردم ـ کلیسای بسیار خوب بزرگ ممتازی در پاریس است ـ که از بالای اوك (تریومف) دیدم اسمش (پانتئون) ـ (لوی) پانزدهم ساخته است ـ اول کلیسا بوده بعد محل قبور اشخاص معتبره شده ـ در این اواخر باز کلیسا و عبادتگاه است ـ منجنیق زیادی دورش بود تعمیر میکردند ـ (کمونها) هنگام شورش خراب کرده بودند ـ کلیسای دیگر هم بعد از کلیسای (نتردام) در پاریس است که (سنسولپیس) میگویند ـ بسیار بنای عالی است ـ کلیسای (مادلن)

حوب داود — حون (هوتل‌دویل) دارالحکومه حالا حراست
و آتس رده امد ان عمارترا دارالحکومت سهر پاریس قرار داده
آمد ـ رسیدیم ساع (مسیو دوال) ـ حاکم پاریس و (مسیو القاند)
مهندس سهر پارس وعیره اعا بودید ـ کوچهای پاریس که بان
طور راست و وسیع و مسطح سده وحیابانهارا که بان نظم و سلیقه
درحب کاسته آند همه ار روی دستورالعمل واهتمام (مسیو هوسمان)
حاکم سابق پارس که در عهد (ناپلیون) بوده و این مهندس
درست سده است قدری در توی باغ نسستیم و ار آنجا برای
تماسای اسکال وعیره عمارت رفتیم (مسیو ورن) که رئیس علمی
سهری پارس است حضور آمد ـ عمارت (لوکسامبورغ) ار
عمارات عالیه پارس است (لوی‌فیلیپ) مجلس سنای دولت را آنجا
قرار داده بود عمارتی بسیار عالی (لوی‌فیلیپ) ساخته است متصل
بان عمارت است که احزای سنا آنجا می نسستند ـ تا آخر عهد
(ناپلیون) هم اهل سنا آنجا بودند ـ بعد ار جمهوری موقوف
سد ـ حالا در همان اطاق دیدم یکدوبفر معلم ساگردان مدارس
را امتحان میکردند ـ هر ساگردیکه ارین امتحان بیرون برود
میتواند بعد داخل مدارس عمده سد ـ سنا عبارت بوده است
ار صد نفر که پیش ار بزرگان و اعیان و سرداران مسن دولت

هست . از معدن طلا گرفته الی ذغال ـ و همه را نمره و تفصیل توی حعبهای شیشه گداشته اند ـ معدن سنگ زمردیکه در ممالکت (نوول کرنا) در ینگی دنیاست حالا سنگ زمرد از انجا می آورند قطعهای زمرد خوش رنگ بی عیب توی سنگها دیده شد ـ نمونهٔ معدن سنگ زمرد سبیر و غیره را هم دیدم ـ اما همه بزرگ و پست بود * خلاصه اینقدر از نمونهٔ معادن بود که حساب نداشت و محالی میخواست که شخص مدتها یك یك را بدقت دیده با معلمین سئوال و جوابها بکند تا چیزی بفهمد ـ نه که در پنج دقیقه ما میخواستیم سنگها را دیده و بدانیم که هر یك را از کدام معدن آورده و خواص و طبیعتش چیست البته محال بود ـ رفتیم مرتبهٔ بالا فسیل ها را آنجا چیده بودند ـ یعنی استخوان حیوانات از قبل از طوفان نوح و بعد از آن و حیواناتیکه حجریت یافته اند ـ بسیار چیزهای عجیب و غریب بود که دانستن تفصیل آنها علمی مخصوص است و در اینجا نوشتن مناسب نیست ـ و بعد ازین گردشها رفتیم بمنزل * روزی رفتیم بگردش عمارت (لوکسا مبورغ) ـ باغ و عماریتست بسیار بزرگ و عالی که ازعهد (لوی) سیزدهم بنا شده است ـ باعش حالا عامه است که مردم هر روز آنجا بگردش میروند . گل کاریهای بسیار

(نتردام) وسط شهر که در جزیره رود خانهٔ (سن) توی شهر واقع است ثم-از پهلوی هوتل (دولا موبه) و (اسپی تودو فرانس) و (کنسل د تا) که عمارت بزرگ وزارتخانه و از عهد (ناپلئون) اول ساخته و (کموها) ملبز آتش زده اند گذشته به کلیسا رسیده کشیشها جلو آمدند ـ بنای این کلیسا بسیار عالی و همه از سنگ است ـ و قریب ششصد سال است ساخته اند ـ داخل شده همه جا را مدقق گردش کردم ـ منبرها و محرابها از چوبهای منبت کاری قدیم بسیار اعلی دارد ـ حجره ها همه از شیشهای الوان بسیار خوبست ـ خزانهٔ کلیسا را دیدم ـ بعضی اسبابها مثل سنگ و ظروف طلا و مطلا و نقره وغیره بود ـــ در آنجا با کشیش بزرگ صحبت کردم ـ پرسیدم اعتقاد شما در حق حضرت عیسی چیست ـ شراب میخورد یا نه ـــ بلی بار همه کشیشها مثل اینکه من سوال عجیبی کرده باشم باحتیاج گفتند البته میخورده سهل است خودش هم شراب می انداخته است ـ بعد گفتم کم میخورده است یا زیاد همه گفتند زیاد هم میخورده است ـ بعد برگشته رفتیم بمدرسه معادن که (اکل دمن) میگویند ـ اسم رئیس اینجا (مسیودوبره) است ـ بسیار جای عجیبی است ـ از جمیع سنگهای معادن دنیا نمونه در آنجا

سایر حالتها ـ بعد از آن آنجا پله میخورد میرود بالا آنجا یك محوطه گردیست که شخص از هر طرف نگاه میکند : شهرپاریس و قلعجات اطراف شهر و توپ و گلوله و هنگامهٔ جنگ و محاصره و بهوا رفتن و ترکیدن گلولهٔ توپ و باریحك به نظر می آمد. مثل این است که الآن شخص در شهر پاریس است و جمیع حالات جنگ با پروس و شورش را ملاحظه میکند * خلاصه شخص تا بچشم خود نه بیند نمیداند چگونه است که پردهٔ مصنوعی و امر معدوم را با حالت حقیقی و شئی موجود نمیتوان فرق گذاشت. همین محل همیشه محل بروز همین صنعت بوده که هر وقت هر کس خواسته پول داده و رفته تماشا کرده است. موکلین اینجا را مداخل بسیار است ـ تعجب در این است که مدت زمانی دور نمای فتح (سواستاپول) را که انگلیس و فرانسه کرده و روس را شکسته بودند اینجا ساخته بعد آنرا بر چیده ـ مدتی فتح قشون فرانسه را که قشون دولت اتریه را در (سولفرینو) و (ماژانتا) وغیره شکست داده بودند بمیان آورده نشان میدادند ـ حال شکست و بدبختی فرانسه را کشیده نشان میدهند ـ اما در اینجا چون هوا بسیار حبس است بیشتر از ده دقیقه هر کس بماند سرش گیج خورده احوالش بهم میخورد ـ زود برگشتیم * روزی به کلیسای

این آب آب همان رود خانهٔ (بی ر) است که در شهر (رم) های تخت ایطالیاست – و مجسمه‌های مرمر (و نوس) که رب‌النوع حسن است – یکی را بسیار خوب حجاری کرده اند – اما هر دو دستش از بازو شکسته بود – صورتهای دیگر هم بسیار بود که در جاهای دیگر مثل اینها کم دیده می شد * روزی رفتیم بجائی که (پانوراما) میگویند – یعنی دور نما – این یك علم و صنعتی بسیار عجیب است — و مخترع آن یکی دسائی است — نزدیك بعمارت ما بود – صدر اعظم و دیگران همه بودند – رسیدیم بجائیکه عمارت مدوّری بنظر آمد – در کوچکی داشت – داخل شده اول رسیدیم بدور جائی که کوچه از کوچهای پاریس را مینماید – در هنگامیکه پروسیها شهر را محاصره کرده گلوله و نارنجك مثل تگرگ از هوا میبارید و فصل زمستان هم هست مردم از خانها بیرون آمده دست زن و بچه خود را گرفته فرار میکنند – هر قدر شخص نظر دقت بسیر نگاه میکرد این حالات بخاطر می شد بطوریکه هیچ نمیشد تشخیص داد که این رد صورت و نقاشی است یا حالت حقیقی و همان زمان گذر و دار است – شخصی زمین خورده سرش شکسته خون میریخت هیچ معلوم نبود که خون حقیقی است یا مصنوعی – و همچنین

بعضی حلقه هارا مثل دایرهٔ پوست کشیده بودند ـ اسبها در سر
تاخت بقوت پوست را پاره کرده ازتوی حلقه رد می شدند وآدمی هم
که سوار بود ار بالای حلقه جسته آن طرف روی اسب می افتاد .
زنها و پسرهای سواره کارها میکردند که بتعریف و نوشتن نمی
آید ـ مثلا در یك نفس و یك دفعه بالای اسب پانصد معلق
وارونه میزدند که ار قوهٔ بشر خارج است ـ اطفال کوچك
خوشگل طوری معلقها میزدند که بتصور نمی آید ـ بند بازی
بسیار خوبی کردند که بجز میمون و عنکبوت کار هیچ ذی نفسی
نیست * خلاصه کارهای عریب کردند ـ خیلی تماشا داشت ـ
بعد رفتیم بعمارت (لوور) جمیع حکما و دانشمندان پاریس
آنجا بودند ـ وزیر علوم که مردی بسیار فربه و بلند و اسمش
(باتی) است آنجا بود ـ رفتیم بمرتبهٔ پائین عمارت که مجسمهای
مرمر قدیم و جدید آنجا بود ـ سواره زره پوش مشعلها در
دست جلو ما میرفتند ـ حکما و علما ار دو طرف و وزیر علوم
نزدیك ما راه میرفت — بعد ار گردش زیاد آمدیم منزل —
مجسمهای بسیار خوب دیده شد ـ یك مجسمهٔ بزرگی بود از
مرمر بسیار عظیم الجثه و قوی هیکل تکیه بکوه داده نشسته
پاهایش دراز و ظرفی در دستش بود که آب ار آن میریخت ـ

حرکتی که بخواهند میکنند ـ همه اسبها زبان میدانستند ـ معلم میگفت بایستید ـ همه می ایستادند ـ میگفت تند بروید میدویدند ـ میگفت سرپا بلند شوید می شدند ـ میگفت کج بدوید میدویدند ـ خلاصه هرچه میگفت همان میکردند ـ خیلی محل عجب بود ـ شلاق بزرگی دست مرد آخور اسبها بود متصل حرکت میداد ـ مثل تفنگ صدا میکرد زنهای خوشگل خوش لباس سوار اسبها شده دور میدواندند ـ روی اسب میجستند ـ معلق میزدند ـ پشتک میزدند باز روی زمین می افتادند بدون اینکه صدمه بخورند چند نفر در اطراف دایره قطعهها نگاهداشته بودند و همه دستها را بلند داشته زن خوشگلی سوار اسبی شده با گرد دور میدان دواندن در حالتیکه اسب سر تاخت بود هر قطعه که میرسید از روی اسب بلند شده در روی هوا معلق وارونه زده آن طرف قطعه دو باره باز روی اسب پائین میامد دو دفعه معلق زد درست روی اسب پائین آمد دفعه سوم زمین خورد اما عیب نکرد ـ دو بار جست روی اسب سه معلق دیگر زد حلقههای بزرگ چوبی نگاه میداشتند ـ جوانی سوار اسب بود در سر تاخت اسب نزدیک حلقه که میرسید هوا جسته از توی حلقه در رفته آنطرف حلقه دو باره باز روی اسب می آمد ـ

همه سرکردگان فرانسه و سفرای خارجه وغیره حاضر بودند —
الحمدلله بسیار خوش گذشت ـ آمدیم منزل ـ مرشال الی منزل
باز دو کالسکه همراه بودند ـ در این آتشبازی سوارهٔ روه پوش
(کویراسیه) که سه هزار نفر می شوند از آب رود خانه مشعل
بدست موزیکان زنان میگذشتند ـ شکوهی داشت * شبی رفتیم
(سیرك) که نزدیك عمارت ماست ـ مثل تماشا خانه جائیست اما
بهتر ـ عمارت مدوّری ساخته اند ـ دورش از چوب مراتب
دارد بجهة نشستن مردم ـ سقف هم دارد ـ چهل چراغ زیادی
آویخته اند ـ میان این عمارت را مثل کود روو خانه خاك ریخته اند ـ
وسعتی دارد ـ سه هزار نفر آدم میگیرد ـ خصوصاً شبیکه ما
آنجا رفتیم خیلی آدم بود ـ صندلی سی تومان و پنجاه تومان
اجاره کرده بودند ـ زنهای بسیار خوشگل بودند ـ صدر اعظم
و شاهزاده ها وغیره حضور داشتند ـ آنجا سه در دارد ـ
یکی در طویلهٔ اسبهای سیرك است که محل بازیست که از همان در
آمد و شد میکنند ـ نقدر پنجاه شصت اسب بسیار خوب دارند
برنگهای غریب ـ هیچ جا چنین اسبها ندیده بودم ـ اسبهای خالدار
عجیبی بودند ـ البته هزار تومان و پانصد تومان قیمت داشتند ـ و
طوری این اسبها را تعلیم و عادت داده اند که بیك اشاره هر

آنجا ایستاده آمدیم پائین سوار کالسکه شده رفتیم از بس کالسکه
و جمعیت بود امکان عبور نداشت ـ بزحمت بمنزل رسیدیم ـ
شب را مارشال آمدند ما هم سوار شده رفتیم از (شانزلیزه)
وغیره گذشتیم ـ از عمارت ما الی محل آتشبازی از دو طرف
آدم بود ـ امست الله یک کرور جمعیت از زن و مرد دیدیم ـ
همه فریاد میزدند که شاه ایران زنده باد ـ مرشال را هم توصیف
میکردند و میگفتند فرانسه زنده باد ـ چراغان بسیار خوبی
کرده بودند ـ در جمیع کوچها لامپهای بلور مثل گوی گرد
آویخته بود ـ باد قدری چراغها را اذیت کرد ـ خیلی راه رفته
رسیدیم بجائیکه رود خانه (سن) در میان بود ـ و آن طرف
رود خانه آتشبازی حاضر کرده بودند ـ آنطرف رود خانه مقابل
ما میدان مشق و مدرسه نظامیست که همه چراغان بود ـ جائیکه
ما نشسته بودیم اسمش (تروکادرو) بود ـ این طرف رودخانه
هم همه چراغان بود ـ برای ما اطاقهای عالی از چوب ساخته
چهل چراغ زیادی آویخته بودند ـ پردهای زیاد که تار از
حریر و مخمل و تافته بافته بودند آویزان بود ـ ولی باد و
باران قدری اوضاع را مغشوش کرد ـ اما باز چراغها چون
از گاز بود کمتر خاموش شد ـ آتشبازی بسیار خوبی کردند ـ

بهتر است و بیشتر تماشا دارد ـ هر دَوْر دایرهٔ اسب دوانی ایران
نیم فرسنگ است ـ شش دور که سه فرسنگ باشد گاهی هفت دور
یك نفس میدواند . هر اسبی که پیش بیاید سر کرده است . اینجا
منتهای اسب دوانی یکدور است که نیم فرسنگ باشد ـ هنرِ اسب
خوب معلوم نمیشود ـ دَوْرِ آخر چند سد از تخته بارتفاع یکذرع
که روی آنها خار و گَوَن صحرائی گذاشته بودند اسبها از روی
آنها چندین دفعه سر تاخت میجستند ـ این طور بسیار تماشا
داشت ـ اسب دوانی یك ساعت بیشتر طول کشید ـ بعد رفتیم
منزل ـ مارشال رفتند که شب برای آتشبازی و چراغان حاضر
شوند ـ ما آمده دم ارك (تریومف) پیاده شدیم ـ جمعی از
ملتزمین بودند ـ رفتیم بالای ارك (تریومف) ـ دویست و
هشتاد و پنج پله میخورد ـ بسیار مرتفع است ـ پلههای تنگ
پیچ پیچی دارد بسیار مشکل است بالا رفتن ـ من یك
نفس رفتم ـ اما سائرین آهسته آهسته آمدند . از بالا کل شهر
پاریس و اطراف و قلعجات همه پیداست ـ مردمیکه از (لونشان)
و اسب دوانی بر میگشتند همه پیدا بودند ـ از (بواد بولون)
الی آخر (شنرالزه) هشت قطار کالسکه بود ـ و همچنین در
سایر کوچهها کالسکه زیاد بنظر آمد ـ خیلی تماشا داشت ـ قدری

شکستن و خرابی فرانسه امید این طور اجماع و نظم قشون نبود ــ لباسهای خوب داشتند ــ جنگ افواج همان شاسپو قدیم است ــ توپها همه همان توپهاست که در جنگ آلمان و پس از آن داشتند ــ بعد از ایام سان که نزدیك غروب بود برگشتیم بمنزل ــ روزی هم به (اوتسان) برای اسب دوانی رفتیم ــ خود مرشال ممارب آمد سوار کالسکه شده رفتیم ــ سایرین هم بودند ــ از همان راه که آنروز بمشق قشون رفته بودیم الی (بواد بولون) رفته از آنجا از دم (آبشار) گذشته رفتیم بهمان بالا خانه که روز سان قشون نشسته بودیم وزیر خارجه (مسیو بونه) زوجه مرشال و سرداران وغیره و ایلچی عثمانی و ایلچی اطریش بودند ــ زن و مرد زیادی هم دور اسب دوانی بودند چهار دفعه اسب دواندند ــ اسم هر دورا یکی از ولایات ایران گذاشته بودند ــ مثل اصفهان شیراز وغیره ــ دور اول نصف دایره که یك میدان اسب باشد دواندند ــ حامل سواریکه لباس سبز بود برنگ حمایل ایران اسب او پیش آمد ــ بعد دو دور دیگر یکدورا تمام دواندند ــ اما چون مسافت زیاد نیست اسبها اغلب با هم می آمدند اسبی که پیش می آمد مثلا یك سر و گردن از سایر اسبها پیشتر بود ــ در ایران قاعد اسب دوانی

جمعیها توی جنگل بالای درختها کلاً آدم بود — بعد از تماشای
صفوف باطاقهای چوبی که از قدیم در همین میدان مخصوص همین
طور ساختها و اسب دوانیها ساخته اند بالا رفته نشستیم ـ مارشال
رفتند توی سبزه و چمن ـ سرداران فرانسه هم با بعضی وابستگان
ایطالیایی و عثمانی و اطریش و روسی و پروسی پیش مرشال
ایستاده بودند ـ در بالا خانهٔ که ما بودیم وزیر خارجه فرانسه
(مسیو بوفه) وزیر دارالشورا (مرشال کان روبر) وغیره بودند ـ
(کان روبر) چون حالا داخل قشون نیست و انوالحمی ندارد
سوار نشده بود * خلاصه افواج و توپخانه آمده گذشتند ـ بعد
سوارها گذشتند. کل وکلای مات فرانسه که پانصد نفر بودند آمده
نشسته بودند در عمارت ـ طرف دست چپ سفرای خارجه وغیره
نشسته بودند ـ زوجهٔ مارشال (ما کماهون) هم بود ـ جمعی
از زنها و خانمهای خوشگل هم در اطراف ما نشسته بودند ـ
هر فوجی که از جلو میگذشت وکلای مات دست میبردند ـ
هورا میکشیدند ـ مارشال (ما کماهون) هم برای هر فوج
کلاه بر میداشت — قریب سه ساعت طول کشید تا همه افواج
سواره و پیاده و توپخانه گذشتند ـ بر سر هم متجاوز از هشتاد
هزار نفر بودند ـ قشون خوبی سان دادند ـ بعد از آن همه

(ما کاهون) با جنرالها و صاحب منصبان وغیر سوار ایستاده
بودند ـ جمعیت زیادی از زن و مرد بود ـ (دوک دونمور)
پسر بزرگ (لوی فلیپ) را هم که ندیده بودم سواره آنجا
بود ـ با او صحبت شد ـ منهم از کالسکه در آمده سوار اسب
صباح الخیر شدم ـ ژنرال (لادمیرو) که سردار کل قشون
پاریس است با (آنامارور) بی اجودانس بودند * خلاصه همین
طور رفتیم صفوف سوارهای زره پوش (کوراسیه) وسوارهای
سبک (هوسار) رسیدیم ـ از دو طرف ایستاده و هزار نفر
سواره بودند ـ بعد از اتمام صفوف سوار رفتیم صحرا وجنگل
(بولنیان) که جنگل وسیعی است طرف دست چپ کوه مصنوعی
ساخته اند آب زیادی آبشار مانند میریزد ـ جزو (بوادوبولون)
است ـ سرباز نظام هم قریب صد و بیست فوج بودند ـ اما هر
فوجی چهار صد پانصد نفر بیشتر نبودند ـ باقی مرخص خانه
هستند ـ از جلو سواره و توپخانه گذشتیم ـ این قشون اطراف
شهر پاریس است ـ مثلا بعضی ازین افواج از سی فرسنگ را
برای نشان دادن آمده بودند ـ سیصد عراده توپ هم بود که
اسبها بسته بودند ـ همه افواج سلام نظامی داده بیرقها را برای
تعظیم و احترام منحنی ساختند ـ ما هم جواب میدادیم ـ و در

خیال تازه حالا در سر دارد که راه آهنی از شهر (اورامبورغ) روسیه بسازد الی شهر سمرقند تا پیشاور خاك هندوستان انگلیس ـ اما این خیالیست بسیار دور و دراز . (مسیو نادار) که عکاس قابل پاریس است بحضور آمده عکس ما را انداخت . سابقاً با بالون زیاد هوا رفته است . اما حالا ازین خیال افتاده مشغول عکاسی است . شخص بامزه با بنیه است . (میسو ناردیو) که رئیس مجلس حفظ الصحه پاریس است بحضور آمد ـ (بالری) که جراح معروف و پسر جراح باشی (ناپلیون) اول است و (ژول کلو) که عموی (کلو که) که حکیم باشی شاه مرحوم و حکیم ما بود وخودش در طهران شب نفهمیده عوض شراب زراری خورده مرد بحضور آمدند ـ (مسیو بوره) که سابقاً در طهران وزیر مختار بود در اسلامبول و جاهای دیگر در ایام سلطنت (ناپلیون) وزارت مختاری داشته است بحضور آمد ـ بسیار صحبت کردیم آدم قابلی است * خلاصه گلوله زیادی از پروسها بهمین عمارت (پاله بور بون) خورده که جای گلوله هنوز باقیست ـ روزی رفتیم به (لشان) برای سان قشون ـ نهار خورده سوار کالسکه شده همه همراه بودند . از ارك (تریومف) و (شانزالیزه) و (بواد بولون) گذشتیم ـ وسط (بواد بولون) مرشال

شده بودند - (مسیو کرمیو) که یکی از وکلای مابین فرانسه و یهودیست و همشیره زاده (ناپلیون) سوم بوده و ناطق عربی است حضور آمد - مردیست پیر سعار کوتاه - حالا در مجلس پارلمان فرانسه حرف میزند - و پاریزمنت روساست - (روحشلد) معروف یهودی هم که سمسار با دولت است حضور آمد - صحبت شد - حامی یهودیها را زیاد میکرد - و از یهودیهای ایران حرف میزد - و استدعای آسایش آنها را مینمود - باو گفتیم شنیده ام شما برادرها هزار کرور پول دارید - من بهتر میدانم که پنجاه کرور پول بیک دولت بزرگی یا کوچکی داده مملکتی را خریده و یهودیهای تمام دنیا را آنجا جمع کنید - و خودتان رئیس آنها بشوید همه را آسوده را ببرید که این طور متفرق و پریشان نباشند - بسیار خندید و هیچ جوابی نداد - و باو حالی کردم که من از جمیع ملل خارجه که در ایران هستند حمایت میکنم - (مسیو لسپس) معروف که دریای سفید را با بحر احمر وصل کرده است - یعنی کمپانی زیادی جمع شده باهتمام این شخص را را باز کردند و باین واسطه را بحار هند و ایران و چین وغیر ترکستان قریب دو هزار فرسنگ نزدیک برسد - با پسرش که جوانیست حضور آمد -

را در سنهٔ ۱۶۷۰ مسیحی بر حسب حکم (لوی) چهاردهم (لوودا) وزیر جنگ کرده است ــ سی و دو عرادهٔ توپ در (انوالید) است ــ هر وقت کار بزرگی مثل فتوحات عظیمه وغیره رو بدهد توپهای (انوالید) را شلیك میکنند . در ورود ما هم بپاریس از (انوالید) شلیك توپ کردند ــ بیرقهائیکه در عهد ناپلیون و بعد از آن از دولتهای دیگر در جنگ ها گرفته همه را در (انوالید) ضبط کرده اند ــ و همچنین بیرقهائیکه از زمان (لوی) چهاردهم گرفته اند آنجا موجود است ــ در دور مقبرهٔ (ناپلیون) چهل و شش بیرق است که خودش در جنگها گرفته است ــ در کلیسا دویست و چهل و پنج بیرق است که از عهود قدیمه و جدیده گرفته اند ــ مقبرهٔ اغلب سرداران فرانسه از قدیم و جدید در این کلیساست . از آنجمله (تورن) و (دبان) و (لاس) و (کلبر) که از سرداران و وزرای (لوی) چهاردهم بوده اند ــ (برتیر) و (ژوردان) از سرداران (ناپلیون) هستند ــ در دور مقبرهٔ (ناپلیون) قبر (ژرم) برادر (ناپلیون) و (مرشال دورك) و (مرشال برتران) است . سه روز قبل از ورود ما بفرانسه در راه آهن (شربورغ) دو ترن بخار بهم خورده جمعی کثیر تلف و زخمی

ار جنگهای آنوقت عریب ملکردند ـ اسامی آنها از این قرار است کاسان (دوسهان) (سامی) (برآنس) آنطرف معره جای بود در پست آیینه کلاه (ناپلیون) اول که در جنگها بر سر ملکناسته آنجا بود ـ کلاه را برداسته بسیار نگا کردیم ـ کلاه بادساه و سردار بسیار بزرگی را بدست گرفته بودم ـ از کلاه معلوم بود که (ناپلیون) همیشه این کلاه در سرش بوده است ـ کلاه ساده بود ـ شمشیر (ناپلیون) که در جنگ (استرلیتس) کمرش بوده آنجا بود ـ برداسته دیدیم ـ شمشیری بود کوچك و راست و قبضه اش طلا بود ـ اما شمشیر را رنگ زده بود ـ از غلاف کشیده نمی شد ـ با احترام تمام هر دو را بجای خود گذاشته بیرون آمده رفتیم عوره که عوضهٔ نوبهای بدیم و چیدند و اختراعات آنها را گذاسته و اسلحه قدیم سرداران و پهلوانان سابق وزره زیاد از آدم و اسب همه بابعره و اسم صاحب آنها مرسا حنده بودند ـ بعضی جاهای دیگر هم محل اسلحه وغیره بود چون قدری خسته بودیم تماشای آنها را روز دیگر گذاشته آمدیم منزل ـ آنچه الآن در (انوالید) از صاحب منصب و سربار موجود است پانصد و بود عر است ـ ی و سیح از عهد (ناپلیون) اول مانده اند مابقی از عهود بعد سای عمارت

پیر و افلیج هم بود اسمش (مارتن پره) با احود انها و سایر صاحب منصبان استقبال کردند - این حاکم سابقاً در الجزایر حکومت داشت - در جنگ کریمه و ایطالیا رئیس (اتاماژور) هـا بوده است - رفتیم توی کلیسا - محراب بسیار خوبی از سنگ و مطلا کاری دارد - (لوی فلیپ) پادشاه سابق فرانسه ساخته است . بسیار بنای عالی است - آن طرفِ محراب توی گنبد مقبرهٔ (ناپلیون) اول است که جسد اورا از جزیرهٔ (سنت هلن) (لوی فلیپ) آورده آنجا دفن کرده است . سنگ روی قبر را که رنگ ماشی دارد از جزیرهٔ (کرس) آورده اند - بالای آن سنگ بسیار خوب سبز است و رنگ مایل بسرخی دارد - امپراطور (نیکلای) روس فرستاده است - بنای این کلیسـای (انوالید) کلیه از (لوی) چهاردهم است - محراب و بعضی چیزهای دیگر را (لوی فلیپ) ساخته - توی گنبد را هم او کود کرده است . که سنگ مقبره را آنجـا گذاشته اند - دورش از بالا راهرو دارد که مردم آمده تماشا می کنند - عمارت (انوالید) بسیـار عالیست - گنبدش را (ناپلیون) مطلا کرده است - چند نفر از سرباز های قدیم که در جنگهای (واترلو) و (فریدلند) و (ایلا) بوده آنجا دیده شدند - باز هم باکمال بنیه بودند -

که از میان آب مثل آبشار و از حوض فوارهها
مختلف ـ اهل بزرگان و سرداران و سفرای خارجه و محـا
و اعیان و وکلای ملت وغیره حضور داشتند ـ صندلی گذاشته
بودند نشستیم ـ همه نشستند ـ آتشبازی بسیار خوبی شد ـ
مهتاب بود هوا هم خیلی خوب و خوش بود ـ بعد از اتمام
آتشبازی سوار کالسکه شده از راه (سنت کلو) که عمارت عالی
دولتی بوده و در جنگ آلمان همه آتش گرفته و سوخته اما
خیابان و باغش برجا مانده است ـ رفتیم به (بواد بولون) و از
آنجا شهر و منزل رفتیم ـ در این راه تا (جنرال اربون)
همه جا با منزل صحبت کردم * روزی رفتیم به (انوالید) که مقبر
ناپلیون اول و سایر سرداران و برادران ناپلیون و سرداران قدیم
ایام (لوی) چهاردهم وغیره در آنجاست عزل ما که دارالشورای
قدیم است یعنی عمارت (باله دبورن) در جلو (انوالید) میدان
وسیعی است خانههای بر درخت هم دارد وارد شدیم ـ سربازان
پیر قدیم که زخمی و بعضی بی پا و بعضی بیدست و برخی کور
بودند همه صف کشیده احترامات نظامی بعمل آوردند ـ ما هم
تعارف کردیم ـ در حیاط (انوالید) بعضی از توپهای بزرگ
قدیم و خمپاره وغیره گذاشته اند حاکم (انوالید) که شخص بسار

است ـ ادعای سلطنت اسپانیول دارد ـ (کونت دو پای) نوهٔ (لووی فلیپ) است و پسر (دوك دورلهان) که پسر (لوی فلیپ) و ولیعهد بود ـ بعد از آنکه از کالسکه افتاده مرده بود این ولیعهد شده * خلاصه بعد از ساعتی (مارشال ماکماهون) آمدند ـ رفتیم با طاقی که تخت خواب (لوی) چهاردهم با اسباب خوابش آنجا بود تماشا کرده بعد آمده سر میز شام نشستیم ـ میز طولانی و شام خوبی بود ـ اعالی از سرکردگان و صاحب منصبان نظامی و وکلاء وغیره بودند ـ دست راست ما (مسیو بوفه) رئیس دارالشورای نشسته بود . دست چپ وزیر دول خارجه زور و مارشال ـ دست راست ایشان صدر اعظم . همین طور شاهزادهای ایران وغیره هم در دوطرف نشسته بودند . صنیع‌الدوله عقب صندلی ما ایستاده ترجمه میکرد ـ بسیار خوش گذشت ـ این تالار تالار طولانی بسیار خوب مزینی است ـ چهل چراغهای متعدد دارد ـ بعد از شام پائین آمده من و مارشال در کالسکه نشسته چراغان عمارت و باغ را تماشا کردیم ـ سوارهٔ زره پوش که در دست هریك مشعلی بود جلو بودند ـ جمعیت زیادی بود ـ بالاخره رفتیم بطرف دیگری از باغ که دریاچه بود ـ و آن طرف دریاچه چند مرتبه داشت

حکم (مارسال بازن) که در تمام سدن قلعه با آلمانها اوهم جز اسرا اسیر شده است و کمال افسوس را داشت که چرا در تحت حکم (بازن) بوده است * خلاصه شد پسرهای (لوی‌فلب) را دیدم در عهد (ناپلئون) ازمملکت فرانسه اخراج و در انگلیس بوده — و بعد از جمهوری ثالث فرانسه آمده‌اند ـ دو شهزاده‌ها که یکی (دوک دومال) و دیگری (پرنس ژوان ویل) باشد امروز دیدم ـ شاهزاده (دومال) بسیار آدم قابلیست ـ (ژوان ویل) هم شاهزاده حریف قدری گوش سنگین است (کونت داری) که نوه (لوی فلیپ) است و حالا سلطنت طالبه اورلئان‌ها منحصر آنها شد ـ می رفته بود خانه که در ییلاق حوالی اریس دارد — با شاهزادها مصحبت شد رفتند ـ اینها حالا از جانب ملت در دارالشورای وکالت دارند — چون در عهد مرسل در نظام بوده‌اند منصب داشته حالا هم در روز های رسمی جبه نظامی میپوشند ـ داعیه سلطنت فرانسه را دارند ـ تا خدا چه خواهد — اسامی و رتبه شاهزادها ازین قرار است ـ ـ یک (لوی فلب ـ دوک دنمور) است ـ بعد از آن (پرنس ژوان ویل) بعد از آن (دوک‌دومال) بعد از آن (دوک دومون پانسه) که حالا در اسپانیول

و شجاعت آنها ندارد ٭ خلاصه این مجسمها بسیار خوب بود ــ قدری چرك شده و تار عنکبوب همهٔ آنها را گرفته بود . آمدیم پائین ــ جای دیگر بود که مدوّر ساخته بودند میانش حوض و فواره ــ دور تا دور همه ستون سنگ دو قطار ــ مابین ستونها حوض بلند سنگی پایه داری ساخته اند که از میان آن فواره بلندی میجهد ــ قریب هشتاد بود حوض داشت که از میان هر یك فواره میجست ــ این ستونها و فوارها وسطح زمین وغیره همه از سنگ است ــ و همچنین در سایر جاهای باغ فواره و مجسمهٔ مرمر وغیره بسیار است ــ خیابان زیاد وسیع با صفا تعریف آنها کما هو حقهٔ نوشتن ممکن نمی شود مگر اینکه خود شخص همه را به بیند ــ زن و مرد تماشاچی ازدحام غریبی کرده فریاد میزدند هورا میکشیدند ــ برگشته رفتیم بالای عمارت. قدری دراطاقها گردش کردم ــ مارشال (کان روبر) (پالیکاهو) که سردار قشون مامور چین بوده است محصور آمد صحبت شد. (پالیکا هو) حالا بیکار است ــ میگفت از بیکاری مشغول نوشتن روز نامه چین هستم ــ (کان روبر) هم حالا شغلی ندارد ــ اما بسیار سرکرده قابلی است با هوش و رشید ــ در جنگ (سواستاپول) سردار بوده در محاصره قلعه (منزد) در تحت

سرهای درختها را هم بسته مثل سقف کرده و بعضی جاها یک میدان مدوری از درخت و سبزه جدا می شود که در میان آن چوبهای عظیم و نوار مرتفع منجمد ـ بسیار با صفا جائی است ـ بعضی را مثل کوه ساخته اند ـ آبشار از کوه میریزد ـ چند مجسمه بزرگ مرمر دو طرف آبشار گذاشته اند که یکی از آن مجسمها موسوم به (اپولون) که رب النوع حسن مردانه و روشنی و شعراست آرایش میکند ـ سایرین کوزه و آینه و گل و اسباب آرایش نگاه داشته ـ آنقدر خوب حجاری شده است که مصور در می آمد خواستیم بروم بالا نزدیک آن مجسمها رو آبشار ـ مارسال و جنرال (اربون) گفتند رفتن آنجا بسیار اشکال دارد بجهة آنکه راهش همه پرتگاه و سنگ و سربالا است گفتم میروم ـ و از کالسکه پائین آمده رفتیم بالا ـ اگر چه راهش بد بود ـ اما برای ما که خیلی بد تر از این راه ها را در شکار گاه های ایران رفته و دیده بودیم هیچ اشکال نداشت تا رسیدیم نزدیک مجسمها ـ جنرال (اربون) آمد ـ اما زمین خورده ـ همه رختهاش گلی و سرش کج شد نزدیک بود بشکند مارسال هم آمد ـ اما خیلی زحمت و با امداد چند نفر دیگر آنطور آمدن مارسال و جنرال فرانسه تا بجا ملاقاتی باو رسادت

عمارات (لوی) چهاردهم است ـ یعنی کل (ورسایل) را از عمارت و باغ او ساخته است ـ پردها و اشکال خوب درین چند اطاق دیدم ـ همهٔ عمارت از سنگ و بسیار محکم است ـ و در حجاری و نقاشی و علم معماری اول بنای فرنگست ــ (مسیو بوفه) دم کالسکه استقبال کرد ـ وکلای دیگر دولت هم بودند ـ رفتیم بالا در اطاق روی صندلی نشستیم . زن (مسیو بوفه) آمد حضور ـ بعد برخاسته از همان راهی که آمده بودیم رفته تا نیمهٔ راه بعمارتیکه (مارشال ماکاهون) منزل دارند رسیدیم پیاده شدیم مارشال و سرداران دیگر استقبال کردند ـ رفتیم بالا در اطاق نشستیم ـ آنجا هم عمارت عالی خوب بسیار با زینتی است جزء عمارات (ورسایل) است ـ زوجهٔ مارشال بحضور آمد ـ بسیار زن نجیبی است ـ مارشال یك پسر بزرگ که سطر هفده هیجده ساله و دو دختر دارند آمدند توی اطاق ـ وزیر خارجه (دولك دیروی) هم آنجا بود ـ بعد رفتیم پائین ـ ما و مارشال بکالسکه نشسته رفتیم (ورسایل) گردش کردیم ـ حوضها و فوارهای زیاد که مثل فوارهای عمارت بلور لندن از چرخ بخاراست ـ منبعها را باز کرده آب بفوارها انداخته بودند ـ دریاچه طولانی پائین حوض و فوارها داشت ـ خیابانهای وسیع بسیار خوب در نهایت جنگلی همه

معلوف شده بود ـ (اپوی) ایلچی کبیر انگلیس (سرروولسا) ایلچی عثمانی — (مسیوسکرا) وزیر مختار ایطالیا ـ (مسیو واسرون) وزیر مختار دولت بلژیکا ـ (اوس سام سیما) وزیر مختار ژاپون ـ (پرنس منچیکوف) مهماندار روس ـ و میرزا عبدالرحیم خان ساعدالملك وزیر مختار مقیم لندن هم اینجا دیده شدند ـ (مسیوبیسون) (مسیومیسالد) (مسیومرسیر) وزرای مختار سابق فرانسه در طهران و (مسیوموتی) سفیر دولت فرانسه که مقیم طهران بود همه دیده شدند همه فرنگیها و خوانین بودند * بکرور بعد از ناهار رفتیم تماشای باغ (ورسایل) هوا بسیار گرم بود رسماً رفتیم جمعیت زیادی در طرفین راه بودند از (سانژرمن) وارد (پروینس) و (بوادبولون) ورود خانه (سن) گذشتیم حاکم و مامورین (سن) و (لوار) که آن طرف رود خانه و اهالی است علیحده همه حضور آمده نطق کردند ـ جواب دادیم ـ از قصبه (سور) که معروف است بکار خانه چینی سازی و ده (ساویل) و ده (ویلداوری) گذشته داخل (ورسایل) شدیم ـ از دو طرف قشون سواره و پیاده صف کشیده ایستاده بودند ـ جمعیت زیادی بود ـ رفتیم بعمارتیکه منزل (مسیو بوفه) رئیس وکلای ملت و از

وهم با (کموبها) ـ در آخر جزیره کلاه فرنگی چوبی کوچکی
بود موسوم به (پاویلون دلمپراطریس) یعنی کلاه فرنگی زن
(ناپلیون) ـ از چوب ساخته اند ـ بسیار قشنگ و کوچك .
قدری تماشا کرده مراجعت باین طرفِ آب نموده سوار کالسکه
شده گردش کنان رفتیم رو بمنزل ـ شب را هم رفتیم بگردش ـ
بازار سر پوشیده دیده شد مثل دالان ـ قدری هم اسباب
خریده آمدیم منزل * روزنامهٔ پاریس را روز بروز به تفصیل
نوشتن بسیار مشکل است ـ تماشای گردش گاههای خوب
در شب و روز مجالِ روز نامه نوشتن را نمیدهد ـــ
ولی آنچه لازمست نوشته می شود بطور اختصار *
سفرای خارجه یکروز همه بحضور آمدند ـ از هر دولتی اینجا
ایلچی کبیر و وزیر مختار و شارژدفر هست ـ حتی از ژاپون
و جمهور جزیرهٔ هائیتی ـــ ایلچیان کبیر (شیژی نوس)
پاپ یعنی فرستاده پاپ ـ (لرد لیتن) ایلچی کبیر انگلیس ـ (الوراکا)
ایلچی کبیر اسپانیول ـ (پرنس ارلوف) ایلچی کبیر روس که
چشم چپش در جنگ (کریمه) در محاصره قلعهٔ (سیواستپل)
گلوله خورده معیوب شده است ـ بعضی زخمهای دیگر هم از
شمشیر وغیره خورده است ـ دستمال سیاهی محکم بر روی چشم

متصل بامد مجهد ـ عدو سمال بزرگ است ماده اس هم در
زیر سکم کسه دارد که بعد از واسدن محهاش را بوی کسه
گداسه متحهد و مدود ـ و بسیار زردو می سود ـ در قاولهای
شکار عجب خوشرنگ بانواع اقسام دید سد ـ و دو مل
هم بود که تخت بر روی آنها گداسه رها و بچها سوار سده
را معرفتند ـ ملك دوسکه راهم که آدم در آن نسسه بود سك
سر مرغ بزرگی بسته بودند ـ در کال سهولت منکشند ـ عدو
ملك است کوچك خوب داشت ـ بعد از گردش زیاد رفتیم ماهی
خانه ـ مثل ماهی خانهای سایر ممالك بود ـ اما بسیار مختصر و
محقر ـ رمس این باغات و ساتات (دوروان دولوس) است که
سابقا در عهد (ناملسون) وزیر دول خارجه بوده ـ خودش
حاضر سود ـ نائبس که اسمس (وبرواسسلر) بود معرفی
ساتات وغیره را منکرد ـ سد سوار کالسکه سد رفتیم بگردش
(بوادبولون) جزیره میان آب بود سوار قایق سد رفتیم آنجا
اکی از صاحب منصبان قسون در آنجا سدا سد ـ از حالات جنگ
تعریف منکرد ـ گلولهای توپ و تفنگی که بدرخت ها خورده
بود نسان منداد ـ اغلب درختها داغ و نسان گلوله داشت ـ
معلوم سد که در آنجاها جنگهای سخت سده است هم با (روس)

عالی خوبیست - سابقاً اینجا وزارتخانهٔ خارجه بوده است - باغ گل کاری خوبی هم دارد - فوارهٔ کوچکی میجهد - مرتبه فوقانی عمارت حمام خوبی دارد - بسیار پسندیدم - آب گرم و سرد هر دو دارد - هر طور شخص بخواهد حمام کند ممکن است -

یازدهم جمادی‌الاول

بعد از نهار سوار کالسکه شده بتماشای شهر رفتیم - از کوچه (پارك موسو) که بسیار خوب کوچهٔ ایست و از باغ گل کاری خیلی خوبی گذشته پارك (ترمویف) وسیلده رفتیم روبه (بوادبولون) - اول رفتیم به (ژاردن دکلی ماتاسیون) پیاده شده داخل باغ شدیم - بعضی گلها داشت - و جائی از سنگ ساخته بودند که شبیه کوه طبیعی بود - از آنجا در آمده رفتیم بباغات وحوش و طیور - دور اطاقها با سیم شبکه کرده توی آنها آب و درخت برای طیور و حیوانات قرار داده بودند - اقسام مرغها و طوطیهای ینگی دنیا و افریق و هند و استرالی دیده شد - میمون وغیره هم بود - حیوانیست مسمی به کان گورو که در استرالیا پیدا می شود - خیلی شبیه است بموش دوپا - چیز عجیبی است - تند میجهد - راه نمیتواند برود - دستهایش کوتاه است پاهایش

عمارات حوب دسا بوده اسب و عمارت سار (لوبون‌دبور) را
بالمره آتش رده اند ـ منار (وندوم) که (ناپلئون) اول ار
مصالح توپهای دشمن ریخته و شکل خودش را هم بالای آن
نصب نموده و جمیع جنگها که کرده بود در آن نقش بود (کمونها)
شکسته و برده اند ـ حالا هیچ باقی نمانده مگر همان سکوی پایهٔ
منار ٭ پاریس شهریست بسیار قشنگ و خوشگل و خوش هوا غالبا
آفتاب دارد بسیار شبیه است بهوای ایران ـ بعد سوار کالسکه شد
با معتمدالملک و جنرال (اربور) دو شهر گردش کردیم ار کوچه
(ریولی) و ار خیابان (سباستپول) که ار کوچهای معروف
است و ار میدان (واندوم) و عمارت (تویلری) عبور کرد
ار بعضی بازار ها وغیره گذشتیم ـ چراغ شهر همه ار گاز
است بسیار روشن ـ و خوب شهر با صفاییست ـ مردم
زیادی در کالسکه نشسته میگشتند و در قهوه خانها وغیره مشغول
عیش بودند ـ رود خانه (سن) مثل رود خانه (تمز) نیست
کم عرض و کم آبست ـ کشتی بزرگ هیچ نمیتواند سیر کند ـ
توی عمارت ها باغ کوچک خوبیست حوضی دارد با فواره سنگ
سماق سه مرتبه جادوی هم رد بودند ـ ار آنجا را برود
بعمارت وزارت خارجه که شاهزادگان را منزل داد اند عمارت

پادشاه نباشد. بعضی دیگر طورهای دیگر طالبند. در میان این فرق محدوده حالا حکمرانی کردن بسیار کار مشکلی است. وعواقب این امور البته بسیار اشکال پیدا خواهد کرد - مگر اینکه همه متفق الرای شده با پادشاهی مستقل یا جمهوری مستقل بر قرار شود. در آن وقت دولت فرانسه قوی ترین دول است. و همه کس باید ارو حساب ببرند - اما باین اختلاف بسیار مشکل است که منظم شود * خلاصه قشونی که امروز ایستاده بودند قریب بیست هزار نفر می شدند - این عمارتیکه منزل ماست سابقاً دارالشوری یعنی مجلس اجتماع وکلای ملتی بوده است - بعد از خلع ناپلیون سوم از پادشاهی و جمهوری شدن دولت فرانسه وکلا و اولیای دولت همه به (ورسایل) رفته شهر پاریس را بالمره از ادارات دولتی خالی گذاشتند - شهر پاریس فی الحقیقه حالا مخصوص رعیت و عامهٔ مردم است - هر طور بخواهند حرکت کنند دولت چندان قدرت ممانعت ندارد. عمارت (تویلری) که بهترین عمارت دنیا بوده است بالمره خراب شده - کمونها آنرا آتش زده اند — از عمارت همان دیوارها باقی مانده خیلی تاسف خوردم - اما بحمدالله عمارت (لوور) که متصل بعمارت (تویلری) است محفوظ مانده و خراب نشده است - (هوتل دوویل) را که از

شد رفتیم بالا - اطاقها و تالارهای وسیع بسیار خوب دارد تخت خوابی که بجهه ما نشان دادند تخت خواب ناپلئون اول بوده است در زمانی که (ماری‌لوئیز) دختر شاه اطریش را عروسی کرده بود - امروز حالت غریبی از فرانسها دیدم - اول آن حالت عزای بعد از جنگ آلمان را هنوز دارند - و عموماً از کوچك و بزرگ مهموم و عملگی هستند - رخوت زنها وجامها و مردم همه رخت عزاست - کم زینت بسیار ساده و گاهی بعضی از مردم آواز زنده باد مرسال زنده باد پادشاه ایران میکردند - از یکی دیگر هم شنیدم در گردش سب ماوار بلند میکشید سلطنت و قواعد او محکم و باقی باد ازینها هم معلوم میشود که فرق زیادی حالا در فرانسه میباشد که طالب سلطنت هستند بعضی آنها هم سه فرقه هستند فرقه اولاد (ناپلئون) را میخواهند فرقه اولاد (لوی‌فلیپ) را وفرقه (هانری عم) را میخواهند که از خانواده (بوربون) و با اولاد (لوی فلیپ) اگر چه یکطائفه هستند اما جدائی دارند جمهوری طلبان هم خوب زیادی دارند - اما آنها هم یك عقیده نیستند بعضی جمهوری (زور) یعنی جمهوری سرخ را طالب هستند که اصل جمهوریت - بعضی جمهوری وسط را طالبند که هم واسطه سلطنت درآن باشد هم

ساخته اند — صورت حکمهای را در داخل و خارج و اطراف آن حجاری کرده اند ـ بسیار بنای عالی است ـ اما درین جنگ آخر با پروسها از گلولهٔ توپ زیاده خرابی بهمرسیده است ـ و میان آنرا هم فرش کرده صندلیها چیده خیلی زینت داده بودند.
از کالسکه پیاده شده آنجا قدری نشستیم ـ حاکم شهر که مردی فربه و تنومند و اسمش (مسیودیول) است با کلانتر آمده نطق کردند ـ ما هم جوابی دادیم — از جانب وکلای شهر پاریس هم مأموری چند آمده نطق کرد ـ جواب دادم ـ برخاسته سوار کالسکه شده داخل خیابان (شانزالیزه) شدیم ـ بسیار با صفا و وسیع است ـ از همهٔ این خیابانها که عبور شد طرفین درختهای خوب کاشته اند ـ و خانهای قشنگ باشکوه ساخته — رسیدیم به (پلاس دولا کونکرد) که میل بلندی از مصر آورده آنجا نصب کرده اند ـ میدان با روحی است.
دو حوض بافواره داشت ـ اما فوارها همیشه نمی جهد ـ هر وقت که بخواهند جاری میکنند ـ از پل رود خانه (سن) گذشته داخل عمارتیکه بجهة ما معین کرده بودند شدیم ـ دم پله عمارت (مسیوبوفه) که حالا رئیس دارالشورای ملی است با بعضی وکلا نطق مبنی بر تهنیت ورود ما کردند ـ جوابی دادیم

داخل شهر مذکور شهر میگردد رفته بمحلی رسیدیم موسوم به (پاسی) که همه رجال و اعیان حالیه دولت فرانسه و سایر مردم تماشاچی در آنجا حاضر بودند منیع‌الدوله و (مرشال ماکماهون) که رئیس دولت است با (دوک دو بروکلی) که تازه وزیر خارجه شد و صاحب منصبان دیگر و وزرا وغیره هم کار حاضر بودند ــ آمدیم بیرون ــ با مرشال و وزیر خارجه تعارف شد ــ خیابانی بود که فرش کرده و زینت داده بودند ــ مسافتی راه پیاده رفتیم ــ مرشال امرا و صاحب منصبان عسکریه وغیر را معرفی میکرد با رسیدیم بکالسکه اسبی ـ من و صدر اعظم و مارشال و وزیر خارجه در کالسکه نشسته سایر همراهان هم در کالسکهای دیگر سوار شده براه افتادیم ــ سالتك توپ شد ــ و از همین محل در طرفین راه سرباز ساده و سواره نظام و ژاندارم با لباسهای خوب ایستاده بودند الی (کر لژیسلاتیف) که منزل مارا معین کرده بودند * خلاصه عقب سر صفوف نظامی تماشاچی زیادی ایستاده بودند ــ از (بوادوبولن) عبور شد که خارج دروازه است ــ دوباره داخل دروازه شهر شده از خیابان وسیعی که موسوم است به (اوبودولاگراندارمه) عبور کرد بارك (دوبرلوموب) رسیدیم که از بناهای بزرگ (ناپلئون) اول است ــ از سنگ

ناپلیون اولست . و در زمان ناپلیون سوم تمام شده است و حالا هم کار میکنند * خلاصه کالسکها براه افتاد ــ امروز از مملکت (نورماندی) عبور شد ــ بسیار مملکت خوب پر حاصلیست ــ چمنهای بسیار وسیع و گل و گیاه زیاد دارد ــ گاوهای خوب مادیان و گوسفند زیاد نگاه میدارند بواسطهٔ مرتع زیادی که دارند ــ بوته و درخت گز زیادی دیده شد ــ مثل ایران است . اغلب گلها و درختهای ایران را امروز در اینجا دیدم ــ مثل درخت بید و تبریزی و گز وغیره ــ زمینهای اینجا پست و بلند است ــ تپه زیاد دارد ــ سیب این مملکت بخوبی مشهور است ــ درخت سیب زیاد دیده شد * خلاصه بشهر (کان) رسیدیم پای تخت (نورماندی) است ــ نیم ساعت آنجا ماندیم . نهار خورده شد ــ شهر بسیار خوبیست ــ بعد ازین شهر از چند سوراخ کوه گذشتیم که یکی از آنها بقدر یك فرسنگ می‌شد . قلب آدم در وقت عبور خیلی خفه می شود ــ از (شربورغ) تا پاریس با راه آهن هشت ساعت راه و نود فرسنگ مسافت است ــ یك ساعت بغروب مانده بحوالی پاریس رسیدیم ــ از پل رود خانهٔ (سن) که در خارج شهر واقع است گذشته داخل شهر پاریس شدیم ــ از خط راه آهن که از کنار قلعه در

دهم جمادی‌الاول

امروز تامد بروم ماریس صبح زود از خواب برخواسته سوار قایق شده راندیم برای ساحل ـ بسیار هوا سرد بود ـ رسیدیم باسکله که بسیار خوب و طاق نصرت خیلی قشنگ بنا از سنگ و بوته و دسته‌های گل و جهل چراغ وغیر و انواع صنعتها با اسلحه از پیل طپانچه و تفنگ و سر نیزه ساخته بودند ـ الحق صنعت کرده بودند رفتیم بالا ـ جمعیت زیادی از صاحب منصبان نظامی بری و بحری و حکومتی و ارباب قلم وغیر صف کشیده بودند ـ حاکم (ماس) همه را معرفی ننمود ـ منهم احوال پرسی میکردم تا رسیدیم به کالسکه های راه آهن — سوار شده بدری ایستادیم — اکثری از زن و مرد فرانسه کم جثه و لاغراندام هستند — مثل اهالی روس و آلمان و انگلیس نیستند ـ شباهت باهالی مشرق زمین بیشتر است — دامنه (سرپورغ) خیلی مستحکم است ـ از طرف دریا بروج و باستانهای محکم و از سمت خشکی هم دامنه و خندق عریض دارد که همیشه پرآبست — گردش این شهر دامنه بسیار مشکل است ـ شهرش چندان بزرگ نیست ـ متجاوز از سی و هفت هزار جمعیت دارد ـ بندرگاه خوبیست ـ ابتدای این دامنه از عهد

بحرکت آمد هوا هم ابر و مه بود ـ بطوری احوال همه را منقلب کرد که هیچیك را قدرت راه رفتن و نشستن نبود. همه افتادند. من هم بسیار بد احوال شده رفتم خوابیدم تا نزدیك (شربورغ) رسیدیم ـ تا نیمهٔ راه هشت فروند کشتی جنگی فرانسه باستقبال آمد ـ توپ زیادی انداختند ـ ما را بفرانسها سپرده مراجعت کردند ـ وقت غروب آفتاب به بندر رسیدیم ـ کشتی لنگر انداخت ـ آسوده شده شام خوردیم ـ صاحب منصبان فرانسه از این قرار آمدند بکشتی ـ ویس امیرال (پنهوا) حاکم بحری (شربورغ) . ویس امیرال (ویسو) سردار کشتیهای جنگی . ژنرال (دومولن) سردار قشون فرانسه در (شربورغ). (مسیوویته) حاکم کل ایالت (مانش) ـ (مسیولاروناك) حاکم شهر (شربورغ) باسایر صاحب منصبان و اجودانهای بری و بحری بحضور آمده رفتند در کشتیهای جنگی . آتشباری و چراغان خوبی کردند

(منسام) (اسوم) (دور کنک) (هورسام) (اروندل) (بیسسر) بود - وارد بندر شدیم - جمعیت زیادی بود - از واصحاب و کبیسها توپ انداختند امیرال بزرگ معمر آنجا (بوسام سیمور) پذیرائی کرد - بعد داخل کشتی فرانسه شدیم - این کشتی اسمش (اکل) واز (ناپلئون) سوم بود است که برای سواری خودش ساخته بود - حال که جمهوری شد اسمش را عوض کرده (راسد) گذاشته اند کشتی بسیار خوبست - نهار خوردیم (مسیو سکلای) مترجم فرانسه با (پیرسن) مترجم و (مسیو ماسه) وزیر مختار فرانسه که تازه مامور باقامت در طهران است (مسیو ال) سایر دیگر سابق فرانسه که در طهران بود با (مسیو بلی) کمان کشتی و سایر صاحب منصبان بحری به حضور آمدند - بعد از چند دقیقه کشتی را افتاد - راست خوب نزدیک بندر (دوور) از انگلیس است (بکاله) بندر فرانسه که از دریا یک ساعت و نیم راه است - اما این راه (پورتسموت) به (شربورغ) هشت ساعت را درباست ه خلاصه کشتی دیگر هم عقب ما بود که سایر نوکرهای ما وغیره آنجا بودند - چهار کشتی بزرگ جنگی انگلیس همطرفین کشتی ما بجهت احترام می آمدند - داخل دریا که شدیم امواج

از انگلیس بنویسم ـ در مدت توقف هیجده روزهٔ لندن فی الحقیقة بیش ازین نمیشد نوشت ـ انصافاً وضع انگلیس همه چیزش خیلی بقاعده و منظم و خوب است ـ از آبادی و تمول مردم و تجارت و صنعت و کار کردن و پی کار رفتن مردم سرآمد ملل است

نهم جمادی الاول

امروز باید برویم به بندر (شربورغ) فرانسه. صبح زود از خواب برخاستم ـ درین هیجده روز توقف لندن همه روز ابر بود. خرید زیادی هم در لندن شد * خلاصه ولیعهد انگلیس (لردگرانویل) وزیر خارجه (لردسربی) (پرنس الفرد) (پرنس ارتور) وغیره همه آمدند ـ سوار کالسکه شده راندیم برای گار ـ جمعیت زیادی باکمال تاسف حاضر بودند ـ معلوم بود که اهالی انگلیس همه از رفتن ما قلباً ملول و متاسف بودند ـ رسیدیم بگار (ویکتوریا). ولیعهد وداع کرده رفتند. اما (پرنس الفرد) و (ارتور) باصدر اعظم در کالسکهٔ مانشستند. پسر حکیم الممالک در لندن ماند که درس بخواند. راندیم برای بندر (پورتسموت) ـ سه ساعت کمتر راه بود. اما وقت آمدن از این راه نیامده بودیم ـ در نزدیکی بندر ملحق براه اولی میشود ـ از آبادیها و شهرهای معتبر که گذشتیم

رفتیم منزل شب را تماشاخانهٔ (دروری لان) رفتیم جمعیت
زیادی بود کوچه بود ـ رسیدیم تماشاخانه ـ ولیعهد انگلیس هم
آنجا بود ـ استقبال کرده دست داده رفتیم بالا در حجرهٔ نزدیک
سن نشستیم ـ (پرنس الفرد) هم آمد ـ (اوپرا) و (بالت)
هر دو بود ـ خوب خواندند و رقصیدند ـ رقاصان خوش گل
خوش لباس بودند ـ تماشاخانه سه مرتبه است قدری کوچک اما
خوب ـ زن خوان خوانندهٔ معروفست (پاتی) نام از اهل
(سوئد) ولیعهد آوردش بالا قدری صحبت کرد بسیار خراب
و بدرنگ است — همه ساله تماشاخانهای لطر و سکدسا وغیره
رفته مداخل زیاد میکند حالا به شخص (کوسو) نام فرانسوی
پیشکش کرده است بعد از اتمام دو مراجعت از عمارت (سن رام)
گذشتیم — این عمارت از قدیم ساخته شده است ـ حالا
هم ناولهای دولت انگلیس اولهای (سن رام) ملاقات میشوند ـ پادشاه
سابقا آنجا سلام می بسته ـ بعد از مردن شوهر سابق دیگر
باین عمارت رفته اند ـ حالا گویا مادر (دوک دکامبریج) آنجا
می نشیند ـ آمدیم منزل صنیع الدوله دیروز برای سیر مبارك
وغیره ناریس رفته است ه خلاصه اگر احوالات شهر لندن یا
کلهٔ انگلیس را بخواهیم که بنویسیم باید یك تاریخ بزرگ

دور بود از (هایت پارك) وغیره گذشته رسیدیم به زوجه وزیر هند که خواهر (دوك سوترلاند) و زن مسیه ایست با دختر پادشاه که زن پسر وزیر هند است جلو آمدند دست داده قدری دور باغ گردش کرده رفتیم با طاق سر میز نشسته قدری میوه خوردیم (دوك سوترلاند) هم بود بعد رفتیم پائین توی باغچه چادری زده بودند نشستیم . شخص اکوسی بالباس اکوس آمده قدری نی وسرنا زد شخص دیگر با لباس اکوس رقص اکوسی کرد . روی تخته مدوری چهار شمشیر گذاشته قدری رقص دور شمشیرها کرد . شخص معرفی که اسمش (وتستین) است اختراع تلگرافی کرده است که مثلا از لندن بطهران که بواسطهٔ این تلگراف مکالمه میکنید همان عبارت روی کاغذ چاپ شده بکمال آسانی خوانده میشود توی باغ گذاشته بودند رفتیم تماشا کردیم بعد برگشتیم در (هایت پارك) پیاده شده به بنائی که پادشاه بیادگار (البرت) شوهر شان ساخته اند رفته تماشا کردیم همه از سنگ است و حجاری های بسیار خوب دارد که صورت معارف و شعرا و نقاشان عالم وغیره را از سنگ در آورده اند بمناسبت اینکه خود (البرت) از اهل علم وصنعت بوده است اما ازدحام مانع از تماشا بود برگشتیم بکالسکه نشسته

نسیه بعد برخاسته آمدیم منزل ـ قدری مکث کرده رفتیم به مریضخانه (سنت توماس) که در مقابل پارلمنت واقع است این مریضخانه را ملت ساخته است ـ از زمان (ادوارد) چهارم ساخته و حال دو سه سالست تمام کرده اند ـ موقوفات دارد و از آنزمان تا بحال هم مردم همه ساله بمیل خود پول جمع کرده بجهة مصارف مریضخانه میدهند که دوا و غذای همه مرضی مفت است ـ تالار های خوبست ـ همیشه قدر چهار صد مریض از مرد و زن و بچه و بزرگ در آنجا هستند ـ حکیم (طولوزان) هم حضور داشت ـ رئیس حفظالصحه لندن که اسمش (سائمن) است با سایر اطبا و جراحان معروف لندن آنجا بودند اطفال کوچک عریك تخت خواب و رخت خوابهای تمیز داشتند ـ همه را بجهة مشغول داشتن اسباب بازی و جعبه های سنگ فراهم آورده بودند ـ خدمتکاران زن بسیار بودند ـ رفتیم بطاقهای دیگر که مردها بودند با وجود ناخوشی هوای اندکی کسالتی ـ در مراتب زیر اسبابی دارند که ناخوش را روی تخت گذاشته بمرتبه بالا می کشند بدون اینکه خود مریض حرکت کند ـ اول سنگ بنای مریضخانه را پادشاه گذاشته اند ـ بعد رفتیم خانه (لرد دارکال) وزیر هند ـ خانه اش

چیده اند تماشا کردیم - و از آنجا بالا رفتیم بتماشای پردهای صورتی که مردم در سه ماهی که اکسپوزیسیون باز است بعضی را برای فروش و بعضی را محض تماشا آنجا آورده می آویزند - همه را تماشا کردیم اما اغلبی از پردهای بسیار خوب را یا از پیش فروخته یا مطلقاً نمی فروختند - بقدرِ ده پانزده پردهٔ خوب منتخب کردیم - (اسمایت) صاحب برای ما ترجمه میکرد - صورتِ خری دیده شد - پرسیدم قیمتش چند است - رئیس اکسپوزیسیون که مرد فربه ریش سفیدی بود و قیمتها را میخواند گفت صد لیرهٔ انگلیسی که معادل دویست و پنجاه تومان ایران است - گفتم قیمت خرزاده منتها پنج لیره است - اینکه شکل خر است چرا باید باین گرانی باشد - رئیس گفت چون خرجی ندارد و جو و کاه نمیخورد - گفتم اگر خرج ندارد بار هم نمیکشد و سواری نمیدهد - بسیار خندیدیم بعد وقت تنگ شده بسیار هم خسته بودیم رفتیم منزل (البرت هال) . باغ مخصوص بسیار خوبی هم دارد

هشتم جمادی‌الاول

امروز بعد از نهار دیدنِ ولیعهدِ انگلیس رفتیم - زنهای ولیعهد روس و انگلیس و (پرنس‌الفرد) هم بودند - قدری

مستحکم برشوند. و یکحد طناب برهم بافته مثل تور ماهی گذری بر
روی بالون است دو در بالون سبدی ساخته شده است که آدم
در آن می‌نشستند ـ سبد بقدر جای دو سه نفر بود ـ بالون
اول که هوا رفت (اسمت) نام بالون دیگر (اوبو) نام
در بالون نشسته بهوا رفتند و بالون از چشم گم شد ـ بالون
دیگر را هم بالاخره بر کرده پسر (اسمت) که جوانی بود و
متکلف با عیال شد و هشتاد مرتبه با مردم به بالون نشسته اسم او
هم رفت بهوا ـ فردا خبر آمد بالون اولی دو فرسنگی لندن
و دومی در یک فرسنگی فرود آمده بود ـ بعد باز سواره آمدیم
سر حوضها و فوارها ـ مردم بطوری ازدحام کرده بودند که مانع
از تماشا بودند ـ اما ما هم هر طور بود همه حوضها را تماشا
کردیم ـ در مراجعت کالسکه حاضر کرده بودند بکالسکه نشستیم ـ
با اینکه راه سربالا بود و خیلی تند هم میرفت باز خانمها و
دخترها و پسرها همه جا با کالسکه همراهی کرد هیچ عقب نمی
ماندند باز رفتیم بالای عمارت قدری میوه خورده یک عکس
هم از ما انداختند ـ رفتیم سالار هاییکه اقسام چینیها و انواع
عتیقه‌ها و ظروف آبخوری هر جائی را با اقسام پارچه‌های حریر
چینی و ژاپونی و فرنگی وغیر از قدیم و جدید همه را آنجاها

بوضع اول ساخته اند ـ هنوز هم تمام نشده است ـ گچ بری وغیره میکردند ـ اما گچ بری اینجا مثل ایران نیست ـ در ایران گچ بریها بزحمت تمام با دست میشود ـ اینجا قالبها از سریشم ساخته اند که انواع نقشها دارد ـ هر نقشی که میخواهند همان قالبرا بر روی تختهٔ گچ گذارده فوراً منقش میشود فوراً هم خشك میشود ـ آنوقت مثل آجر بدیوارها کار میگذارند ـ حوض و فواره خوب بوضع اعراب داشت ـ بعد از آنجا رفتیم به ماهی خانه ـ چند پله میخورد زیر زمین دالان طولانی مسقفی بود ـ هوای خنك خوبی داشت ـ اقسام حیوانات و نباتات بحری در آنجا بود مثل (برلن) ـ اما در (برلن) نوع ماهی ها و بعضی چیزهای دیگر بیشتر از اینجا بود ـ بعد آمدیم بالا ـ باز از میان مردم گذشته از پلها ئیکه شب آتش بازی بالا رفته بودیم رفتیم بالا ـ باغ و فوارها را تماشا کرده بعد باز رفتیم از توی باغ برای تماشای دو بالونی که میخواست با آدم هوا برود ـ خیلی راه پیاده رفتیم ـ زن و مرد و عملهٔ احتساب زیادی هم بود ـ تا رسیدیم باخر باغ ـ دو بالون بسیار بزرگ از بخار پر کرده مستعد بالا رفتن بودند بطوریکه هیچ مجال نمیدادند پارچهٔ ابریشمی مخصوص دارد که روی آنرا مثل مشمع چیزی میکشند که

مقصد میبرند * خلاصه بعد از حرفی بعضی انسانها از میان زن و مرد گذشته چند زن سیاه دیدم از اهل جزایر (زمانیك) که بسیار خوشگل بودند ـ شوهر هم داشتند ـ با وجود چهرهای سیاه که در میان زنهای سرخ و سفید انگلیسی نشسته بودند باز از آن ملاحتی که داشتند بسیار با جلوه بودند ـ رنگ شان رنگ قهوه پخته بود زلفهای خوب داشتند * خلاصه عبور کرده بجائی رسیدم که یك شیر یال دار افریق را با یك ببر هندوستان که باهم جنگ میکردند و مثال مرده زیر آنها افتاده بود هرسه این حیوان را که اصل بدن همان جانور ها بود بطوری ساخته و برپا داشته بودند که هیچ از شیر و ببر زنده و مثال مرده تمیز فرق نداد ـ و چنانکه بهم زده و خون که جاری شده بود مثل این بود که حالا گوشت بدن پاره شده و خون میریزد آن قدر خوب درست کرده اند که د روز تمام شخص از تماشای آنها سیر نمیشود ـ بعد رفتیم عمارتی را که از روی قصرالحمرا که اعراب هنگام تسلط خودشان در (اندلس) و (بولد) در اسلامبول بنا کردند ساخته اند تماشا کردم ـ بسیار قشنگ و خوب است ـ گچ بری و کاشی کاری خوب کرده اند این عمارات چند سال قبل آتش گرفته سوخته بود ـ دو بار

هفتم جمادی‌الاول

امروز نهار را منزل خورده بعمارت بلور رفتیم. سوار شده رفتیم انگار (ویکتوریا) ـ سوار کالسکه بخار شده راندیم ـ راه آهن مشرف بسام خانها بود ـ به یکجا به دوجا متصل کالسکه یا از بالای خانه‌ها یا از سوراخ کوه میگذشت. بیست دقیقه کشید که رسیدیم لنگار عمارت بلور. پیاده شده از پله‌های عمارت بالا رفته زن و مرد زیاده از حد بودند ـ قدری صورت عکس وغیره خریدیم. فروشندگان این بازار همه زن هستند. از هرجور اسباب بود ـ تفصیل این عمارت ازین قرار است ـ بیست سال قبل ازین که دولت انگلیس بازار (اکسپو زیسیون) در (هایت پارك) که توی شهر لندن واقع است ساخت. بعد از اتمام بعضی از اجزای آن را آورده در اینجا که بیرون شهر است همان ترکیب عمارت ساخته و اکسپوزیسیون دایمی قرار داده مهمانخانها ساخته‌اند ـ جای تعیش برای اهالی لندن بنا کردند ـ فوارها. حوضها. باغچها و هرجور چیزیکه آدم را مشغول کند ایجاد کرده اند ـ الحال بهترین تماشا گاههای لندن است. همه روز برسبیل استمرار هفت هشت هزار نفر برای گردش وتماشا در آنجا میروند. و آن اشخاصیکه این جا را ساخته اند منافع

صورت بود ـ علاوه بر اشکال پادشاهان و بزرگان بعضی اشخاص قاتل و بدجنس را که در سلطنت و سعادت از معارف دنیا بوده اند کشیده ـ خالی سینه مثل (ارسای) که میخواست (ناپلئون) سوم را بکشد و (مریی) ایطالیائی بود بکنار یکه آدم را بآن آوبخته قتل میرسانند از فرانسها خریده بودند آنجا بود ـ که طرز آدم کشی را نشان میداد ـ میگفتند با این چوبه دار قریب بیست هزار نفر را کشته اند ـ علاوه بر اینها از یادگارهای قدیم در اطاق بسیار بود ـ اغلب اسباب (ناپلئون) اول در آنجا بود مثل کالسکهائیکه در جنگ (واطرلو) بدست انگلیسها افتاده بود ـ همان کالسکه که خود (ناپلئون) سوار میشده دیده شد چنانکه (ناپلئون) خودش طرح جنگ کشیده بود بعضی کالسکه حتی روز (واطرلو) شب و بعضی رختوت (ناپلئون) دیده شد ـ و همچنین از بعضی پادشاهان و بزرگان قدیم و جدید انگلیس وغیره بعضی اسبابها بود ـ بعد آمدیم بیرون ـ زیر آنجا بازار وسیعی است که از هر قبیل اسباب که تصور شود میفروشند ـ قدری گشته بعضی بلور آلات وغیره خریدم ـ از آنجا بمنزل برگشته خوابیدم

وداع کرده رفتیم بشهر ـ وارد منزل شده قدری نشستیم ـ بعد سوار شده بتماشاخانه مدم (توسه) رفتیم ـ مدم (توسه) زنی بوده و حال بیست سال است مرده پسر و نبیره دارد. جائی ساخته است که مجسمهٔ سلاطین و مردمان معروف و شعرای بزرگ قدیم و جدید را از موم ساخته اند و رخت همان شخص و همان عهد را بعینه چه مرد چه زن حتی از جواهرات مصنوعی مثل تاج گردن‌بند انگشتری وغیره بآدمها پوشانده و نصب کرده و همهٔ آنها را در اطاقها و تالارها ایستاده و نشسته قرار داده اند بطوریکه امکان ندارد شخص بتواند تشخیص بدهد که این آدم یا موم است * خلاصه پسر مدم (توسه) ناخوش بود ـ نوه اش معرفی میکرد ـ صورت (ناپلیون) سیوم را با همان لباس توی رخت خواب با حالت نزع ساخته اند ـ بعینه آدم جاندار است که مشرف بموت باشد ـ بعضی زنهای جاندار میان آنها نشسته بودند. هر قدر خواستم فرق بدهم که آدم حقیقی کدام و آدم مومی کدام است نتوانستم تا اینکه زنها برخاسته راه رفتند و خنده کردند آن وقت معلوم شد که آدم جاندار هستند . اشکال پادشاه حالیهٔ انگلیس و اولادشان و وزرا همه بود و همچنین تصویر (لوی فلیپ) و ولیعهد فرانسه و مادرش (اژنی). خیلی

عکس مارا انداخت ـ بعد براه افتاده قدری که از خیابان رفتیم راه کج کرده رفتیم بخانه (پرنس هالنا) دختر پادشاه زوجه (پرنس کریستیان) که از شاهزادهای (هولستین) آلمان است که دولت پروس حالا ولایت را متصرف است و شاهزاده هنوز ادعای این ولایت را دارد که بگوید اینکه صاحب شود ٭ خلاصه وارد خانهٔ شاهزاده شده قدری نشستیم خانه و باغچه گلکاری خوبی داشت بعد از صرف میوه برخاسته با کالسکه رفتیم بمقبر (پرنس البرت) شوهر پادشاه خیلی راه بود ـ از پهلوی مقبره (دوشس دوکنت) مادر پادشاه گذشته تا رسیدیم بمقبر (البرت) پیاده شده رفتیم سر مقبره بسیار عالی و با روح است ـ از سنگهای رنگین ساخته اند صندوق مقبره از سنگ است مجسمه خود (البرت) را خوابیده با حالت موت از مرمر بسیار خوب روی صندوق ساخته اند ـ دسته گلی که در دست داشتم بالای قبر گذاشتم بسیار افسرده و مهموم شدم ـ بیرون آمده سوار کالسکه شد رفتیم همه جا (پرنس لئوپولد) همراه بود ٭ باغها گرمخانهای گل و میوجات و سبزی کاری و باغات و جای گاوها و گردش سر و کره برای پادشاه است بناد شده درخت سرو کوهی بیادگار کاشتم سوار شد رفتیم سر راه آهن ـ با شاهزاده (لئوپولد)

بود. بعضی گلولهای توپهای روس هم که در جنگ (سواستاپول) گرفته اند با دو قبضهٔ تفنگ داگی سربازی از سالدات روسیه برای نمونه آنجا گذاشته بودند ـ مجسمهٔ نصف تنهٔ (ناسون) را هم از سنگ تراشیده روی نصفهٔ دکل کشتی گلوله خورده نصب کرده بودند ـــ دو توپ هم که بحیث سالگه هدیه فرستاده آنجا بود. در تالارها اشکال پادشاهها و وزرای معروف عهد (ناپلیون) اول را که (سنت الاینس) میگفتند کشیده بودند ـ خیلی گشته بعد رفتیم در اطاقی سر میز نشستیم ـ من بودم و پادشاه و دختر کوچك ایشان و پرنس (لیوپولد) که امروز هم تا دم گار باستقبال آمده بود ـ باز لباس اکوسی پوشیده بود ـ شاهزادهٔ بسیار خوبیست ـ بعد از آنکه قدری میوه خوردیم برخاستیم ـــ پادشاه تادم اطاقی که برای ما معین کرده بودند آمده رفتند. من عکس خودمرا بپادشاه دادم بیادگار. ایشان هم عکس خود و (پرنس لیوپولد) را بمن دادند. الحق کمال مهربانی و دوستی را پادشاه از اول ورود بخاك انگلیس الی امروز نسبت بما بعمل آورده اند. بعد آمدیم پائین دست پادشاهرا گرفته رفتیم تادم کالسکه وداع کرده توی کالسکه نشستیم ـ پادشاه خواهش کردند که عکاس مخصوص ایشان توی کالسکه عکس مارابیندازد ـ عکاس چند شیشه

photographer

زنگ بودند — رسیدیم به (وندزور) پادشاه آدم بله استقبال کردند دست هم را گرفته رفتیم بالا ما را بردند در جمیع عمارت گردانیدند — اطاقها و تالارهای بسیار عالی و چشم انداز بسیار خوب بطرف شهر لندن و صحرا دارد — باغ گلکاری خوبی در پای عمارت طرف صحرا بود — کتابخانهٔ معتبری داشت — بعضی کتابها بخط و زبان فارسی دیده شد — از جمله تاریخ هند بود مثل روزنامه نوشته بودند مصوّر بمعاشی هند — بسیار خوب کتابی بود — اسلحه خانهٔ خوبی هم بود — همه سلاحهای قدیم که از هندوستان وغیره بدست آورده بت آنجا چیده اند — بعضی اسباب جواهر و طلا که از جمله تخت سلطنتی و زین اسب مرصع شاو صاحب هندی بود که جواهر زیاد داشت — وهمچنین از اسلحه طرز قدیم اروپ و از هدایای سلاطین و جبرهای دیگر در اطاقها زیاد بود — گلدان بسیار بزرگی از سنگ مالچیت بود که (نکلا) امپراطور روس فرستاده بود — گلوله هندی که در جنگ (ترافالگار) (لرد نلسون) را کشته بود از بدن او در آورده در قوطی نگاهداشته اند — دکل همان کشتی که (نلسون) در آن بود که گلوله توپ سوراخش کرد است با چند عدد از گلولهای آن توپها در اطاق بود دورش جری

خانوادهٔ سلاطین (استورت) و خانوادهٔ (هنوور) ـ (ادوارد
بت) (فکس) (روبرت پیل) (لرد پالمرستون) از
سرداران (اوترام) (لرد کلید) ـ تخت بسیار کهنهٔ آنجا بود که
سلاطین انگلیس باید درین کلیسا روی این تخت تاج گذاری کنند .
سنگ حضرت یعقوب علیه السلام هم درین تخت نصب است ـ
سنگی است بزرگ که حضرت یعقوب علیه السلام روی آن می
خوابیده است ـ از مصر عربستان افتاده ـ یعنی دست بدست
گشته بسلاطین انگلیس رسیده است ه خلاصه برگشتیم منزل ـ
در عمارت پارلمنت کتابخانهٔ بسیار معتبریست که گفتگوهای قدیم و
جدید پارلمنت و قوانین انگلیس وغیره در آنها نوشته شده است
باسمهای دیگر

ششم جمادی‌الاول

باید به (ویندزور) بجهة وداع با پادشاه برویم — نهار
را منزل خوردیم ولیعهد روس آمد با ایشان صحبت شد . چون
ما میرویم و خود ایشان هم فردا میخواهند به بندری از بنادر
انگلیس بروند ـ یعنی فرمایش کشتی سواری بجهة خود داده حال
تمام شده میخواهند باب بیندازند ـ بعد از رفتن ایشان روانهٔ
(ویندزور) شدیم ـ همهٔ شاهزادها و صدر اعظم وغیره در

روی صندلی نسشته بودم ـ مسئله طرح کردند ـ اختلاف آرا شد رئیس مجلس حکم بطرف اغاب کرد که (مازوریته) می گویند و طرف اقل را (منوریته) ـ کل و کلا رفتند بیرون که در بیرون بشمارند ـ مجلس خالی شد غیر رئیس کسی نماند ـ بعد از دقیقه آمدند طرف غالب ویکها بودند که خال وزارت دارند ـ بعد (لرد گلادستون) صدر اعظم آمد متیما نطقی صحبت شد برخاسته رفتیم بکلیسای (وست مینستر) که نزدیك پارلمنت است ـ بنای کلیسای عالی خوش طرح خوبیست ـ ساختش قدیم و همه از سنگ است ـ سقف مرتفع طولانی دارد ـ (هانری هفتم) پادشاه انگلیس معبدی ساخته است بنای عالی متصل بکلیسای بزرگ است مثل ساه نشین واقع شد حجاری بسیار در سقف و دیوار ها شده است ـ مقبر خود (هانری) هم در آنجاست ـ در وسط مقبرآهنی بزرگی دارد ـ از پادشاههای دیگر و سرداران معروف و شعرا هم درین کلیسا بسیار مدفون هستند ـ طول معبد بامعبد و سی پای انگلیس است ـ ارتفاع شصد و شست و سه پا ـ اسم سلاطین دیگر که آنجا مدفون هستند (ادوارد) (لوگون تسور) (هانری سوم) (هانری پنجم) (هانری هفتم) (الیزبت استورت) ـ تمام

مبلغ گذافی بمرور ایام خرج این عمارت شده است ـ و بنای آن از هشتصد سال قبل ازین است ـ اما ده سال قبل ازین خیلی بربنای آن افزوده اند ـ ناظم مجلس لردها که مرد پیری بود اسمش (کلیمورد) جلو ما افتاده اطاق باطاق گردش کردیم ـ بسیار بنای عالی و محکم و مهیب است ـ واقعاً پارلمنت انگلیس را چنین عمارت شایسته ولایق است ـ از تالار بزرگی گذشتیم که تالار (واترلو) مینامند ـ دو پردهٔ بزرگی که بسیار خوب کشیده اند در چپهای تالار نصب است ـ یکی جنگ معروف (ترا فالگار) است که تفصیل آن در سابق نوشته شده ـ دیگر پردهٔ ملاقات (ولنگتون) با (مرشل الوکر) سردار سپاه (پروس) که شریك جنگ (واترلو) بود ـ بعد از شکست (ناپلیون) در صحرای (واترلو) روی اسپ بهمدیگر دست داده تهنیت می گویند * خلاصه رفتیم باطاق لردها همه بودند ـ عدد لرد های این مجلس از صد نفر متجاوز است ـ قدری نشسته برخاستیم از اطاقها و دالانها گذشته داخل تالار وکلای ملت شدیم ـ عدد اینها سیصد و پنجاه نفر میشود ـ (لردگلادستون) (و دیسرائیلی) و سایر وزرای ویگ و توری بودند ـ یك طرف ویگ بودند طرف دیگر توری ـ ما در بالا که راه باریکی بود مشرف به مجلس

عمریك حساب نگاه میداشت یك حرکت که ماشین را میدادند یك کاغذ چاپ در می آمد و عمریك از خطی محظی میرفت ـ و این برای آنست که از عدد کاغذهای سنگ کسی نتواند دزدی کند * بابا اسبابی بود که مبران کردن و سنجیدن وزن پولها که پول زیادی از طلا از جائی مثل ناودان بالای میریخت و طرفین آن حقه مانند جائی بود که هر پولی که وزنا سبك بود بواسطهٔ انکسار بیك حقه می افتاد و پولی که سنگین و تمام بود بحقه دیگر * بالبنا اسبابی که پولهای سبك را نصفی میکرد و از اعتبار می انداخت که دو بار سکه نزنند * خلاصه رفتیم منزلی ساعتی استراحت کرده سوار کالسکه شده رفتیم خانهٔ (گلادستون) صدر اعظم ـ زن مشّی داشت هر دو استقبال کردند ـ دست زوجه اش داده از پله بالا رفتیم ـ اطاقهای خوب داشت ـ یك حوض بسیار کوچکی در بالاخانه با فوّارهای آب بسیار خوب بود چشم انداز خوبی داشت پارلمنت و شهر ـ اماجی کبیر (نمسه) و (عثمانی) و (آلمان) و از اعاظم انگلیس (گرانویل) وزیر امور خارجه و زوجه (دوك دوورلاند) وغیره بودند ـ عصری رفتیم به پارلمنت ـ از تعریف این عمارت و تعداد اطاقها و بالاخانها و دالانها شخص عاجز است میگویند

نداشت ـ نایب او بود توی کلیسا گردش کردم — بسیار بنای مرتفع قدیمی است — زن و مرد زیادی بود ـ کسانیکه ازمعارف دوین کلیسا مدفون هستند ازین قرار است (لردنلسون) (دوك دو ولنگتون) ـ از آنجا آمده ببانك دولتی رفتیم ـ از (بورس) که تجارت خانه است گذشتیم ـ تجّار معروف لندن با جمعیت زیاد آنجا بودند — بدرِ عمارت بانك رسیدیم — رئیسِ بنك و همه نویسندگان و اجزای این کار حاضر بودند . از پلها بالا رفتیم عمارتِ عالیست ـ دفتر خانه و اطاقهای اشیمن همه را دیدیم — برای چاپ زدن کاغذهای بنك از قوص و اسکداس و برای سنجیدن وزن طلا و نقره و قیچی کردن پولهای سبك اسباب و آلات خوب و کارخانهای بخار دارند همه دیده شد ـ بعد اسم خودمان را در کتابِ آنها ثبت کرده از آنجا پائین آمده رفتیم زیر زمین ـ شمش طلا و نقره زیاد دیده شد که هرشمشی دو هزار تومان ایران بود ـ بقدر سه چهار کرور پول در آنجا موجود بود * خلاصه برگشته رفتیم منزل ـ سه چیز بسیار عجیب در آنجا دیده شد * اولا در هر ماشینی که کاغذ بنك را چاپ میکردند سه قطب نما که هر یك مثل ساعت عقربکها داشت نصب کرده بودند که هر عددیکه چاپ میشد خود قطب نما از گردشِ

و از حسن ارقالی بودند اما سینه نمرال از (دوك دو سوئرلاند) گرفته به (ابراهیم خان) سپردم که انشاالله بطهران ببرم براد و بولد کرده زیاد سوند

ــــ پنجم جمادی‌الاول ــــ

امروز تماشای بانک و برج سته لندن و کلسای (سنت پول) و (وست منستر) و پارلمنت بامد بروم ــ صبح نهار خورده سوار کالسکه سده رفتم بسته ــ داخل سته و برج سدم ــ روسای آنجا حضور آمدند ــ رفتم بالای برجی بسیار کهنه و قدیم میان آن همه بزرگی از آنسه بود دورش محجری از آهن داشت ــ چند تاج از سلاطین قدیم انگلیس در آن بود ــ جواهر هسه داشت ــ مخصوص در یك تاجی یاقوت سرخ بزرگی بود بسیار ممتاز ــ عصاها دیدیم سد از طلا و ظروف طلا هم قدری بود ــ سینه الماس کوه نور را از بلور درست کرده بودند تو آنجا بود اما اصل الماس را در لندن تراشیده پلان کرد بادسا سنجاق کرده بسته میرسد ــ روزیکه برای وداع به (وندزور) رفته بودم بسته زده بودند ــ بسیار الماس خوبیست ٥ خلاصه چون وقت تنگ بود به اسلحه خانه که در همین قلعه است برفتم ــ رفتم بکلسای (سنت پول) کشیش اول آنجا ناخوش بود حضور

یك متجاوز از بیست ذرع میجست توی باغ بود ـ منبع این فواره ها برج بلندی است که دم عمارت بلور ساخته اند * خلاصه مردم زیادی چتر برسر گرفته باوجود باران شدید توی باغ پای عمارت ایستاده هورا میکشیدند ـ بعد از شام درباغ آتشبازی شد ـ آتشبازیهای قشنگ و خمپارهائیکه ستارهای رنگارنگ از میان آنها بیرون می‌آمد زیاد در کردند ـ بعد از اتمام آتش بازی آمدیم پائین ـ از الیکتریستیه سیمی تلگراف مانند ساخته بودند ـ همین که من دست بان زدم فشنگهای آتشبازی زیاد از توی باغ بهوا رفت تماشا داشت ـ باز در مراجعت دست زوجهٔ ولیعهد را گرفته رفتیم بمنزل ـ گداهای فرنگستان عوض گدائی ساز میزنند ـ کمانچه میکشند ـ هیچ سؤال نمیکنند ـ اگر کسی پول داد می گیرند والا متصل ساز میزنند ـ در باغ جلو عمارت ما قرقاول نر و ماده زیاد توی درختها دیده شد ـ کبوتر در فرنگستان زیاد است و مثل ایران کبوتر باز ها هوا میکنند ـ خصوصاً در حاك انژیك خیلی دیدم * اطفال کوچك شیر خواره وغیره را در کالسکه می نشانند و زورها در خیابانهای باغ و چمنها با دست میگردانند بوضع بسیار قشنگ ـ و اطفال در کالسکه بخواب میروند ـ چهار عدد از شکار هائیکه در چمن میچریدند

نگاه میداشت ـ بچه ده ساله مرتب روی بدنش بازیها در می آورد ـ گلولهای عجب هوا می انداخت ـ چشمه سوراخ داری هم در دست داشت که گلولها هر دفعه توی سوراخ چشمه می افتاد ـ یک لنگه در را هم همین طور خوابیده روی پاش متحجر خاشد بطوریکه نمیتوان نوشت ـ طناب بطور بلندی از سقف گنبد که تا زمین چهل ذرع میشد آویختند دو سه نفر انگلیسی که کارشان بند بازیست بمثل خودشان بازی میکردند طناب را گرفته بالای تا نزدیک گنبد رفته بعد آنجا سر پا ایستاده کج میشدند ـ یکی از آنها از بالا سرازیر تا کف پایین آمد ـ خیلی عریض بود ـ بعد از اطراف طناب طناب آویخته سوی زیر آنها سه شخص انگلیسی بندبازی کرد که الی امروز ندیده و نشنیده بودیم ـ همین قدر می نویسم که بند بازی بود سحر میکرد و پرواز می نمود ـ مثلا ده ذرع پرید از این بند به بند دیگر که در هوا معلق بود متعجب ـ در آخر از بالای بند خودش را پرت کرده توی تور افتاد ـ بازی تمام شد ـ عکاس هم خورد ـ رفتیم بالای عمارت ـ شام را در سر میزی که همه اعیان و اشراف بودند خوردیم ـ باغ و عمارت اورکه بهترین باغهای انگلیس است از بالا پیدا بود ـ دیوارهای بلند که هر

ها همه آنجا نشستیم (دوك دکامبریدج) نبود گفتند ناخوشی نقرس گرفته است ـ رو بروی ما ارك بزرگی بود مثل ارك (البرت هال) ـ موزیکانچی زیاد با خوانندها بودند ـ میزدند میخواندند ـ و آنقدر جمعیت در آنجا از بالا و پائین و جوانب و اطراف روی صندلی ها نشسته بودند که چشم انسان خیره می شد ـ دوربین دو چشمی آوردند تماشا کردیم ـ از پشت شیشهای پشت سرما فوارهای آب بسیار خوب میجست ـ زوجهٔ (دوك دسوترلند) با دخترش عقب سرما نشسته بودند ـ دختر دوك بسیار خوشگل است. در جلو ما انگلیسها بازی ژیمناستیك کردند ـ بسیار کارهای عجیب از جست و خیز و معلق روی طناب وغیره نمودند که کار کمتر کسی است ـ بعد میلهای پهلوانی ایران را آورده میل بازی کردند ـ بعد دستهٔ از اهالی ممالکت ژاپون آمدند ـ از طفل کوچك الی مرد و زن بزرگ بالباس ژاپونی کارها و بازیهای عجیب کردند که عقل متحیر می شد ـ اغلب کارهارا با پایشان میکردند . میخوابیدند یك صندوق بزرگ چوبی را مثل پرگاه هر طور میخواستند میچرخواندند و بهوا می انداختند باز روی پا می افتاد ـ شخصی با چشم بسته میخوابید ـ نردبان بسیار بلندی را روی پای خود راست

ساعت طول کشید تا رسیدم بدر عمارت ـ اما باران شدیدی می آمد که بسیار اوقات مردمرا تلخ کرده بود ـ باوجود این با رحمت زیادی از زن و مرد سر را ها ایستاده بهت می گفتند ـ رسیدم دم عمارت پیاده شدم ـ صدر اعظم و شاهزادهای ما و سایر نوکرها بودند ـ دم عمارت چادری زده (پرنس الفرد) و شاهزاده خانمها و بچهای آنجا منتظر و منو و سایر وغیره حاضر کرده بودند چند دقیقه آنجا مکث شد تا ولیعهد انگلیس و ولیعهد روس و مهمانان وغیره رسیدند ـ دست زن ولیعهد انگلیس را گرفته داخل عمارت شدیم ـ عجب عالمی بنظر آمد ـ طرفین راه همه صندلی گذاشته زنهای خوشگل بارنت و مردها بمراتب نشسته و کوچه برای رفتن ما داده بودند که باید از میان آنها بگذریم ـ عمارت از آهن و بلور است و بطوری مرتفع و وسیع که اسمت چهل هزار نفر با الات بان عمارت آمده ه خلاصه رفتیم بوسط عمارت که گنبد مرتفعی دارد ـ وسط گنبد حوضی است که بطور سنگ طبیعی و کوه ساخته اند ـ فواره بسیار خوبی داشت ـ آب زیادی میریخت ـ طرف دست چپ ایوانی بود ماه داشت ـ در بالا شاه نشین داشت صندلی زیادی گذاشته بودند ـ من و ولیعهدها و مهمانان و شاهزاده خانم

عمارت مشق کردند ـ نردبانها گذاشته به خیال اینکه عمارت مرتبهٔ بالا آتش گرفته است بچابکی و حاذقی تمام از نردبان بالا رفته مردم سوخته و نیم سوخته و سالم بعضی را بدوش کشیده پائین آوردند. بعضی دیگر را طناب بکمرشان بسته بزمین فرود آوردند ـ برای استخلاص مردم اختراع خوبی کرده اند ـ اما تعجب درین است که از یک طرف این نوع اختراعات و اهتمامات برای استخلاص انسان از مرگ میکنند ـ از طرف دیگر در قورخانها و جبه خانهای (ولویچ) انگلیس و (کروپ) آلمان اختراعات تازه از توپ و تفنگ و گلوله وغیره برای زودتر و بیشتر کشتن جنس انسان میکنند ـ و هر کس اختراعش بهتر و زود تر انسان را تلف میکند افتخارها می نماید و نشانها میگیرند * خلاصه درین بین چند نفر پهلوان انگلیسی آمده بوکس کردند ـ بوکس مشت زدن بهمدیگر است که خیلی استادی و چابکی میخواهد ـ اما دست کش بزرگی که میانش از پشم و پنبه بود در دست داشتند. اگر این دست کش نبود همدیگر را می کشتند ـ بسیار مضحک و با تماشا بود ـ عصری سوار کالسکه شده راندیم برای عمارت بلور که اول اکسپوزیسون فرنگستان در هیجده نورده سال قبل درین عمارت واقع شده هنوز هم این عمارت برپاست ـ یک

سوار خوبی است ـ میگفت چند سال در روسیه بود است ـ مدتی هم در انگلستان است ـ لباس و عمامه افغانی را مبدل بلباس انگلیسی کرد و بی کلاه آمده بود ـ رنگ و رویش زرد و پژمرده بود ـ خلاصه بعد (لرد رادکلیف) معروف مشهور آمده نشست ـ زیاد صحبت کردیم ـ این شخص از دیپلوماتهای بزرگ پرانگلستان است ـ بیست سال سفیر در اسلامبول وزیر مختار انگلیس بوده و بسیار با اقتدار در آنجا حرکت میکرده است ـ در جنگ (سواستاپول) ممدّ خیالات انگلیسها و بر ضدّ روسها بوده است ـ و از ایام (ناپلیون) اول که (ژاردانخان) ایلچی فرانسه از ایران بیرون رفته و انگلیسها را خاقان مغفور فتح علی شاه قبول کرده بود داخل خدمت بوده است ایامیه در ایران ـ و بخواطر داشت آن ایام را غریب هستاد و هشتاد سال دارد و حالا هم با کمال عقل و شعور صحبت میکرد با خوبی تقریر دارد اگر این با خوبی را نداشت باعتقاد من حالا هم آن عقل و هوش و بنیه را دارد که دولت انگلیس ماموریتهای بزرگ باو بدهد ـ بعد او هم رفت رخاسته بنهار کردیم ـ امشب را باید بسفارت باور که خارج شهر لندن است برویم ـ آنجا آتش بازی و مهمانیست ـ امروز قبل از دیدن وزرا وغیره امیه جناب انگلیس آمده در باغ حاو

و سایر مردمان پولیتیك آنجا بودند ـ بعد از چند دقیقه سوار شده رفتیم به مهمان خانه (ریشموند) که سیار مهمانخانهٔ خوبیست چند سال قبل آتش گرفته بود تازه ساخته اند ـ چشم انداز خوبی دارد ـ اما مه و ابر مانع از دیدن بود ـ باران متصل می بارید ـ قدری آنجا نشسته چای و میوه خورده رفتیم منزل

چهارم جمادی الاول

صبح برخاستم امروز بعد از نهار کل وزرای (توری) بحضور آمدند ـ ناظم بنگاله و پسرش هم بودند . (لرد روسل) هم که دیروز خانه اش رفتیم آمده بود . (سیمور) که در عهد (نیکلا) امپراطور سابق روس و قبل از آنکه جنگ (سواستاپول) قطع مراوده با دولت روس کند وزیر مختار (پطر) بود دیده شد ـ و همچنین (لرد دربی) و (لرد ماميزبری) که هر یك سابقاً وزیر امور خارجه بوده اند . از معارف وزرای (توری) همه بحضور آمدند * خلاصه بعد بعضی تجار هند وغیره آمدند ـ ترکیب و لباس عجیب داشتند ـ رؤسای ارامنهٔ و یهود و نصاری و بعد مردم دیگر از اهل پنجاب هند وغیره آمدند . در میان آنها اسکندر احمد پسر مرحوم سلطان احمدخان افغان را دیدم که مدتی با پدرش درطهران بود ـ جوان زرنگ و

خلاصه رفتم به (ریسمون) در بالای ده واقع است (ریسمون) جای علیحدهٔ نیست ـ در حقیقت یکی از محلاتِ آخر لندن است — خیابان ها و چشم اندازِ بسیار خوبی باطراف دارد ـ خصوصا پارکخانه (تمر) ـ از نوع شکارهای (ویندوور) در جنهای اعا بیشمار بود ـ چون باران می آمد نشد گردش بکنم ـ گفتند خانهٔ (لرد روسل) از وزرای قدیم معروف انگلیس است باغ نزدیك است ـ میل کردم بدیدنش بروم — رفتم پیاده شده داخل شدم ـ خود با زوجه اش استقبال کردند مرد پیریست قریب هشتاد سال دارد ـ قدش کوتاه است باوجود پیری باز هوش و عقل خوبی دارد ـ از فرقه (ویگ) است ـ لازم شد تفصیل (ویگ) نوشته شود ـ کل وزرای دولت انگلیس دو فرقه هستند ـ فرقه که حالا وزارت دارند از (ویگ) هستند که رئیس آنها (لرد گلادستون) صدراعظم حالیه و (لرد گرانویل) وزیر دول خارجه و سایر وزرا هستند ـ فرقه دیگر را که برضدِ خیالات این دسته هستند (توری) میگویند ـ رئیس آنها (دیسرائلی) و (لرد دربی) و غیرهاست ـ هر وقت فرقه اولی عزل شوند کل وزرا وغیره باید تغییر کرده از فرقه ثانی نصب شوند ه خلاصه قدری نشستم ـ (دوست) سفیر اسپانیا

کاشتم - این عمل در فرانگستان یکنوع احترام بزرگی نسبت باشخاص بزرگ است - بعد بچادر پادشاه رفته و داع کرده ایشان رفتند به (ویندزور) و ماهم قدری معطل شده بعد از همان راهی که آمده بودیم رفتیم به منزل - شب را فراغت بود خوابیدم - برادر برهای ولیعهد روس و انگلیس که پسر پادشاه (دانمارك) باشد امروز تازه وارد شده بود - جوانیست بس چهارده سال - در بحریه منصب دارد - اسمش (والدمیر) با اوهم تعارف کردیم بدیدن خواهر هایش آمده دو روز دیگر باز میرود

سیوم جمادی الاول

امروز هوا ابر شدید و مه است و باران شدیدی هم می آید - بعد از ناهار با معتمدالملك و (لردمورلی) بکالسکه نشسته قدری در (هایت پارك) گشتیم - با اینکه روز یکشنبه بود و کسی در راه ها نبود باران هم بشدت میامد باز مرد و زن خیلی دیده می شد - بعد افتادیم براه (چیزیك) که دیروز رفتیم - از (چیزیك) گذشته براه (ریشمون) افتاده از پهلوی باغ ساتات گذشتیم - مردم زیادی آنجا سیر میکردند - باغ بسیار بزرگیست - اما میانش نرفتیم - اما برج باریك بلندی بترکیب چین میان باغ ساخته اند - چندین مرتبه دارد - بسیار جای قشنگی است از دور دیدم *

شدیم جمعیت زیادی بود ـ رسیدیم بمنزل ـ بعد از یك ساعت
رفتیم به (چیزیك) این عمارت و باغ مال (دوك دی دولسر)
است که از صَمَنوِلین انگلیس و با (دوك دوسورلاند) خویش
است و او امانت بولیعهد انگلیس داده است که ببیلاق او باشد ـ
جمعیت زیاده از حدی در کوچها و عرها و بامها بود ـ صدر
اعظم و (لردمورلی) با ما در کالسکه بودند ـ قدر یکساعت
راه بود کالسکه زیادی هم که حامل موعودین بود به (چیزیك)
معرف داخل خیابان باغ شده راندیم تا رسیدیم دم باغ مخصوص
پیاده شده داخل باغ شدیم ـ شاهزادگان وغیره بودند ـ چند
چادر بوی حس و باغ زده بودند ـ عمارت محقری داشت
رفتیم به چادر ولیعهد روس و انگلیس ـ زنهاشان با خانمهای
زیاد و سفرای خارجه و وزرای انگلیس وغیره بودند ـ قدری
ایستادیم ـ پادشاه هم آمدند ـ رفتیم پیش ایشان در چادر قدری
نشسته صحبت کردیم ـ بعد من با ولیعهد انگلیس رفتیم بگردش
باغ ـ گلکاری خوبی بود ـ گرمخانه هم داشت ـ همه مردها و
زنها می گشتند ـ در چادر بزرگ خوراکی زیاد چیده بودند ـ
مردم سرپا ایستاده هر کسی چیزی میخورد ـ بعد در اطاق
درخت کاجی با بیل حاضر کردند که من بیادگار خود بکارم

ومردها آواز خوبی خواندند ـ بعد از اتمام خواندن بیرون آمده سوار کالسکه شده رفتیم براه آهن ـ سوار کالسکهٔ بخار شده راندیم برای قصر (ترنتام) ـ یکساعت و نیم بغروب مانده رسیدیم — دوك وغیره همه بودند ـ پیاده رفتیم ـ شکارهای باغ را تماشا کرده بعد رفتیم توی قایق نشستیم ـ خود دوك زحمت کشیده پارو میزدند ـ رفتیم در جزایر گشتیم ـ بسیار خوش گذشت ـ شب را بعد از شام باز گلوله بازی کردند همه بودند پسر دوك از همه بهتر بازي کرد

دوم جمادی الاول

باید برویم لندن و عصر را در (شریك) برای گردش و صحبت و عصرانه مهمان ولیعهد انگلیس هستیم ـ صبح برخاسته سوار کالسکه شده با دوك و داع کرده راندیم ـ سه ساعت بیشتر راه بود ـ از بعضی شهرها و تونلهای متعدد گذشتیم ـ دو سوراخش خیلی راه بود که هر کدام پنج دقیقه طول کشید ـ از دو درهٔ تنگ و طولانی هم عبور شد ـ ارتفاع دره هم زیاد بود ـ اما مثل دیوار بود ـ یکی از دره ها همه سنگ بود و دیگری سنگ و خاك بهم آمیخته ـ معلوم میشود که بچه زحمت و چه قدر مخارج این راه های آهن را ساخته‌اند * خلاصه وارد گار شهر لندن

شود - حاکم و بزرگان و محتشمای شهر و حکام اطراف در کار حاضر بودند - سوار کالسکه شده راندیم تا بدارالحکومه رسیدیم - تالار بزرگی بود - در روی پله صندلی گذاشته بودند نشستیم - حاکم نطق کرد من هم جواب مفصلی دادم در اظهار دوستی بدولت انگلیس و خوش وقتی و رضایت از اینکه از اول ورود بخاك انگلستان از دولت و ملت کمال احترام بما شده است - (لارنسون) صاحب زبان انگلیسی ترجمه کرد همه تحسین کردند بعد رفتیم باطاق دیگر که نهار حاضر بودند قدری خوردیم بعد سوار کالسکه شده رفتیم برای تماشای کارخانهٔ پنبه ریسی - کوچه بسیار طولانی طی شد - طرفین را بطوری ازدحام بود و هورا میکشیدند که گوشها نزدیك بود کر شود - بسیار اظهار میل بملاقات ما میکردند رسیدیم بکارخانه سیح مرتبه داشت درهرمرتبه کاری میکردند - اغلب زنها مشغول کار بودند - ریسمان وغیره درست میکردند - در مرتبه پائین پارچه پنبه میبافتند که این پارچه را بجای دیگر برده نقش چیت زده تمام دنیا حمل میکنند - کارخانه پائین بسیار تماشا داشت - قدر یك میدان بزرگ بود - البته قدر دو هزار دستگاه بافندگی داشت - در هر دستگاه چهار نفر زن کار میکردند همه را گـم بکار کارخانه از صدا افتاد دخترها و زنها

سوار کالسکهٔ بخار سیار کوچکی شدیم که از توی کار خانه میرفت بسیار چیز قشنگ تازه بود - اما زود پیاده شده تماشای کارخانها رفتیم - در آنجاها اسباب چرخ و آلات لوکوموتیو و کالسکهٔ بخار میسازند و بطوری آسان آهنهای بسیار بزرگ ضخیم را گرم گرم که سرخ بود اره می نمودند — وزیر منگنه برده نرم و تخته میکردند که مایهٔ تعجب بود - و همچنین آهنهائی که برای زنجیر ساختن دراز و باریك میکردند مثل مار سرخی بود که روی زمین راه برود - و برای ترکیب آوردن تختهای آهن و کوبیدن و جمع کردن آنها اسبابی داشتند مثل دو قوچ که باهم کله بزنند - آنها را وسط آنها میگذاشتند و آنها میکوبیدند * خلاصه بعد از تماشا بیرون آمده بکارخانهای دیگر که بارك کاری اسباب میکردند رفته تماشا کردیم - از آنجا سوار کالسکهٔ بخار شده به (منچستر) رفتیم - دو ساعت و نیم از قصر (ترنتام) تا (منچستر) راه است - رسیدیم بگار - جمعیت اینجا و تماشا چی بیشتر از (لیورپول) بود - شهر (منچستر) بواسطهٔ کارخانجات زیاد در و دیوارش مثل ذغال سیاه است — حتی رنگ و رو ولباس آدمها هم سیاه است — و جمیع خانههای آنجا اغلب اوقات رخت سیاه می پوشند بجهت اینکه تا رخت سفید یا رنك دیگر پوشیده اند فوراً سیاه می

گلوله را باید صوت انداخت که برود به سایبانی که در آخر خلده اند محورد ـ هر گلوله که بساده حورد مبرید و هر کدام محورد بان سرها می افتد ـ اسحاص بازی کن دو قسمت می سوند قسمی این طرف خط چوبی قسمی آنطرف باری میکنند ـ حند نفر هم در آخر ایستاده اند گلولهارا سوی خط انداخته خودش می آمد برد اسحاص باری کن و سایبانی هم که خورده و افتاده است دو باره بلند میکنند ـ رفتیم آنجا درس بین دولت و سایرین آمدند ـ مدوك گفتم خودتان باری کنید ـ نکنار دولت و سایر انگلیسها لخت سده کلاه از سر برداشته باری کردند ـ خیلی باری باتماسای خوبی بود ـ ناظر خانهٔ دولت که چند روز قبل در صحرا سر تفنگی از دست آدمش رها سده ساقش خورده بود می لنگید اسمش (راست) بود

روز جمعه غرهٔ جمادی‌الاول

نهار را منزل خورده سوار کالسکهٔ بخار سده رفتیم برای سهر (منجستر) ـ کالسکهٔ بخار بسیار تند حرکت کرد ـ اغلب پیش خدمتها وغیره در منزل ماندند ـ امروز هم از بعضی سوراخهای باریك کالسکه عبور نمود ـ از سهرها و جاهای آباد گذشته اول نکارخانهٔ (کرو) رفتیم ـ از راه آهن بزرگ پیاده سده

تعبیه کرده اند باغبان می پیچاند . بحرها باز و سقفهای شبشه بلند شده باز بسته میشود * خلاصه آمدیم باطاق عمارت — اطاقهای عالی پر اسباب باروح و پردهای اشکال خوب دارد — قونسل جنرال انگریز که در مصر بود تازه اینجا آمده است — (لردشربی استانتن) که از نجباست و در همین نزدیکی عمارت و باغی بطرح (سویسی) دارد او هم بود — شخص انگلیسی که قبل از جنگ انگلیس و فرانسه بدست مردم چین اسیر شده بود اسمش (کاك) ریش بزرگی دارد آنجا بود — از احوالات اسیری او پرسیدم — میگفت چینیها در اسیری ما را بسیار اذیت کردند — بعضی از نجبای انگلیس آنجا بودند که سالها از رفقا و مصاحبهای دوك بوده اند - برادر و پسرِ برادر و پسر دوك هم بودند — اسم پسر دوك (مرکی دوستافرت) اسم برادر بزرگ دوك (لرد البرکادار) برادرِ کوچك (لردرولد) * خلاصه شب غذای خوبی خورده شد — چراغان خوبی هم کرده بودند - گردش کردم یك جائی برای گلوله بازی ساخته اند — در وسط تختهٔ درازیست - میانش خالی دو مرتبه گلوله چوبی بزرگ وکوچك زیادی توی آنها گذاشته اند — طرفینِ این خط در زمین از تخته مفروش است بطورِ پشتِ ماهی - در هر دو طرفِ آن نهریست

گلخ و درختهای شبیه ساونج که بوی حلبك کاسه در باغچها گذاشته و سرسرا گرد کرده بودند ـ باغچهای بسیار وسیع قشنگ پرگل بانواع اقسام ـ باقی رمش و خیابان جمن مثل مخمل ـ فوارهای زیاد در حرکت ـ جلو این باغ و باغچه دریاچه طبیعی است طولانی و کج و معوج که بوی آن چند جزیرهٔ کوچك است ـ همه با جنگل و گلکاری و خیابان که با قایق آنجا میرفتند. دور این دریاچه ... است همه جنگل سبز و خرم ـ و اطراف این باغچها همه خیابانهای سر پوشیده از درخت گل و تاك ـ جفتهای موّار از آهن ساخته اند ـ آن طرف چمنها و خیابانها گرم خانهای دوك است که بسیار تمیز و انواع گلها و برگهای رنگا رنگ عجیب دنیا وغیره دارد ـ میوه بابن که جز ماکول خوبست مثل کدوی کوچك تار درازـ اما رنگ پوستش که زرد شد آن وقت میرسد ـ مغز جزیره مثل ... نرم است ـ همین طور با انگشت میتوان خورد ـ قدری ثقیل است ـ زبان هندی موز میگویند ـ و در بلوچستان مشرق ایران و مکران بسیار هست شلیل هلو انگور سفید و سیاه انجیر آلو انبالك خیار وغیره دارد ـ و جمیع این میوها از پاریس و انگلیس و رسیده در گرمخانه بمراتب بهتر میشود ـ با اسباب و پیچی که

آمدند ـ الی دهنهٔ دریا پیاده مراجعت کردیم ـ رودخانه بسیار
عریض و این دو طرف شهر است ـ هوای شهر سرد بود ـ
بعد برگشته بکالسکه نشسته از خیابان جمعیت گذشته رفتیم گار ـ
سوار کالسکهٔ شده از راهی که آمده بودیم برگشته بفاصلهٔ سه
ساعت بشهر (ترنتام) که ملک (دوك دوسترلاند) است رفتیم ـ
کالسکهٔ چهار دم در پنج ایستاده دوك و سایرین حاضر بودند ـ سوار
کالسکه شده راندیم ـ چمن ـ باغ گل و شکوفه ییکه در (ویندزور)
دیده شد اینجا هم بود ـ توی چمن میچریدند ـ عمارتهای کوچك
دوك برای باغبانها و سرایدارها وغیره ساخته است ـ مهمانخانه هم
ساخته معبد کوچکی دارند ـ رسیدیم در قصر پیاده شده وارد
اطاقها شدیم ـ رفتیم گلخانهٔ مخصوص که توی عمارت بود ـ اقسام
گلها و درختهای خرما وغیره در آنجا دیده شد که کمتر جائی بود ـ
حوضی در وسط بود کوچك مدوّر در رخت نشسته از مرمر
روی فوّاره ساخته بودند ـ از زیر آن آبی جاری بود بسیار
صاف ـ عطر گلها در آنجا پیچیده بود ـ مخصوص عطر یکنوع
زنبق سفید بزرگ و اناق تخم ژاپونی که زیاده از حد خوشگل
و معطر بود ـ آنجا قدری نشسته قلیانی کشیدیم ـ بعد رفتیم
بجلوخان عمارت که باغ بزرگیست ـ اما درختهای کوچك سرو و

بودند کالسکه نمیتوانست عبور کند از بالای عرّها بامها کوچها
آنقدر هوا را ملکیدند که گوش آدم کر میشد یک قدری پیره زن با طفل
در شهر شود که تماشا ساخته باشد شهر تجارت و صنعت است ـ
مردمان کارگر بسیار دارد ـ و بالنسبه باهالی لندن اینجاها فقیر بسیار
دیده شد که از صورتشان معلوم بود که بصعوبت امر معاش
میگذرانند ـ بتماشاگاهی رسیده پیاده شده داخل عمارت (سن‌روز)
شدیم ـ تالار و ایوان بزرگی بود ـ محی بالای سکوی تالار گذاشته
بودند آنجا نشستیم ـ زن و مرد زیادی در تالار بودند ـ حاکم
خطبه خواند نطق از دوستی و اتحاد دولتین ایران و انگلیس کرد ـ
ما هم جوابی دادیم ـ (لاریسلون) ترجمه کرد ـ (طمسون) و
(دیکسون) هم بودند ـ بعد بر خاسته باز سوار شده راندیم برای
عمارت حاکم نشین ـ عمارت خوبی بود در اطاق قدری معطل
شدیم ـ باران کمی هم آمد ـ بعد از آنجا رفتیم در تالار بزرگی
میز ناهار گذاشته بودند نشستیم میوه وغیره خوردیم ـ حاکم سلامتی
مانوس کرد بعد ناهار تمام شد ـ جمعیت زیادی درمیدان و محوطه
عمارت جمع شده بودند ـ رفتیم جلوتر قدری با آنها تعارف کرده
بعد رفتیم باز باطاق خلوت ـ قدری ایستاده رفتیم پائین سوار کالسکه
شده راندیم برای لب رودخانه ـ نشستیم بکشتی ـ سایرین هم همه

(مرسی) ساخته اند که همین رودخانه از وسط شهر (لیورپول) گذشته داخل دریا میشود. طول رود خانه زیاد نیست اما عریض و عظیم است * خلاصه از گار در آمده سوار کالسکه شدیم. حاکم و صاحب منصبان و بزرگان شهر دم گار حاضر بودند. حاکم سوار کالسکه شده جلو افتاد ــ ما هم از عقب ــ معتمدالملك و (لردمورلی) پیش ما بودند ــ شهر (لیورپول) شهر و بندر تجارتگاه بزرگ انگلیس است که اغلب با ینگی دنیا مراوده دارند ــ از ینگی دنیا تجارت گندم و پنبه زیاد میکنند. گندم انگلیس کفایت خوراك خودشان را نمی کند ــ مهاجرین زیاد از انگلیس و آلمان وغیره ازین بندر به ینگی دنیا میروند. از قراریکه معلوم شد سالی زیاده از دویست هزار نفر مهاجر ازین بندر به ینگی دنیا میروند که هیچیك از آنها دیگر برنمیگردند ــ خالق فرنگستان یك کمپانی معتبری برای فرستادن مهاجرین دارد ــ و کشتی بزرگ هم از مهاجرین روی رود خانه جلو شهر لنگر انداخته بود ــ امروز صبح بنا بوده است بروند ــ محض تماشای ما مانده بودند ــ امشب خواهند رفت ــ اسم یکی از آن دو کشتی (اوسیانی) و خیلی بزرگ و هزار نفر مهاجر در آن بود * خلاصه آنقدر جمعیت در طرفین راه بود که حساب نداشت و راه را تنگ کرده

روز پنجشنبه سلخ ربیع‌الثانی

صبح زود از خواب برخاستم — سوار کالسکه شده راندیم — معتمدالملک و (لرد مورلی) توی کالسکه نشستند — صدر اعظم و شاهزادها و اعلی در لندن ماندند * خلاصه از کوچه (زوان اسرییت) گذشتیم که دکاکین بسیار خوب و اسباب دارد از همه جنس دنیا — مهمان خانه بسیار عالی هم که اعیان بکی دنیاها آنجا منزل میکنند در همین کوچه دیده شد — اسمش مهمان خانهٔ امریکاست — رفتیم با نکار رسیدیم — سوار کالسکهٔ بخار شده راندیم از لندن تا (لیورپول) هشت ساعت راه است و شصت فرسنگ مسافت دارد — امروز کالسکه بخار خیلی از سوراخهای کوه گذشت — زمین سبز و بلند داشت — همه جا جنگل و سبزه و زراعت و آبادیست — از شهرهای بزرگ و کوچک که سر راه بود گذشتیم — شهر (استوک) که کارخانهٔ چینی سازی بسیار معروف دارد سر راه بود — چینی انگلیس را آنجا میسازند — نزدیک شهر (لیورپول) از سوراخ بسیار طولانی عبور شد که پنج دقیقه طول کشید شد از گذشتن ملا فاصله گار (لیورپول) پیدا شد — جمعیت زیاد از حدی حاضر بودند — امروز وسط راه از پل بسیار بزرگ بلندی عبور شد که بر روی رودخانه

بهوا رفته است ـ چشم انداز بسیار خوبی شهر لندن و اطراف رودخانه (تامیز) داشت ـ بعد آمدیم پائین سوار شده رفتیم باسکله. سوار همان کشتی شده راندیم. آب رودخانه طرف عصر بواسطه جزر و مد کم میشود ـ این دفعه چون از (دوکها) بر گشته از راه راست رودخانه رفتیم ـ از زیر چندین پل معظم آهنی و سنگی گذشتیم ـ جمعی زیاد از حد ایستاده بودند ـ تا رسیدیم بعمارت پارلمنت که طرف راست رودخانه است و مقابل آن طرف چپ مریضخانه (سنت توماس) که بسیار عالی است واقع شده ـ از کشتی برآمده سوار کالسکه شده راندیم برای منزل ـ شب را در مرتبهٔ بالای همین عمارت ما مجلس بال است ـ شب رفتیم بالا همه بودند. دست زوجهٔ ولیعهد را گرفته رفتیم نشستیم. همه رقصیدند رقص متعارف بال ـ بعد مرد اکوسی بالباس اکوس آمده نی انبان زد مثل سورنای ایرانی صدا میدهد ـ (پرنس الفرد) (پرنس ارتور) و دیگران رقص اکوسی کردند. خلاصه بعد ازین رقص مجلس بر هم خورده رفتیم اطاق دیگر برای سوپه ـ غذا و میوه وغیره سرمیز چیده بودند ـ همه خوردند ـ شاهزادهٔ هندی هم بود. بعد پائین آمده خوابیدیم. فردا باید برویم شهر (لیورپول) و (منچستر) و قصر (ترنتام) که مال (دوك دوسوترلاند) است.

درین تالار اسکال سرداران قدیم و بعضی جنگهای بحریست سا سی داشت لله محفوظ - رفتیم بالا میز نهاری آنجا برای ما چیده بودند - پاشا زادگان وغیره نشستیم - میز نهار ساری خیلی طولانی بود - جمعیت زیادی از مرد و زن نهار خوردند - بعد از نهار زخمهای خونی (لردنلسن) را که در جعبه بود بما نشان دادند - گلوله به اپولت او خورده شانهاش فرو رفته بود - خانده سعاد او که خونی بود دیدیم - این جنگ معروف به (ترافالگار) است که کشتیهای انگلیس با فرانسه و اسپانیول جنگ کردند و با وجودیکه (لردنلسن) کشته شد بار فتح را انگلیسها کردند ٭ خلاصه بعد رفتیم ولیعهدها و مهمانان وداع کرد رفتند - من خواستم برسید خانه بروم رفتیم بمیدان مدرسه بحریه - کشتی چوبی بزرگی با تمام اسباب وسط میدان بود برای تمام اطفال بحری که در آنجا مشق عمل بدنی میکنند قدر پانصد شاگرد بحری هم صف کشیده بودند ایستادیم - قدری مشق کردند - بعد سوار کالسکه شده رفتیم برای برج رصدخانه - روی تپه بلندی ساخته اند - پلهای سنگی دارد - دوربینهای بزرگ توی برج بلندی قرار داده اند که آن برج را باسباب میگردانند - و هر طرف که بخواهند دوربین حرکت میکند - منجم باشی مروق دارد که چندین دفعه با بالون

(دوك) شدیم ـ (دوك) یعنی حوضهائیست که برای کشتیها ساخته اند ـ کشتیهای تجارتی وغیره را در آنجاها تعمیر میکنند و لنگر انداخته بار گیری متاع تجارتی مینمایند یا از متاع خالی میکنند ـ انبارخانهای مال‌التجاره هم در لب (دوك) ساخته شده است . اسباب جر اثقالی دارند بسیار بزرگ که بارهای تجارتی را از کشتی به خشکی یا از خشکی به کشتی بآسانی حمل میکنند . و برای این (دوکها) دری از آهن ساخته اند برودخانه که وقت عبور و مرور کشتی بآسانی باز و بسته میشود . عرضش کم است . کشتی بزرگ به صعوبت داخل میشود ـ این قدر کشتی و تماشا چی دیده شد که انسان تعجب میکرد که این همه مخلوق کجا بوده اند ـ و همه با تمیز و رختهای خوشگل زیاد بودند * خلاصه باز از (دوك) خارج شده برودخانهٔ (تامیز) افتاده راندیم ـ همین طور جمعیت توی کشتیها چه همراه ما می آمدند و چه طرفین راه ایستاده تماشا میکردند ـ همه جا توپ می انداختند . راه زیادی رانده وارد (گرینویچ) شدیم . اینجا مدرسه بحری انگلیس است و عمارات عالیه دارد ـ از کشتی در آمده رفتیم بعمارت و دیر بحری که بسیار عمارت بزرگ کهنه ایست دویست سال است ساخته شده است . ولیعهدها بارنهایشان وغیره بودند ـ

و بروج قلعه از سنگ و جواهر و اسلحه وغیره سلاطین قدیم در انجا ضبط است ـ میخواستیم امروز تماشا کنیم فرصت نشد ـ رسیدیم لب رودخانهٔ (تامز) ـ یکعوج سرباز موزیکان وغیره ایستاده بودند ـ جمعیت بطوری بود که آدم حیرت میکرد ـ همه لب رودخانه را فرش کرده بیرق زده بودند ـ صاحب منصبان و بزرگان انگلیس همه بودند ـ کشتی بخار بزرگ خوبی برای ما حاضر کرده بودند ـ ولیعهد انگلیس ولیعهد روس بارنها نشان وغیره همه قبل از ما آمده در کشتی دیگر نشسته بودند ـ ما که رسیدیم همه همراهان و شاهزادگان ما هم سوای عمادالدوله حاضر شدند رفتیم بکشتی ـ هوا بسیار سرد بود ـ باد بدی می آمد ـ دود کشتیها و کارخانها را بروی کشتی می آورد ـ این رودخانه جزر ومد دارد ـ صبح الی ظهر آب زیاد است ـ از عصر آب کم میشود بطوریکه یکذرع تفاوت میکند ـ از انگلیسها (دکسون) (طامسون) (لارسون) وغیره بودند ـ کشتی ما جلو و کشتی ولیعهد ها عقب افتاده راندیم ـ آمدیم تماشاچی روی کشتیهای تجاری و بیراغی بودند که حساب نداشت ـ قایق کوچك وبزرگ بسیار بود و همه همرا می آمدند ـ از وسط لندن گذشتیم ـ طرفین رودخانه همه عمارت و کارخانه و بناهای عالیست ـ داخل

با و داده از پله‌ها بالا رفتیم . گل و درخت زیادی در پله‌ها وراهرو ها چیده بودند ــ همهٔ نجبای انگلیس از زن و مرد سفرای خارجه همه بارنهایشان موعود بودند ــ رفتیم در اطاقی نشستیم ــ میزی بود دورش صندلی ــ بعد برخاسته دست زوجهٔ وزیر خارجه را گرفته دور اطاقها و پله‌ها راه رفتیم ــ بعد با همه تعارف کرده بمنزل رفته خوابیدیم

بیست و نهم ربیع‌الثانی

امروز به (گرینویچ) باید برویم به متصل شهر است به خارج ــ کنار رودخانه (تامیز) واقع است ــ و در حقیقت از محلات دور دست شهر حساب میشود ــ صبح زود از خواب برخاستم صدر اعظم بود ــ با معتمدالملك و لرد مهماندار در کالسکه نشسته راندیم . از کوچهای شهر گذشته داخل (سیته) یعنی شهر قدیم لندن شدیم ــ از کوچهٔ معروف به (رژان استریت) که همه دکاکین مرغوب بود گذشتیم ــ همهٔ خرید و فروش اینجا میشود ــ کوچه بسیار مشهوریست ــ آنقدر جمعیت و ازدحام و کالسکه بود که آدم حیران و مبهوت میشد ــ بار از کوچهها عبور نموده داخل قلعهٔ قدیم لندن شدیم ــ حاکم قلعه جنرالیست با همهٔ اعیان و اشراف (سیته) آمدند ــ دیوار

دو دوج بالباس آکوس بودند ـ یکدوج دیگر هم باسم ولیعهد انگلیس است ـ که دوج روی هم رفته قریب هشت هزار نفر می شدند ـ بسیار خوب مشق کردند ـ چند دفعه میدان را دُوْر کردند بعد دُور رفته مشق سلتك کردند شمشیر مرصعی بدست خودم (بدوك دکامبریدج) سپهسالار دادم ـ با پادشاه بسیار صحبت شد * خلاصه بعد از اتمام مشق که نزدیك غروب بود من با هر دو ولیعهد و (دوك دکامبریدج) وغیره تا قصر (ویندزور) که یکفرسنگ راه بود همه را از توی جمعیت دوانده تا رسیدم به قصر ـ پیاده شده رفتم بالا در اطاق خاوتی راحت شدم ـ بعد از نیم ساعت باز رفتم پیش پادشاه وداع کرده رفتم براه آهن امشب در خانه (لردگرانویل) وزیر دولت خارجه بشام و بال موعودم ـ چون ولیعهد انگلیس و زنهاشان خسته بودند از (ویندزور) تلگراف کرده بودند که امشب مهمانی موقوف باشد بواسطه این تلگراف شام را منزل خوردم اما چون وعده داده بودم برای شب نشینی و بال رفتم خانهٔ وزیر خارجه ـ اما بال در (فورن) آفیس یعنی در وزارتخانه خارجه دولتی بود ـ ولیعهدها وغیر بودند ـ رفتم آنجا عمارت عالی بسیار خوبیست ـ زن وزیر خارجه آمد جلو ـ دست

نزدیك میدان مشق ـ انجا ایستادیم تا پادشاه و زنهای هر دو ولیعهد که با ایشان در یك کالسکه نشسته بودند برسند ـ آنها که نزدیك شدند ما هم راندیم ـ بار پادشاه عقب ما بودند ـ رفتیم میدان مشق ـ چمن وسیعی بود ـ دورش درخت و جنگل ـ در یکطرف بطور نیم دایره زن و مرد تماشاچی آنقدر ایستاده بودند که حساب نداشت ـ و ده یازده اطاق چوبی وغیره خوب مثل چادر بقطار ساخته بودند که مردها و زنهای اعاظم و اشراف ردیف طبقه بطبقه نشسته بودند. بیرقهای شیر و خورشید و بیرق انگلیس را همه جا جلو این نصف دایره زده بودند. دو بیرق بزرگ هم یکی علامت ایران دیگری انگلیس در مرکز دایره برپا کرده بودند که ما انجا بایستیم * خلاصه رسیدیم بزیر بیرق ایستادیم ـ پادشاه هم امده ایستادند ـ توی کالسکه تعارف بعمل امد ـ من و ولیعهدها و (دوك دکامبریدج) وغیره رفتیم از جلو صفوف قشون گذشته باز آمدیم دم کالسکهٔ پادشاه ایستادیم. امروز هوا ابر و مستعد باران بود ـ خدا را شکر کردیم که باران نیامد. هفت هشت فوج بودند ـ سه چهار فوج خاصه که لباس های بسیار خوب و کلاه‌های پشم بسیار بزرگ از پوست خرس وغیره داشتند ـ بسیار کلاه مهیبی بود ـ این افواج بسیار خوب بودند.

زیاد بودند ـ از جمله (گولداسمیت) که سرحد سیستان و بلوچستان رفته بود ـ (اسمیت) و انگلیسیهای طهران وغیره بودند ـ بعد سوار کالسکه شده رفتیم راه آهن ـ ولیعهد انگلیس و روس و زنهاشان وغیره و ملتزمین ما اکثری بودند ـ سوار شده رفتیم به (ویندزور) ـ قصر (ویندزور) در جنب قلعه شهری است ـ از قدیم با سنگ ساخته اند ـ روی تپه واقع است ـ دم پله قصر پیاده شدیم ـ پادشاه با زن تا پای پله به پذیرائی آمده بودند ـ با ایشان دست داده رفتیم بالا همه آمدند ـ قدری ایستادیم ـ بعد من با هر دو ولیعهد و سایرین پائین آمده سوار اسب شدیم ـ من سوار اسب معین‌الدوله شدم ـ جنرالها و صاحب منصبان انگلیس با یکدسته سوار نظام همه جلو افتادند ـ از خیابان طویل جلو عمارت راندیم برای آخر خیابان که آنجا وسعت گاه میدان مشق است ـ یک فرسنگ درست راه بود ـ طرفین راه زن و مرد بطوری ایستاده بودند که محال عبور نمیدادند و متصل هورا میکشیدند بطوریکه از صدای آنها اسبهای همراهان رم میکردند و دیوانگی مینمودند ـ اما اسب من بواسطه طول سفر و صدمه که در دریا و راه آهن دیده بود هیچوجه رم نمیکرد و آرام بود ـ خلاصه همان طور رفتیم الی آخر خیابان

طور میتواند با پا یا بادست باد بدهد ـ موریکانچی زیاد هم در مراتب پائین بود ـ چنین مجلس تا حال کسی ندیده است ـ دوازده هزار نفر بودند . از احدی صدا در نمی آمد ـ همه آسوده گوش میدادند و تماشا میکردند ـ خلاصه یکساعت بیشتر طول کشید ـ بعد از اتمام رفتم به منزل خوابیدم

بیست و هشتم ربیع الثانی

امروز باید دو ساعت بعد از ظهر برویم بقصر (ویندزور) برای قشونیکه پادشاه میخواهد سان بدهد ـ صبح از خواب برخاستم . وزیر هند و وزیر دولخارجه و صدر اعظم انگلیس بحضور آمدند خیلی صحبت شد ـ یکساعت و نیم طول کشید ـ صدراعظم هم بود ـ مجلس خوبی گذشت ـ بعد رفتیم سر نهار ـ صدر اعظم آمده عرض کرد که وزیر هند معطل است ـ میخواهد اجزای خود را معرفی کند و اهالی شهر های انگلیس ادرس یعنی عریضهٔ تهنیت ورود آورده میخواهند بخوانند . رفتیم توی تالار ـ از شهر های بزرگ انگلیس وکلا آمده بودند ـ تهنیت ورود عرض کردند ـ اجزای سفارت ایران معرفی شدند ـ یهودیهای لندن ـ مجوسیها ارامنهٔ (مانچستر) وغیره همه ادرس و نطق داشتند عرض کردند ـ بعد وزیر هند اجزای خودرا معرفی کرد ـ

روس بود ـ اصل کنسرت در محوطه ایست بسیار بزرگ که سقفش بطور گنبد بسیار وسیع بلند است ـ و در این گنبد هفت مرتبه دارد که همه جای نشستن مردم است ـ همه مملو از زنهای خوشگل بارینت جمعیت زیاد در همه از نجبا و بزرگان ـ سطح زمین هم از مرد و زن پر بود ـ چراغهای زیاد از کار روس بود ـ ما هم رفتیم بالش ـ توی آنجه جمعی صندلیها چیده بودند ـ ما ولیعهد انگلیس و روس و بزرگان ایران و وزرا و اعیان انگلیس همه بترتیب روی صندلیها نشستیم ـ جلو ما ارغنون بسیار بزرگی که بقدر یك عمارتیست و ستونهای آهنی و لولها دارد که صدای ساز از آنها در می آید بقدر چهار متصل بیك ضلع دیوار عمارت بود ـ در چپ و راست ارغنون هشتصد نفر دختر و زن بسیار خوشگل چهار صد اسطرف وچهار صد هر آنطرف عرات نشسته بودند ـ همه سفید پوش ـ چهار صد هر حمایل آبی داشتند و چهار صد هر حمایل قرمز ـ بالای سر این زنها سر ها با لباس های خوب آنها هم هشتصد نفر میشدند ـ همه اینها به آهنگ بسیار خوش سوای موزیکان و ارغنون میخواندند ـ ارغنون را یکنفر میزد ـ صداش خیلی دور میرفت ـ بسیار خوب زد ـ اما بادش را با بخار میدمند ـ و الا یکنفر چه

سازی که بطریها را درآن واحد پر نموده سرشرا محکم میکردند ـ قوطی حلبی سازی ـ ابریشم کشی ـ پارچه بافی ـ چاپ روزنامه و هکذا ـ انواع و اقسام کار خانجات صنایع که بنوشتن نمی آید ـ در کمال آسانی این اسبابها و کارها را درست میکردند ـ خیلی مفصل بود ـ ریاست این اکسپوزیسیون با بزرگان انگلیس مثل (اردکرانویل) وزیر دول خارجه وغیره است ـ آنها پیشاپیش ما راه میرفتند ـ ولیعهد انگلیس و روس وغیره همه بودند خیلی تماشا کرده از پلهٔ زیادی بالا رفته رسیدیم بتالارهای متعدد که همه با پردهای اشکال دور نما وغیره بود ـ پردهای روغنی اشکال بسیار ممتاز که در هیچ جا پرده باین خوبی ندیده بودم ـ رئیس این پردهها (پرنس الفرد) پسر پادشاه انگلیس است که رئیس بحریست ـ و این پردها را صاحب منصبان و اجزای بحریه عریك بخیال خود نقاشی کرده باینجا فرستاده اند * خلاصه ازین تالارها گذشته بار بدالانها افتادیم که امتعهٔ که در کار خانهای زیر میسازند اینجا آوردهٔ برای فروش می چیند ـ زنها و دخترهای خوب چه در کارخانهای پائین مشغول کار چه در بالا مشغول فروش امتعه بودند ـ از آنجا گذشته رسیدیم بجائی مثل بهشت ـ همهٔ این دالانها وعمارات وکارخانها از چراغ گاز بطورهای مختلف عجیب

گفتیم به شهر (پورسموث) ـ آنجا در اطاق نهار حاضر کرده بودند خوردیم ـ بعد سوار کالسکه شده رفتیم کارخانهٔ را که اسباب کشتی بخار از هر قبیل می ساختند گفتیم بسیار تماشا داشت ـ از آنجا باز راه گرفته بالا رفتیم ـ کشتی بسیار بزرگ جنگی می ساختند ـ توی کشتی رفتیم ـ عمله جات کار میکردند ـ اسم کشتی را (ناصرالدین) شاه گذاشته بودند ـ پائین آمده سوار کالسکه بخار شده راندیم برای شهر غروبی رسیدیم شب را بمجلس کنسرت یعنی ساز و آواز که در عمارت (البرهال) است باید برویم ـ شب را بعد از شام سوار کالسکه شد با صدر اعظم و غیره رفتیم ـ از (هاید پارک) گذشته داخل عمارت شدیم ـ ولیعهد انگلیس و روس با همه صاحب منصبان انگلیس وغیره بودند ـ اول داخل دالانی شدیم که عرضش متجاوز از سی هفت ذرع و سرش با شیشه پوشیده بود ـ گویا آهن هم بود ـ طرفین دالان همه اسباب کارخانجات بود یعنی ماشینهای کوچک مثل نمونه ـ اما بسیار بمثر و قشنگ با زور حرکت بخار کار میکرد ـ انواع کارخانجات دیده شد ـ شربت سازی ـ سیگار سازی ـ و بوتون سازی ـ وسه آردبری که فرنگیها (ماکارونی) میگویند ـ شربت آب لیمو سازی ـ اودهلس

بخار داشت ـ توپ های بسیار بزرگ داشت ـ بعضی توپها در طبقهٔ بالا و اکثر در مرتبهٔ پائین بود ـ رفتیم پائین همه جا حتی آشپزخانه و جای خوراکِ ملاحان وغیره را دیدیم ـ شیپور کشیدند که حاضر جنگ شوند ـ در یك دقیقه کل ملاحان از طبقهٔ بالا پائین آمده بجائی تمام مشقِ جنگ کردند ـ توپهای بآن عظمت را با اسبابیکه داشت میگرداندند ـ بسیار تعجب داشت ـ بقدر سی عراده توپهای بسیار بزرگ بود ـ کشتی هم زره پوش است ـ ازین کشتی با قایق رفتیم بکشتی دیگر موسوم (سلطان) ـ این کشتی هم بسیار بزرگ و از هر دو رو زره پوش اسم ناخدایش (و ریتارت) ـ توپهای این کشتی کمتر امّا بسیار بزرگ تر بود ـ بعد از ملاحظهٔ پائین توی قایق نشسته رفتیم رو بکشتیِ خودمان ـ در قایقِ ما و لیعهد انگلیس و زن هایشان و (معتمدالملك) و (دوك دکامبریدج) وغیره بودند ـ یك کشتی بخار کوچکی قایقِ ما را میکشید ـ همینکه بپای پلهٔ کشتیِ ما رسید از آنجا گذشته رفت زیر چرخِ بخار کشتی ـ همان آن چرخ بخار هم بحرکت آمد ـ کم مانده بود پرهٔ چرخ بخورد بقایقِ ما ـ اگر خدا نکرده یك پره میخورد همه غرق میشدیم ـ اَلْحَمْدُ لِلّهِ چرخ ایستاده ما بخطر گذشته آمدیم بالایِ کشتی ـ بر

ایستاده لنگر انداخته بودند سلیك کردند ـ ملاحان رفته بودند روی دکلها باد میزدند هورا میکشیدند ـ سایر تماشا چیان هم که از لندن و سایر وغیره آمده بودند در کشتیهای بخار و قایقهای بزرگ و کوچك از حد بودند ـ روی دریا از تماشاچی سیاه شده بود ـ همه هورا میکشیدند ـ بیرقهای نشان ایرانی را در همه کشتیها زده بودند ـ بلد هنگامه بود ـ رفتیم تا نزدیك جزیرهٔ (ویت) که در همین دریای مانش و جزیرهٔ بسیار قشنگی است ـ شهری در همین جزیره بغل کوه بودار شد موسوم به (راید) که جاهای بسیار قشنگ مرتبه بمرتبه داشت ـ درین جزیره پادشاه قصری دارند که با شوهرشان ساخته اند موسوم به (اسبورن) از دور پیدا بود ـ علی الظاهر خوب عمارتی میشود ـ روی تپه واقع و دورش جنگل و چمن بود ـ از آنجا گذشته از میان کوچه کشتیهای جنگی عبور شد ـ همه توپ انداختند سلام دادند ـ بعد از اتمام گردش ما سوار قایق شده بجهة ملاحظه دو کشتی اول نکشی (ارکول) رفتیم که بزرگترین کشتیهای جنگی دولت انگلیس است ـ کاپیتان این موسوم به (نلس هورروی) با صاحب منصب زیاد آنجا بود ـ طول کشتی صد و بیست قدم بیشتر بود ـ زور پانزده هزار اسب

کسالتِ بجوابی داشتم ــ رخت پوشیده سوار کالسکه شده با صدراعظم و شاهزادها وغیره رفتیم سر راه آهن (پورتسموت) ــ جمعیّتِ زیادی بود ــ رفتیم توی کالسکه قدری مُعطّلْ شدیم تا ولیعهدِ انگلیس و ولیعهدِ روس با زنهایشان وغیره آمدند ــ آنها هم در کالسکهٔ دیگر یعنی در ردیف کالسکه ما نشسته راندیم ــ همه راه آباد و سبز و خرم و جنگلِ کاج بود ــ سه ساعت کمتر راه طی شد تا رسیدیم به (پورتسموت) شهری معتبر و بندر جنگی عظیمی است ــ قلاع و باستیانهای سخت دارد ــ در اسکله پیاده شدیم حاکم شهر با اجزای خودش آمده نطق کردند ــ تعارف رسمی بعمل آمده توپ زیاد از خشکی و دریا انداختند ــ داخل کشتی (ویکتوریا البرت) که کشتیِ مخصوصِ پادشاه و تندرو و بزرگ و خوب است شدیم با هر دو ولیعهد و شاهزادها و سرداران بحری وغیره ــ کپیتانِ این کشتی اسمش (پرنس لینز) است ــ نهاری حاضر کرده بودند ــ ما و سایرین رفته در اطاقِ کشتی سرِ نهار نشستیم ــ بعد ولیعهدِ انگلیس گفت برخیزید برویم بالای کشتی ــ باید کشتیها سلام بدهند ــ برخاسته رفتیم بالا ــ همه آمدند دو پسرِ ولیعهد انگلیس هم با لباسِ ملاحی آمده بودند ــ ایستادیم کشتیهای جنگی قریب بجاه فروند مثل کوچه در دریا از دوطرف

عربی داشت ـ سد بازی میکرد * ثالثاً شیر و روباه بحری که هردو توی حوض آبی بودند ـ دور حوض مُحَجَّر بود ـ شخصی زبان فرانسه با آنها حرف میزد ـ بسیار ابر هوش بودند چه شیر خیلی بزرگ است ـ تنش پشم بارکی دارد ـ دست و پاش مثل ماهی و پر سر پره سینه است ـ اما با همهٔ اینها بسیار بد راه میرفت ـ در کنار و وسط حوض سکوی بود صندلی گذاشته بودند روی صندلی میرفت می نشست ـ روباهش هم شبیه به شیر بود اما کوچکتر میرفتند زیر آب ـ مستحفظ صوت میزد همان آن از آب بیرون میآمدند روی سکوی حوض نشسته مستحفظ را ماچ میکردند ـ میگفت یك ماچ دو ماچ هرچه میخواست اورا ماچ میکردند ـ بسیار تماشا داشت * واقعاً مثل موشهای خیلی کوچك قدر موش سلطانیه دیده شد بسیار غریب ـ فیل و کرگدن و شیر یال دار پلنگ سیاه ببر وغیره مرغ وطرطهای الوان بودند ـ غیر از این هم بسیار جاها بود ـ خسته بودیم نتوانستیم بگردیم ـ جمعیت زیاد هم بود ـ مراجعت بمنزل شد

﴿ روز بیست و هفتم ربیع‌الثانی ﴾

امروز برای دیدن کشتیهای جنگی باید برویم به بندر (پورتسموث) که یکی از بنادر معتبر جنگی انگلیس است ـ صبح زود برخاسته

جمعیت زیادی بواسطهٔ روز یکشنبه باغ و حش آمده اند . رئیس باغ که مردی پیر و گوشش هم سنگین بود آمد ـ قدری هم فرانسه میدانست ـ صحبت کردم زن و مرد زیادی بود ـ ما از میان کوچهٔ تنگ مرد و زن عبور میکردیم و متصل هورا میکشیدند ـ انصاف این است که قلباً بما میل دارند و زیاده از حد با حرمت و ادب حرکت میکنند * خلاصه وحوش اینجا را قفس بقفس علیحده از هم جدا ساخته اند ـ چند حیوان عجیب اینجا بود که جای دیگر دیده نشده بود * اولاً (هیپو پوتام) است که اسب دریائی است چیز غریبی است سه عدد بود ـ یعنی یك جفت نر و ماده و یك بچه هم همان جا زائیده بودند ـ بچه هم خیلی بزرگ بود در بیرون آب ایستاده و بزرگها توی آب بودند ـ غذا بدهنش می انداختند دهنش را مثل یکدروازه باز میکرد ـ دندانهای بسیار درشت داشت ـ بسیار عظیم‌الجثه بود ـ آنچه من فهمیدم کرگدن دریائیست * ثانیاً میمونی بود بسیار بزرگ کریه‌المنظر شبیه انسان مخصوص دست و پایش خیلی شبیه بانسان است صاحبش میر قصاند ـ پا رمین میزد می‌ایستاد حرف میزد ـ انگلیسی بلد بود ـ بعد جلو ما راه میرفت ـ اما میل داشت دستهایش گرفته راه ببرند ـ بعد بقفس میمونها انداختند جست و خیز

نشسته راندیم ـ جمعیت زیادی بود ـ در را با همه تعارف کرده رسیدیم بتماشاخانه ـ ولیعهد انگلیس و روس و زوجه هر دو و شاهزاد خانمها و بزرگان همه بودند ـ بتماشاخانهٔ بسیار بزرگ بس مرتبه خوبیست ـ پردهای خوب نشان دادند ـ جمعیت زیادی هم بود (پاتی) را که از خوانندهائی معروف فرنگستان است مخصوصا فرستاده از پاریس آورده بودند ـ بسیار خوب خواند ـ بسیار زن خوشگلی است مبلغ گزافی گرفته باندن آمده بود دیگری هم بود (الباتی) نام از اهل (کانادای ینگی دنیا) بسیار خوب خواند ـ کارهای خوب کرد ـ بالاخره برخاسته رفتیم منزل

شنبه بیست و ششم ربیع الثانی

امروز بعد از نهار رفتیم باغ وحش حسام السلطنه و نصرالدوله با من در کالسکه نشستند خدمتها وغیره هم همرا بودند ـ چون روز یکشنبه بود کوچها خلوت بود ـ همه مردم بوی جنها و باغها بگردش رفته بودند ـ چندین هزار نفر دیده شده که بوی جنها خوابیده بودند ـ بار کالسکه ما را که میدیدند از اطراف دویده میآمدند هورا میکشیدند ه خلاصه راه دوری بود از کوچها و میدانها وغیره عبور کرده تا رسیدیم بدر باغ وحش پیاده شدیم کالسکه زیادی در باغ و کوچه بود معلوم شد

و رفتن نزدیك کورهائی آتش که خیلی گرم بود سوارِ کالسکه
شده راندیم بعمارتِ اول که از پهلویش گذشته بودیم ـ نهار را
آنجا حاضر کرده بودند ـ تالاریست که صاحب منصبان بری و
بحری و توپخانه آنجا نهار میخورند ـ جای خوبی بود نهار
خوردیم ـ بعد از نهار سوار اسب صباح‌الخیر شده با پسرهای
پادشاه و (دوك دکامبریدج) وسایر صاحب منصبان رفتیم بصحرائی
که چمن بود برای مشقِ توپخانه ـ چندان هم وسیع نبود ـ
متجاور از بیست هزار زن و مرد در صحرا و چمن برای تماشا
ایستاده بودند ـ هفتاد عراده توپ بزرگ و کوچك بود ـ از
قراریکه گفته اند این توپخانه تازه از هندوستان آمده است و باز
خواهد رفت ـ توپچیها و صاحب منصبان خوش لباس بودند ـ
توپهای انگلیس مثل قدیم است از دهن باشمه پر میشود ـ مثل
توپِ کروپ از عقب پر نمیشود ـ توپخانه سواره پیاده از حضور
گذشته بعد دو باره یورتمه آمدند ـ بعد دوان دوان آمدند ـ
بعد مشقِ شلیك کردند ـ یکی از توپهای نه پوند را هم بما پیشکش
کردند ـ بعد سوار کالسکه شده از همان راهی که آمده بودیم
برگشتیم بمنزل ـ شب را باید بتماشا خانه برویم ـ رخت پوشیده
با امیر آخورِ پادشاه که مرد عاقلی است (واردشامبرلان) بکالسکه

شهر که اغلب قصابخانه بود و کنیسه و محله که همه از دود زغال
رویشان سیاه شده بود گذشته تا رسیدیم بقصبه و شهر (وولویچ)
که جای بسیار معتبریست و سربازخانهای سواره و پیاده دولت
انگلیس همه در آنجاست کنار رودخانهٔ (تامز) واقع است (دوک
دکامبریج) و (پرنس الفرد) و (پرنس آرتور) جنرال (وود) امیر توپخانه
و حاکم نظامی (وولویچ) و سایر سرکردهای توپخانه و پیاده وغیره
همه باستقبال آمده و جلو ما افتادند - ما با کالسکه راندیم برای
تماشای کارخانجات خیلی راه از کوچه و برزن عبور شد جمعیت
زیادی بود - طرفین راه هورا میکشیدند - مدتی تعارف میکردم
تا رسیدیم بکارخانجات پیاده شده توی کارخانجات رفتیم - حالا رسم
است توپها را با قالب نمیریزند - آهن تخته را با اسبابی که
دارند لوله میکنند بهر اندازه که توپ بخواهند بعد آنرا بکارخانه
دیگر برده زیر چکش بخار گذارده فشار داده میکوبند و
جوش میدهند توپ میشود - گفتند اینطور اعتبارش بیشتر است
یک یک کارخانها را دیدیم جائی توپ خاندار میکنند جائی دیگر
میبرند و جائی سوراخ میکنند جائی چکش میزنند توپهای زیاد
بی صرف دیدیم در جلو کارخانها گذاشته و گلوله و اسباب زیادی
چیده بودند جبه خانه همه انگلیس اینجاست - بعد از گردشها

ولیعهد طرفین ما نشسته - سایرین همه ایستاده بودند (لردمر)
فرمان انگلیسی خطبه از روی نوشته در تهنیت ورود ما و دوستی
و اتحاد دولتین انگلیس و ایران خواند - همان را فرمان فارسی
چاپ زده ورقی از اورا بدست فارسی دانها دادند - بعد از اتمام
عریز (لردمر) صدر اعظم همان فارسی را با مصاحب تمام
خواند - ما هم جواب دادیم (لارنس) صاحب فرمان انگلیسی
ترجمه کرد - بعد از آن مجلس سلام منقضی شد - بدست هرکس
نامی از مطلا که مداد داشت ناورقی که درآن اسم نوشته بودند
دادند که هرکس با هرکس میل دارد بر قصد آنجا بنویسد -
جعبه طلائی هم پیشکش کردند - بعد مجلس رقص شد - من
در همان جا نشسته تماشا میکردم - هر دو ولیعهد بارها وغیر
همه میرقصیدند - بعد از اتمام رقص بار باروداده بروجهٔ
ولیعهد انگلیس رفتیم برای (سوپه) که شام بعد از نصف شب است
از تالارهای بزرگ و بابها و راهروهای زیاد که همه مملو از
مرد و زنهای خوشگل بودند و انواع گلها و درختها که در
کوزه کاشته در اینها و اطاقها گذاشته بودند گذشته رفتیم سالار
بزرگی که میز (سوپه) را چیده بودند - قریب چهار صد هر سر
سفره بودند سخنی از اهل (ـــه) که نایب (لردمر) بعد عنایت سر

حساب میبردند – هرکس به پلیس بی احترامی کند قتلش واجب است * خلاصه وارد در خانهٔ (لردمر) شده از پله بالا رفتیم تالاری بود – ولیعهد انگلیس و روس با زنهایشان و همه سفرای خارجه و شاهزادهای ما وغیره و شاهزادگان و شاهزاده خانمها و خانمهای معتبر و بزرگان و وزرای انگلیس بودند – با هر دو ولیعهد دست داده تعارف کردیم – این عمارت دولتی است که حاکم لندن می نشیند – اسم عمارت (گیلدهال) است – سالی یك مرتبه این حاکم بانتخاب اهل شهر باید عوض بشود – اجزای حکومتی لباسهای غریب داشتند – کلاه های سمور بزرگ خرقه و کاتبهای زیر سمور وغیره – در دست هر یك چوب باریك مانندی دست دیگری شمشیر و قداره بسبك قدیم جلو ما راه میرفتند * خلاصه در همان اطاق ایستادیم (لردمر) نطق کرد – جوابی دادیم – بعد با این تشریفات بتالار بسیار بزرگی که چهل چراغ و چراغهای گاز داشت رفتیم با زوجهٔ ولیعهد انگلیس بازو داده بودم – زن و مرد زیادی بودند امشب سه هزار نفر دعوت شده بودند – (لردمر) جبهٔ که دامن پشتش خیلی دراز بود و بزمین کشیده میشد پوشیده بود – رفتیم صدر مجلس – چند پله میخورد – بالا رفته روی صندلی نشستیم – زنهای هر دو

خوب و موزه اثاثیه دارد – سن پادشاه پنجاه سال است –
اما بنظر چهل ساله مینماید – بسیار بشاش و خوش صورت
هستند امشب را در خانهٔ (لردمر) حاکم شهر قدیم لندن مهمان شب
نشینی و (سوپه) هستیم شب را سوار کالسکه شده راندیم از
عمارت تا منزل (لردمر) یک فرسنگ تمام بود همه طرفین راه و
کوچه آدم زن و مرد بود که حساب نداشت – همه هورا
میکشیدند – مفهوم مفصل باهمه تعارف میکردم – همه کوچه ها از
چراغ گاز روشن است – علاوه بران از بامها و بعضی جاها
روشنی الکتریسیته کوچه را مثل روز روشن کرده بود – بعضی
چراغهای گاز بشکلهای مختلف بالای جاها و کوچه وغیره درست
کرده بودند – شهر و کوچه را آیین بسته بودند – از عمارات
عالی و دکاکین زیاد مرعوب و میدانها گذشته تا داخل دروازه (سیته)
شدیم – یعنی شهر قدیمی لندن که (لردمر) حاکم همین (سیته)
است دیگر اختیار سایر شهر و محلات ندارد یعنی سایر شهر
حاکم ندارد و هر محله مشورت خانه دارد واگر امری اهالی اتفاق
به ناظم باشی که کرمه باشی آن محله است رجوع میشود – اوهم
بوزیر داخله رجوع میکند – ناس این شهر هشت هزار هزار است
همه جوانهای خوب اللباس متین – اهالی شهر زیاد از این

بهشت طرفین خیابان درختهای انبوه بلند همه گلهای بزرگ آبی رنگ و قرمز وغیره داده بود از حسن خرمی انقدر باصفا بود که فوق آن تصور نمیشد - رسیدیم بدریاچهٔ آبی بزرگ - زن و دختر زیادی دور دریاچه بودند - از دریاچه گذشته بعمارتی کوچك بسیار باصفا رسیدیم که مال پادشاه است - آنجا پیاده شده قدری میوه خوردیم - شاهزادها وغیره همه آمده رفتند سر راه آهن - ما سوار قایق شده رفتیم آن طرف آب - جمعیتی از زن و مرد بودند - قدری روی آب ایستاده رفتیم - نمونه کوچکی از کشتی جنگی ساخته بودند بیست و چهار توپ بقدر زنبورك داشت - توی آنرا تماشا کرده آمدیم بیرون - با قایق باز رفتیم بعمارت سوار کالسکه شده از راه دیگر که باز همه چمن و خیابان و آهوی زیاد بود رفتیم به (وندزور) و از آنجا بکالسکه بخار نشسته راندیم برای شهر - جمعیت مثل صبح ایستاده بودند - تعارف زیاد بعمل آمد تا رسیدیم بمنزل عمارت (ویندزور). بسیار قدیم است و از خارج چندان زینت ندارد شبیه بابنیهٔ قدیمه است که از سنگ ساخته اند - و سنگهایش بقدر آجر است - یك برج بزرگی دارد و چند برج کوچك بلند - اما میان عمارت بسیار با زینت وقشنگ و پر اسباب. اطاقها تالارها دالانهای بسیار

خودمان رفتند قدری آنجا نشستیم سوارهٔ نظام روه نوش خاصه با یک فوج در میدان کوچک جلو قصر ایستاده بودند بسیار سواره خوب و پیاده تمام است ـ قشون انگلیس اگر چه کم است اما بسیار خوش لباس و با نظم و خوش اسلحه و جوانهای بسیار قوی دارد ـ موزیکان بسیار خوب میزدند * خلاصه خیابان مرتفعی جلو قصر است که طولش یکفرسنگ است ـ و طرفین آن دو ردیف درخت جنگلی کهن قوی سر بسیار بلند است زمین همه چمن است و گل و سبزه آمدیم پائین سوار کالسکه شده با صدر اعظم و (لردمورلی) مهماندار از خیابان رآندیم سایرین هم بکالسکه نشسته عقب ما میآمدند زن و مرد زیاد وبچهای خوشگل و بچه و بزرگ از اهل خود (ویندزور) سر راه بودند و در خیابان ها سواره پیاده با کالسکه می گشتند ـ خیلی تماشا داشت تا قدریکه رفتیم جمعیت کم شد ـ آهوی زیادی مثل گله گوسفند قریب هزار آهو در جنگلها وخیابانها ول کرده اند دسته دسته میچریدند و از آدم چندان وحشت نداشتند ـ کسی هم نمیتواند آنها را اذیت کند ـ فی الحقیقه آهو نیست بلکه مابین مرال و آهو و شوکا جانوریست بسیار خوب ـ خلاصه خیابان و درخت و چمن انتها ندارد دو فرسنگ رفتیم از خیابان دیگر گذشتیم منزل

و گفت همین بند جوراب را بقدری محترم خواهم کرد که همه برای تحصیل آن منت بکشید ـ این شد که آنرا نشان اول دولت قرار داد ـ سوای پادشاه انگلیس که رئیس ادارهٔ این نشان است و شاهزادگان انگلیس و سلاطین خارجه باحدی این نشان داده نمیشود ـ وعدد حاملین نشان هم از داخله و خارجه زیاده از بیست نفر نباید باشد ـ

خلاصه نشان را باحترام تمام گرفته نشستیم . منهم نشان وحمایل (آفتاب) مکلل بالماس را بانشان تصویر خودم بپادشاه انگلیس دادم ـ ایشانهم باکمال احترام قبول کرده بخود زدند ـ بعد برخاسته سرمیز رفتیم ـ سه دختر پادشاه و یك پسر کوچکی که هنوز از پیش ایشان جائی نمیرود . اسمش (لیوپولد) است نشسته بودند ـ این پسر امروز الی گار باستقبال آمده بود ـ بسیار جوان خوشگلی است لباس (آکوسی) پوشیده بود . وضع لباس (آکوسی) این است : زانوها الی ران مکشوف است ـ یکدختر شانزده سالهٔ پادشاه هم همیشه در خانهٔ ایشان است ـ هنوز شوهر ندارد ـ دو دختر دیگرشان شوهر دارند . شاهزادگان و صدر اعظم و (لردگرانویل) وغیره بودند . نهار خورده شد . میوهای خوب سرنهار بود . بعد پادشاه دست مارا گرفته باطاق راحتگاه برده

قسمتی که پرده‌های اشکال خوب داشت گذشته داخل اطاق مخصوص شده روی صندلی نشستیم ـ پادشاه اولاً دو ملکه و خدام خودشانرا معرفی کردند ـ ما هم شاهزاده‌ها و صدر اعظم وغیره را معرفی کردیم (لردسامرلاند) که وزیر دربار پادشاهست نشان (وارتر) مکلل بالماس را که بزانو بند معروف و از نشانهای بسیار معتبر انگلیس است برای ما آورد ـ پادشاه برخاسته بدست خودشان نشانرا بماردند و حمایلش را انداختند ـ خورابه شد بلند را هم دادند ـ داستان این نشان از قراریست که در ذیل نوشته میشود

مورخین را دربارهٔ نشان موسوم به (وارتر) که (ادوارد) سوم پادشاه انگلستان در سنه هزار و سیصد و چهل و نه عیسوی در قصر (ویندزور) اختراع نمود دو عقیده است ـ یکی آنکه بیاد فتح (کریسی) که (والت) ... پادشاه فرانسه را شکست داد این نشان را اختراع کرد ـ دیگر اینکه دریکی از مجالس بال خورابه شد (کنتس دوسالسبوری) معشوقه (ادوارد) افتاد اسباب خنده حضار شده بود پادشاه از کمال غیرت و علاقه که با او داشت خورابه شد را بر داشته این عبارت را ادا کرد ـ "منفعل باد کسیکه خیال بدکند" که همین عبارت الحال در بند نشان زانوبند نقش است ـ

محیط معقوله دارد و خانهٔ اش خوبست ـ جمعیت زیادی بود ـ در تالار طولانی روی صندلی نشستیم ـ زنها و شاهزادهای انگلیس و شاهزاده هندی نواب ناظم بنگاله هم با پسرش بودند ـ دو سال است برای امری باندن آمده همین جا مانده اند . نوهٔ تیپو صاحب معروف است ـ خلاصه رقص تمام شد بمنزل آمده خوابیدم

بیست و چهارم ربیع الثانی

باید برویم به قصر (ویندرور) که مقرّ اعلیحضرت (ویکتوریا) پادشاه انگلیس است ـ با کالسکهٔ بخار یکساعت مسافت است * خلاصه رخت پوشیده با صدر اعظم و (لردمورلی) سوار کالسکه شده رفتیم جمعیت زیاده ازحد سر راه و طرفین راه ایستاده بودند ـ آنقدر کالسکه بود که حساب نداشت . از خیابان (هایدپارك) و شهر گذشته رسیدیم بگار داخل کالسکه بخاری شدیم . کالسکها بسیار اعلی وطرفین کالسکه یك پارچه از بلور بود ـ از جاهای آباد و صحرا و چمن گذشتیم تا قصر (ویندرور) از دور پیدا شد ـ مثل قلعهٔ چهار برجی سطر می آمد ـ نزدیك رسیده پیاده شده سوار کالسکه اسبی شدیم ـ جمیع ملازمین ما هم بودند ـ پای پلهٔ قصر پیاده شدیم ـ اعلیحضرت پادشاه تا پای پله استقبال کردند ـ پائین آمده دست ایشان را گرفته بازو داده رفتیم بالا ـ از اطاقها و دالانهای

(مسیو بست) ایلچی (اوستریا) مرد پیر عاقلی و بزرگست سابقا صدر
اعظم (نمسه) بود از اهل (آلمان) است سفیر فرانسه (کنت دارکور) از
نجبای فرانسه است سابق هم بودند سفیر دولت (ژاپون) هم
آنجا بود نواب زاده دولت سنگ پسر رنجیت سنگ معروف هم
بود - شش سال است در لندن است - مواجب زیادی دولت
باو میدهند - جوان خوش چشم و ابروست - زبان انگلیسی حرف
میزند - جواهر و مروارید زیاد بخود زده بود - شاهزاده هند
است بعد از رقص اینها کل وزرای انگلیس که حالا از دستهٔ (ویگ)
هستند (لردگرانویل) وزیر خارجه (لردگلادستون) صدر اعظم
(دوک دارگیل) وزیر هندوستان وسایر وزرا و معتبرین همه حضور
آمدند خیلی با (لردگلادستون) و وزیر خارجه انگلیس حرف
زدیم - بعد آنها هم رفتند - ما ماندیم - عمارات بالا را هم
گشتیم عجب عمارتیست - اشکال و پردهای بسیار خوب دارد -
شب بخانه شاهزاده ولیعهد دعوت شده بودیم که از آنجا هم بخانه
(دوک دسوترلند) که از نجبای انگلیس و سالی یک کرور مداخل دارد
برویم که مجلس رقص است - رفتیم خانه ولیعهد شام خوردیم -
شاهزادهای ما صدراعظم وغیره وزرای انگلیس ولیعهد روس زنهای
هردو ولیعهد بودند بعد از شام رفتیم خانه (دوک دسوترلند) زن

رفتیم دیدن (پرنس الفرد) که صاحب (دوك ادنبورغ) است خانهٔ او هم بسیار خوب است ـ سرمرالها و شکارها و سرقیلی که در دمانهٔ افریقیه شکار کرده با انواع مرغهای خوش حنو وخال خشك کرده پشت شیشها وغیره چیده بود . اسباب شکار هم بود (پرنس ازتور) نبود . رفته بود عشق افواج از آنجا به خانهٔ (دوك دکامبریدج) پسر عموی پادشاه رفتیم ـ خانه خوبی داشت ـ سپهسالار کل قشون انگلیس است مخصوص توپخانه وصید خانه . مرد پیرست اما با بنیه و قوی هیکل سرخ وسفید بسیار خوش مشرب است . مرد معتبریست ـ قدری صحبت شد . رفتیم خانهٔ خواهر همین (دوك دکامبریدج) که زوجهٔ (دوك دنك) است که یکی از شاهزادگان وغیرهای (آلمان) و جوان بسیار خوبیست . سبیل کمی دارد وخوشگل است خانه وباغ خوبی دارد . که از دولت داده‌اند ☼ خلاصه چون وقت آمدن سفرای خارجه و وزرای انگلیس محصور بود زود برخاسته آمدیم منزل ـ رخت پوشیده رفتیم بتالار بالای عمارت ـ همه شاهزادهای ما و صدراعظم وغیره بودند ـ ایشیك آقاسی‌باشی پادشاه با همهٔ سفرا آمده ایستادند یکان یکان را احوال پرسی کردیم ـ ایلچی کبیر روس (بارون برنف) مردی پیر وحال سی سال است در لندن ایلچی است ـ (مسیوروس پاشا) ایلچی کبیر عثمانی از اهل یونان ومرد معمّریست .

و از عقب حس یك اندازه برده شده میرود بوی عراده درباغچه طبیعی بسیار خوبی باکشتی و قایق برای عرج دارد ـ چند چادر بسیار خوب زده اند ـ در هر گوشهٔ باغ در جهای جنگلی بسیار بوی و گلهای بسیار خوب و طاوس زیادی آنجا بود ـ لب دریا هم بوی حس را معرف * خلاصه بسیار کسل وخسته بودم شب را زود خوابیدم ـ پادشاه درقصر (وسدرور) هستند که شش فرسنگ الی شهر مسافت دارد ـ اما باراه آهن در نیم ساعت میروند ـ در روی بامها و بوی عمارت سربازان پیر انگلیس بالباس چهار صد سال قبل ازین از عهد (الزابت) ملکه انگلیس استاده بودند ـ لباس عجیبی است

بیست و سیوم ربیع‌الثانی

صبح برخاستیم ـ امروز بدیدن ولیعهد رفتیم ـ راهش خیلی دور نبود ـ خانه خوبی دارند ـ هفت هشت طفل بسیار شرین دارند زوجه ولیعهد دختر پادشاه (دانمارك) و خواهرزن ولیعهد (روس) است ولیعهد (روس) و زوجه ایشان هم آنجا بودند چند روز است بدیدن آمده و یك ماهی هم خواهند ماند ه خلاصه قدری نشستیم ضیعت شد ـ همه جای عمارت از دیوارهای الماس وغیره اسکال شکار و پوست ببر وغیره بود ه خلاصه برخاسته

میگوید ـ زنهای بسیار خوشگل دارد ـ نجابت و بزرگی و وقار و تمکین از روی زن و مرد میریزد ـ معلوم است که ملت بزرگیست ـ و مخصوصاً خداوند عالم قدرت و توانائی و عقل و هوش و تربیت بانها داده است ـ اینست که مملکتی مثل هندوستان را مسخر کرده ـ ودریگی دنیا وسایر جاهای عالم هم متصرفات معتبره دارند ـ سربازهای سیار قوی هیکل خوش لباس سوارهای زره پوش خاصه سیار قوی و جوانهای خوش لباس بودند ـ مثل سوارهای روس اسبهای قوی خوب اما عددش کم است چهار فوج است ـ هرفوجی چهار صد نفر ـ باین تفصیل نصف راه که آمدیم باران شدیدی آمد ـ مردمرا سراپا تر کرد ـ منهم خیلی ترشدم ـ اما سر کالسکه را گفتم پوشیدند ـ صدر اعظم و (لردمورلی) سرشان باز بود بالمره ترشدند ـ تا رسیدیم بعمارت (بوکنگام) که منزل ماست پیاده شدیم ـ این عمارت منزل شهری پادشاه است ـ عمارتیست سیار عالی و بزرگ ـ ولیعهد و سایر شاهزادگان همراهی کرده ما را بردند بعمارت ـ همهٔ همراهان ما هم در این عمارت منزل دارند ـ باغ سیار وسیع باصفائی در خلو عمارت است ـ چمن سیار خوبی دارد ـ خیلی خوب اصلاح کرده اند ـ اسباب دروگری دارند مثل عراده که اسب میکشد ـ

سوم بوده هم آنجا توقف شده است ـ قدری هم آنجاست ـ
کالسکهٔ بخار بطوری تند میرفت که امکان نداشت کسی جائی را به
بیند ـ از بس تند میرفت از عرّادها آتش در آمده یك کالسکه
سوخت ـ کم مانده بود که همه بسوزد ـ کالسکها را نگاه داشته
آمدند آتش خاموش کردند درست شد ـ دوباره براه افتادم تا رسیدم
باوّل شهر (لندن) دیگر آبادی و جمعیت و بزرگی شهر و
کثرت راه آهن که علی‌الاتصال کالسکه از هر طرف عبور ومرور
میکند و از دود کارخانها و غیره نمیتوان شرح داد ـ ما از
روی پشت بامها میراندیم * خلاصه رسیدیم بگار ایستادیم ـ
باساحی و جمعی زیاده از حد اعاظم انگلیس سواره زره
پوش خاصه نواب ولیعهد انگلیس معروف به (پرنس دوگال) همه
وزراء و اعیان و اشراف حاضر بودند ـ پیاده شده من و
ولیعهد و صدر اعظم و (لردمورلی) مهماندار بکالسکه رو باز
نشسته راندیم ـ طرفین راه و بامها و بالاخانها مملو از زن و
مرد و بچه بود ـ بسیار اظهار خوشحالی میکردند ـ هورا
میکشیدند ـ دستمال تکان میدادند ـ دست میزدند * خلاصه معرکه
عجیبی بود ـ من متصل با سر و دست تعارف میکردم ـ جمعیت
اساحی انتها نداشت ـ جمعیت این شهر را متجاوز از هشت کرور

اعظم و وزیر خارجهٔ انگلیس و بعضی خدمت [illegible] در یک کالسکه نشستیم — بسیار کالسکهٔ خوبی بود — هیچ — [illegible] دیده نشده بود — آهسته چند قدمی رفتیم [illegible] کرده بودند پیاده شدیم — می رفتیم با [illegible] کوچکی — حاکم [illegible] که [illegible] بود [illegible] بود دیده شد — بعد گفتند حاکم شهر (دوور) نطق حاضر کرده است باید بخواند — رفتیم سالاری بالای پله بالای ایستاده همهٔ شاهزاده‌ها و اعیان انگلیس و شاهزاده‌ها و سایر نوکرهای ما بودند — حاکم نطق را مفصلا خواند — بسیار تعریف و تمجید از ما بود — ما هم جواب دادیم — (لارد [illegible]) انگلیسی بیان کرد — مردم دست میزدند — بعد برگشته رفتیم سر ناهار — همراهان همه بودند — غذای گرم پخته و میوه و غیره آوردند خوردیم — بعد برخاسته با همان اشخاص در کالسکهٔ بخار نشسته راندیم — همه جا از میان کوه و دره میرفتیم — از تونلهای متعدد گذشتیم — که دو تای آنها قدر ربع فرسنگ و بسیار تاریک و خفه بود — زمین انگلیس هیچ شباهتی بسایر زمینها ندارد — جنگل زیاد دارد درختهای توی آبادی متصل زراعت زیاد — تمول انگلیسها معروف دنیاست ضرور نوشتن نیست — از نزدیک قصبه و آبادی (شیسلهورست) گذشتیم — که مقر (ناپلیون)

هست و سنگش سفید رنگ مثل معدن گچ است * خلاصه کشتی رسید به بندر (دوور) سکوی سنگی طولانی ساخته اند تا کشتی در بندر از موج و طوفان محفوظ باشد ـ خیلی توی دریا آمده است ـ بالای آن زن و مرد و خانمها و نجبا و افواج و سوار بسیار بودند ـ اعیا استادیم ـ نسرهای اعلیحضرت پادشاه انگلستان با وزیر دول خارجه (لرد گرانویل) و اعیان و اشراف لندن همه آمده بودند ـ پسر وسطی پادشاه (دوك ادومبورغ) و پسر سیمی (پرنس آرتور) بر سرینب آوردند ـ پسر های پادشا وزیر خارجه اسك آقاسی باشی پادشاه که مردی معتبر و هم پیش خدمت باشی است توی کشتی آمدند ـ رفتیم توی اطاق نشسته صحبت کردیم ـ ما بارها را از کشتی بردند بیرون ـ پسر دومی ملکه جوان بسیار خوشروی باید است ـ چشمهای زاغ و مدوی ریش دارند ـ قدش چندان بلند نیست ـ سنش باید بیست و هفت هشت سال باشد ـ پسر سومی که از او کوچکتر است قدری رویش بازکتر و چانه اش کمتر است ـ اسك آقاسی باشی اسمش (لورد سدنی) مرد پیری توی منه است * خلاصه بر خاسته از اسکله بالا رفتیم ـ ازدحام و جمعیت غریبی بود ـ سوار کالسکه بخار شدیم ـ من و پسرهای پادشاه و صدر

نهار خوبی داده بودند . از سدر (اوستاند) الی (دوور) که اول خاك انگلیس است بجساعت راه است — و این دریای مانش بطوفان و موج زیاد معروف است — اما الحمدالله تعالی دریا بسیار آرام مثل کف دست بود — احوال احدی برهم نخورد — مثل سیاحت روی رود خانه بود — از عقب سرما سه کشتی بردیف میآمد — دو کشتی بزرگ جنگی زره پوش هم یکی دست راست ما دیگری دست چپ برای احترام می آمدند — گاهی توپ می انداختند — قدریکه رفتیم کشتی دیگری آمد که دو برج و در هر برجی دو توپ داشت — برج را بهر طرف که می خواستند میگردانیدند — این کشتی هم آهن پوش است — گفتند زور پنج هزار اسب دارد — دیوارهٔ کشتی هم چندان از دریا بلند تر نبود میگفتند گلولهٔ توپهای این کشتی کشتیهای دیگر را خرد میکنند — دو سه تیر از توپهای آن انداختند — بسیار صدا میکرد — کشتیهای تجارتی و غیره بسیار آمد و رفت میکردند — تا نزدیك شدیم بسواحل انگلیس — کوه های کنار دریا پیدا شد . کشتی جنگی زیادی باستقبال آمد — همه توپ انداختند — روی دریا از کشتی و قایق و کشتیهای بخار بزرگ که بزرگان و نجبای انگلیس در آنها نشسته بتماشا آمده بودند پر بود — کوه های ساحل چندان بلند

وکارگذاران (اوسان) به حضور آمده تملق زیادی کردند بعد پیاده
شده از اسکله داخل کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلیس شدیم
که موسوم به (ویر ملانت) است (لارسون) صاحب و انگلیسهائیکه
همراه مابودند معرفی و راهنمائی میکردند ـ امیرال معمر کشتیهای
انگلیس که موسوم به (مالد کلنتول) است و سیاحت
جزایر قطب شمالی چندین دفعه رفته و مرد معروفیست باستقبال
آمده درکشتی بود ـ صاحب منصبان دیگر بحری هم زیاد
بودند ـ رفتیم باطاق مخصوص خودمان نشستیم ـ کشتی بسیار
بدرو خوبیست ـ صدر اعظم با عمله جات خلوت و بعضی دیگر
درکشتی ما و شاهزادگان و سایرین در دو کشتی دیگر که مثل
همین کشتی بود بودند ـ خیلی معطل شدیم تا بارها را آوردند ـ
و همراهان جابجا شدند ـ من بواسطه کسالت باطاق پائین رفته
قدری استراحت کرد بعد آمدم بالا ـ روی عرشه میوه‌های خوب
بود ـ هلوی بسیار اعلی انگور سفید و سیاه بسیار طرح خوب
شبر ورکه چیز بسیار خوبست خربزه کوچکی هم بود بسیار
شیرین این میوه‌ها را کلا در گرمخانه بعمل میاورند ـ و قیمت آنها
بسیار گرانست ـ مثلا یکدانه انگور را بدو هزار دینار میدهند ـ
وقس علی هذا ـ خلاصه رفتیم ناهاری خوردیم ـ همراهان را

منتخب از روزنامهٔ سفر فرنگستان اعلیحضرت
شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه قاجارکه
در سال ۱۸۷۳ میلادی اتفاق افتاد

بیست و دوم ربیع‌الثانی سنه ۱۲۹۰ هجری

صبح زود باکسالت بیخوابی‌شب از خواب برخاسته به تعجیل رخت پوشیدیم بسیار سرد بود ـ اهل شهر هم هنوز خواب بودند ـ یکفوج ماموریکان آمده پای عمارت صف کشیدند ـ سواره هم بود ـ پادشاه آمدند ـ بکالسکه نشسته از کوچها و خیابانها گذشته رسیدیم بگار ـ همان کالسکهای بریروزی حاضر بود .. فوج سرباز ماموریکان وغیره بودند ـ با پادشاه وداع کرده بکالسکه نشسته راندیم از مملکت (فلاندر) عبور شد ـ همه جا جلگهٔ آبادی سبزه چمن باغ و گل است ـ اینجا بزبان (فلمنگی) که (هولاند) باشد حرف میزنند* خلاصه رسیدیم به بندر (اوستاند) تجارتگاه معتبریست ـ کشتیهای زیاد بود ـ شهر آبادیست ـ از (بروکسل) تا اینجا سه ساعت کمتر راه بود ـ کالسکه بخار امروز خیلی تند میرفت ـ مأمورین (بلژیك) مرخص شده حاکم

منتخب

از روزنامهٔ سفر

فرنگستان اعلیحضرت

شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه

قاجار که درسال ۱۸۷۳

میلادی اتفاق

افتاد

حدیقهٔ فصاحت

منتخب از

سفرنامهٔ جنت مکان اعلیحضرت شاهنشاه ایران
ناصرالدین شاه قاجار — و تاریخ ساسانیان — و سرگذشت
بالمناسبه شخصی در بلوای هندوستان

حسب الاجازة

حکومت عالیه هند برای امتحان

(هایر استندرد)

در لسان فارسی مقرر و معین گردید

کلکته ۱۹۰ع